



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

محمد رحیم اخوت	جلیل اخوان زنجانی
ادیتیا یسهل	صدرالدین الهی
جلیل دوستخواه	جلال خالقی مطلق
جهانگیر شمس آوری	هاشم رجب‌زاده
عزت‌السادات گوشه‌گیر	محمد رضا قانون‌پرور
جلال متینی	حشمت مؤید
احمد مهدوی دامغانی	محمد جعفر محجوب

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر :

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب :

زیر نظر : حشمت مؤید

هیأت مشاوران

پیتر چلکوفسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح‌الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.

بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به نیت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود :

Editor : Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۴ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار،

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می‌شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۳ دلار، اروپا ۲۶/۵۰ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۳/۵۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، آریلینگتن، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران‌شناسی

سال ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۳

بخش فارسی

مقالات

- | | | |
|-----|--|-----------------------------------|
| ۲۳۹ | مروری بر تاریخهای ادبیات عربی و فارسی | احمد مهدوی دامغانی و جلال متینی |
| ۲۷۱ | جنازه‌گردانی سردار ارمن | محمد رحیم اخوت |
| ۲۸۰ | پنجگان | جلیل اخوان زنجانی |
| ۲۸۷ | معرفی دستنویسهای آثار عبید زاکانی (۲) | محمد جعفر محبوب |
| ۳۰۵ | پند بر دیوار
تک‌نگاری یک روزنامه: «دانش»، اولین | جهانگیر شمس‌آوری
صدرالدین الهی |
| ۳۲۱ | روزنامه فارسی زبان برای زنان ایرانی | |

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-----|--|----------------------|
| ۳۴۵ | جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری، نوشته غلامحسین صدیقی | جلال متینی |
| ۳۴۹ | آداب صرف‌چای در حضور گرگ،
نوشته شهرنوش پارسی‌پور | عزت‌السادات گوشه‌گیر |

ایران‌شناسی در غرب

- | | | |
|-----|---|-----------|
| ۳۵۴ | رسالة فی تحقیق تعریب الكلمة الاعجمیة، تألیف:
ابن کمال پاشا‌الوزیر، ضبط و تحقیق
محمد سواعی | حشمت مؤید |
| ۳۵۹ | «برای رشدی، مقالاتی از نویسندگان عرب
و مسلمان در دفاع از آزادی سخن» | |

گنجینه آثار فارسی

۳۶۳

۱۵ کتاب و نوار و مجله

ج ۴۰

خاطرات

درباره «دکتر علی شریعتی در دانشگاه

جلال متینی

۳۷۷

مشهد (فردوسی)»

نگفتها

۴۴۲

جلال خالقی مطلق، جلال متینی

خبرهای ایران شناسی

۴۵۰ جشنواره فرهنگ و هنر ایران در دانشگاه کلمبیا

جلیل دوستخواه

بزرگداشت استاد محمد علی جزایری

محمد رضا قانون پرور

۴۵۲

در دانشگاه تکزاس

۴۵۳

کنفرانس «سفرنامه‌های فارسی سده نوزدهم»

هاشم رجب‌زاده

نامه‌ها و اظہار نظر

رامین کامران، عباس میلانی، کمال سجادی‌پور،

۴۵۸

فریده سیحون - محمد ضیمران، عبدالله هادی

بخش انگلیسی

نقد کتاب

خلاصه مقاله‌های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

تابستان ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ م.)

سال ششم، شماره ۲

احمد مهدوی دامغانی

جلال متینی

مروری بر تاریخهای ادبیات عربی و فارسی*

به مناسبت چهلین سال انتشار

«تاریخ ادبیات در ایران»، تألیف استاد ذبیح‌الله صفا

هو

۱ - تاریخهای ادبیات عربی

استاد دکتر متینی حفظه‌الله تعالی که اینک در ایالات متحده آمریکا، این مملکت عظیم آزاد آباد فرهنگ پرور، پرچم برافراشته و سرفراز ایران‌شناسی را با افتخار به دست گرفته است به مناسبتی که در پایان این عرایض به آن اشاره خواهد شد، از بنده خواستند در باب کتبی که در ذکر احوال و نقل منتخب اشعار و آثار شاعران و نویسندگان عرب تألیف شده و سالهاست که بر آن کتب که از مراجع و مستندات ادب به‌شمار می‌رود «تاریخ ادبیات» اطلاق می‌شود، مقاله مختصری تحریر کند.

این تکلیف از آن روی بر بنده که از هم‌قلمان ایران‌شناسی هستم ارجاع شده که دیده می‌شود برخی نگاران به مکتب رفته و خط‌نویس که امروزه، به غمزه مسأله آموز صد

مدرس نمایانده می‌شوند در بعضی از قلم‌فرساینها و خطابات خود، حدّ خویش را رعایت نمی‌فرمایند و به اساتید کهنسال و مسلّم و بی‌بدیل ادب فارسی در زیر پوشش «تحقیقات ادبی!!» و «نقد ادبی» به ناروا و شاید هم ناخواسته «بی‌ادبی» می‌کنند. خداوند متعال همه ما را از شرور نفسانی حفظ فرماید.

وضع و اصطلاح «تاریخ ادبیات» در زبان عربی و فارسی و اطلاق آن بر کتبی که در این دو زبان متکفل شرح احوال و نقل اقوال شاعران و بیان تأثیری که وقایع مهم سیاسی و اجتماعی هر عصر و آراء و عقاید مذهبی، بر شعر آنان گذاشته است، اصطلاحی جدید و نورس است که از حدود هفتاد هشتاد سال پیش بر اثر استعمال این اصطلاح از سوی فرنگ‌رفتگان یعنی تحصیلکردگان اولیه‌ای که از ممالک عرب‌زبان و ایران به فرانسه و انگلیس و آلمان رفته بودند در زبان عربی و فارسی رایج گشت و پیش از آن، لااقل در این دو زبان — ترکی و اردو را نمی‌دانم — هر یک از این کتابها یا نام خاص خود را داشت و یا به نام عام «تذکره» یا «معجم» یا «طبقات» با اضافه به نام مؤلف آن شناخته می‌شد و مطلقاً در ادب فارسی و عربی سابقه‌ای از این که مؤلفی نام کتابی را که مشتمل بر احوال شاعران و سخنوران باشد «تاریخ ادبیات» و یا حتی «تاریخ الشعراء» نامیده باشد نشان داده نمی‌شود. گویا اول کسی که در تحت تأثیر فرهنگ و ادب ممالک غربی — و با شیفتگی خاصی که در این باره از خود نشان می‌داد — عنوان «تاریخ ادبیات» را بر این نحوه از کتب تعیین و شاید هم «تحمیل» کرد، مرحوم استاد جلیل دکتر طه حسین مصری رحمه‌الله علیه است که در طول سالهای اولیه‌ای که از فرانسه مراجعت کرده بود با ایراد سخنرانیها و انشاء مقالات و تألیف رسالاتی، در مقام تخطئه کلی نظام آموزش ادب عربی که در آن زمان در مصر (و بیشتر ممالک عرب‌زبان) متداول و معمول بود برآمد و ضمناً اصرار ورزید که در تألیف و تدوین احوال شاعران عرب باید به کلیه شرایط زمانی و مکانی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که شاعر در آن می‌زیسته است و «علم تاریخ» متکفل بیان آن است، نیز توجه شود تا با شناخت آن عوامل شعر هر شاعر و دواعی و عللی که او را به سرودن آن شعر واداشته است بهتر شناخته شود، و خود آن مرحوم نیز متدرجاً مقالات و رسالاتی در باب بسیاری از شاعران عرب منتشر ساخت و تقریرات و بحوث او در دانشکده ادبیات قاهره نیز بر اساس همان طرز تفکر طرح‌ریزی و القاء می‌شد یعنی به بیان اجمالی اوضاع و احوال سیاسی و جو اجتماعی و محیط فرهنگی شاعر اشاره می‌شد و به اختصار بر مبنای قواعد و

موازین بلاغت به سخن‌سنجی هر شاعر می‌پرداخت، مجموع این مقالات و تقریرات بعدها به نام «تاریخ الأدب العربی» در دو جلد در بیش از یک هزار و یک‌صد صفحه چاپ شد و مشتمل بر شرح حال پنجاه و سه شاعر است (۲۷ شاعر جاهلی و ۲۶ شاعر اسلامی که از امرئ‌القیس آغاز و به ابن معتمر پایان می‌یابد) و ظاهراً بقیه کتابهایی که در چهل ساله اخیر از طرف ادبا و اساتید ادب عربی به‌عنوان «تاریخ الادب العربی» یا «تاریخ اداب العرب» و امثال آن تألیف شده، کلاً بر پایه همان اصول و موازین و نهجی‌ست که توسط مرحوم طه‌حسین پی‌ریزی شده است. زیرا غالب این فضلا و ادبا یا از همفکران و همکاران آن مرحومند امثال مرحوم احمد امین و کفرای و عبدالرحمن عزام و دکتر محمد حسن الزیات و امین الخولی و بسیاری دیگر، و یا از شاگردان و دست‌پروردگان مبرز و نامدار او امثال دکتر شوقی ضیف و دکتر شگری فیصل و شاید دکتر عمر فروخ (که تاریخ ادبیات عرب این شخص اخیرالذکر را سالها پیش فاضل محترم جناب دکتر عبدالمحمد آیتی بروجردی به فارسی هم ترجمه فرموده و آن ترجمه موقعیت ممتازی را در میان فضلاء ایرانی علاقه‌مند به ادب عرب داراست) و اکفاء و اقران آن فضلا که امروزه زعمای تعلیم و استادان مسلم ادب عرب در مصر و سوریه و لبنان به‌شمار می‌روند و البته اینان نیز هر یک به‌تنهایی متکفل تألیف آنچه را که مرحوم طه حسین توقع داشته است نشده‌اند، بلکه هر یک از آنان موضوع خاصی را از موضوعات ادبی اعم از تاریخ شعرا یا نقدالشعر یا سبک‌شناسی و تحول آن یا مشخصات اشعار انواع معین و یا صنایع شعری «فنون» و وصف — و مدح و هجا و رثا و شراب «خمریات» و یا سرگذشت شاعران دوره خاص و مناقضات یا اخوانیات متبادله میان آنان را مورد توجه قرار داده‌اند و آنان که به ترتیب تاریخی احوال و آثار شاعران را نوشته‌اند مثل کفرای (در چهار جلد) و عمر فروخ نیز فقط المام و توجه مختصری به انجام توقعات مرحوم طه‌حسین داشته‌اند، و انصاف مطلب آن است که در میان مؤلفین معاصر عرب تا کنون کسی تاریخ ادبیات عربی که هم پایه تاریخ ادبیات در ایران استاد دکتر ذبیح‌الله صفا دامت افاضاته باشد، تألیف نفرموده است و تا آن‌جا که بنده مطلع است بدان طول و تفصیل و وسعت دامنه و فراگیری هنوز به عربی چیزی منتشر نشده است.

باری، احوال و آثار شاعران عرب به چند صورت و کیفیت تألیف و تدوین شده است که اینک تعدادی از آن انواع را به عرض می‌رساند:

۱ - شرح حال و نقل منتخبی از اشعار هر شاعر با رعایت ترتیب تاریخی تا زمان

مؤلف مانند الشعر و الشعراء ابن قتیبه (که گویا استاد بزرگ ما مرحوم علامه فروزانفر رحمه‌الله علیه در نامگذاری کتاب سخن و سخنوران به همین کتاب نظر داشته است و جای تأمل است که آن استاد والامقام که قطعاً از آنچه در آن ایام در مصر می‌گذشت اطلاع کامل داشت، بر کتاب خود نام «تاریخ ادبیات» نهاد.

۲ - شرح حال و نقل منتخبی از اشعار عده معینی از شاعران با رعایت ترتیب تاریخی و تطبیق طبقات و ترتیب درجات اهمیت آنها به نحوی که خود مؤلف آن را «ارزیابی» کرده است مانند طبقات فحول الشعراء محمد بن سلام جمعی (که اولین تألیف موجود در این باره است).

۳ - شرح حال و نقل نسبة مفصل از اشعار شاعران دوره معینی از تاریخ فی‌المثل دوران عباسیان و تا زمان مؤلف آن کتاب مانند طبقات الشعراء ابن معتر.

۴ - شرح حال و نقل منتخب اشعار شاعرانی که آنان یا کمی پیش از زمان مؤلف می‌زیسته‌اند و یا معاصر مؤلف کتابند بر اساس تقسیمات جغرافیایی مانند یتیمه الدهر ثعالبی و خزیده‌القصر عماد کاتب اصفهانی و سلافة‌العصر سید علیخان مدنی و امثال آن.

۵ - شرح حال و نقل مفصل اشعار شاعران مغرب زمین (اندلس و مراکش و مضافات آن) مثل نفع الطیب مقری.

۶ - شرح حال و نقل منتخب اشعار گروه خاصی از شاعران: مثلاً: زنبهای شاعر، شاعران بنی هذیل، مانند بلاغات النساء طیفور.

۷ - شرح حال و نقل منتخب اشعار شاعرانی همنام مانند المحدثون من الشعراء.

۸ - شرح حال و نقل مختصر اشعار شاعرانی که نام و نسبت مشهور آنها به مادر آنان است مانند من نسب الی امه من الشعراء.

۹ - شرح حال و نقل اشعار شاعران عموماً به ترتیب حروف تهجی نام آنان مثل معجم الشعراء مرزبانی، المختلف والمؤتلف آمدی.

۱۰ - شرح حال و نقل مفصل اشعار شاعران شیعه به رعایت حروف تهجی نام آنان مانند نسمة السحر صنعانی.

۱۱ - کتبی که برای بیان و تفسیر ابیات و مصاریعی که در «متون کلاسیک» ادب (نحو، صرف، لغت، بلاغت) به عنوان «شاهد» آمده و بدان استناد شده است که مؤلفین در این کتابها ضمن تفسیر و توضیح مورد استشهاد بر حسب قواعد نحوی و صرفی و بلاغی، گوینده «شاهد» را معرفی و شرح حال و مختصر یا مفصلی از اشعار او را نیز می‌آورند، مانند کتاب مشهور و مهم حرزاة‌الادب عبدالقادر بغدادی و معاهد التنصیص

عبدالرحیم عباسی و انوار الربیع سید علیخان مدنی و دهها کتاب دیگر از این نوع. ۱۲ - کتبی که در ترجمه احوال عموم دانشمندان و مشاهیر فرهنگ اسلامی تألیف شده که طبعاً متکفل ذکر احوال و منتخب اشعار شاعران عرب نیز هست مانند کتاب شریف ارشاد الارب، معروف به معجم الادباء یا قوت حموی (متوفی ۶۲۶) و کتاب گرانقدر وفيات الاعیان ابن خلکان (متوفی ۶۸۶) و ذیول آن: الوافی بالوفیات صفدی و فوات الوفيات ابن شاکر کتبی و تاریخ بغداد خطیب بغدادی که در این قبیل کتب به ترتیب حروف تهجی نام بردگان در آن کتب تدوین شده؛ و شذرات الذهب ابن عماد حنبلی که به ترتیب تاریخی است.

۱۳ - نوع دیگری که ظاهراً منحصر به فرد است و آن کتاب جلیل القدر کثیر النفع اغانی ابی الفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶) است که بی شک از گرانبها ترین موارث فرهنگی بشر است که در آن کتاب ابی الفرج اشعار یک صد «آواز» و «تصنیف» خوانده شده توسط مغنیان را که تا قرن چهارم متداول و مشهور بوده موضوع تألیف نفیس خویش قرار داده و پس از ذکر «نت‌ها» و «دستگاهها»ی موسیقی و نکات مربوط به آن به تفصیل شرح حال گویندگان و نمونه‌هایی نه چندان مختصر از شعر آنان، و توصیف و تشریح مشخصات عصر عباسی و اموی را نقل می‌فرماید.

۱۴ - شرح حال و اشعار شاعران عرب مسیحی مانند شعراء النصرانیه لویس شیخوی

معاصر.

البته نبایستی کتبی را که در این هفتاد هشتاد ساله اخیر به روش اروپایی، درباره سیر تمدن و فرهنگ عرب یا اسلام یا ایران تألیف شده و در آن کتب ضمناً به تناسب از لغت و خط و شعر نیز بحثی به میان آمده است، با آنچه که بیش از یک هزار و دویست سال است که اختصاصاً درباره شعرا یا دانشمندان تألیف شده است خلط کرد و آن را «تاریخ ادبیات» نامید مثلاً کتاب بسیار مشهور مرحوم محمد امین که در مجلداتی به نام فجر الاسلام و ضحی الاسلام و ظهیر الاسلام و... در اجزاء متعددی به چاپ رسیده است، یا کتاب مهم و معتبری که استاد بزرگوار دیگر ما مرحوم علامه همایی رضوان الله علیه با توجه به همین کتب احمد امین و یا به کتابهای جرجی زیدان و آدام متز و بر اساس یک عمر مطالعه و سنجش اقوال علمای سلف، تألیف فرموده و با نظر صائب خود ردّ بعضی توهّمات مرحوم احمد امین را هم به اشاره یادآور شده است، «تاریخ ادبیات» شمرد، هر چند که خود آن مرحوم ظاهراً به «توسّع» و مجاز، و به مناسبت آن که ادبیات هر قوم رکن اصلی فرهنگ و تمدن او را تشکیل می‌دهد، و از باب «تسمیه کل به اسم جزء»،

آن را «تاریخ ادبیات» نام نهاده باشد.

اینک با اجازه خوانندگان فاضل ایران‌شناسی به یک بررسی بسیار کوتاه درباره کتابهای ردیف سوم تا دهم (هشت ردیف) می‌پردازد تا خوانندگان به اجمال از محتوای آن کتب استحضار حاصل فرمایند.

در تمام این کتب، که از جهت آن که تعدادش فراوان است، اینک قصد بر استقراء و حتی امکان نام بردن بیشتر آنها هم نیست، مؤلف کتاب بعد از مقدمه کوتاهی مشتمل بر حمد و سپاس خداوند تعالی و درود بر پیغمبر اکرم، و بیان مقصدی که کتاب به‌خاطر آن تألیف می‌شود (و این مقدمه گاهی در اختصار به نصف صفحه اکتفا می‌شود و گاه حداکثر چند ورق را شامل می‌گردد) بلافاصله به شرح حال و نقل منتخب کم یا زیاد اشعار شاعر آغاز می‌شود خواه ترتیب زمانی در نظر گرفته شده باشد مثل طبقات الشعراء ابن معمر، یا ترتیب حروف تهجی مثل المختلف و المؤلف آدمی، و یا ترتیب جغرافیایی مثل نیمیة الدهر و کتابهای مذکور در آن ردیف، یا ترتیب خاص دیگر بر اساس قبیله یا مذهب یا جنسیت شاعر مثل بلاغات النساء یا نسمة السحر یا دیوان الهذلیین و امثال آن. ناگفته نماند که چون از کتاب بسیار مهم معجم الشعراء مرزبانی فقط نیمه دوم آن که از حرف (ع) آغاز می‌شود تا کنون به دست آمده است، لذا دقیقاً نمی‌توان گفت که مرزبانی در مقدمه کتاب به چه موضوعاتی توجه کرده است.

از مؤلفین کتب ردیف اول و دوم، ابن قتیبه در الشعر والشعراء قریب پنجاه صفحه از مجموع هشتصد و شصت صفحه کتاب خود را (مقصود صفحات چاپ نفیس علامة العلماء و شیخ الادباء مصر، مرحوم مغفور شیخ احمد محمد شاکر رحمة الله علیه است نه چاپ دوخوبه در لیدن) به ذکر مقصد خود از تألیف آن و بیان «اقسام شعر» و «عیوب شعر» و «عیوب اعراب اشعار» اختصاص داده و موازینی برای سخن‌سنجی و نقد الشعر نیز مذکور می‌دارد و سپس به ترتیب تاریخی به شرح حال و نقل اشعار شاعران می‌پردازد و در مجموع ازدویست و شش شاعر نام می‌برد که اولین آنها امرئ القیس شاعر جاهلی و آخرین آنها اشجع سلمی شاعر اسلامی معاصر هارون الرشید است. مفصلترین شرح حال نیز مربوط به همان امرئ القیس است که سی و چهار صفحه صرف آن شده است. بسیاری از شاعران نیز در یک و یا حتی نیم صفحه معرفی شده‌اند.

محمد بن سلام جمعی مؤلف قدیمترین شرح حال شاعران عرب، که در دست است، یعنی طبقات فحول الشعراء، از یک‌صد و چهارده شاعر نام می‌برد که باز اولین آنها امرئ القیس است و آخرین آن شاعر اسلامی دوران بنی‌امیه قحیف عجلی. او نیز

سی و هفت صفحه از کتاب ششصد صفحه‌ای خود را (منظور صفحات چاپ استاد بزرگوار مصری محمود محمد شاکر برادر علامه سابق‌الذکر است — که خداوند برکت وجود او را برای ادب عرب مستدام بدارد)^۱ به شعر و شناخت آن و طبقات راویان شعر و نقدالشعر اختصاص داده است. بغدادی در خزانه‌الادب نیز مقدمه بسیار مختصری مشتمل بر طبقه‌بندی شعراء عرب و آنان که به شعر آنان در لغت می‌توان استشهاد و استناد کرد می‌آورد و سپس تمام دو هزار صفحه آن کتاب مستطاب را بر بیان قطعه یا قصیده‌ای که بیت مورد استشهاد در کتاب بسیار معتبر شرح رضی یعنی شرح رضی‌الدین استرآبادی شیعی بر کافیه ابن حاجب در نحو آمده و شرح احوال شاعر مقصور می‌دارد. البته در تمام کتب مفصل ادب مثل همین خزانه‌الادب یا اغانی یا طبقات ابن معتر و قایع زندگی شاعر و داستانهای منسوب به او و ممدوحان او و آنان که مورد هجو او قرار گرفته‌اند و مراثی سروده شده از طرف وی و مناقضات شعری او با شعرای همعصرش به اختصار یا به تفصیل مذکور می‌شود.

همچنین از دیرباز در ادب عرب رایج بوده است که کتاب یا رساله مستقلی درباره شاعر معینی فراهم شود که در آن کلیه «اخبار» مربوط به آن شاعر — و به اصطلاح عامیانه فارسی «از سیر تا پياز» زندگی او — و نیز ارزیابی علمی و ادبی و شعری او در آن گردآوری شود و به «سرقات» او یعنی مضامین و الفاظی که او از دیگر شاعران متقدم و یا معاصر خود «دزدیده» است و «مآخذ» بر او یعنی خرده‌گیری و ذکر ایرادات و اشکالاتی که از نظر ادبی و فنی (صرفی، نحوی، بلاغی، لغوی، بدیعی) بر او گرفته شده، و ذکر تأثیری که او بر شاعران پس از خود گذاشته و چه مضامینی از شعر او را دیگران پس از او، از او به عاریت گرفته‌اند، پرداخته شود و تعداد چنین کتبی قطعاً بیش از تعداد کتب تراجم دسته‌جمعی شعراست، از نمونه‌های این نوع می‌توان اخبار ابی تمام ادیب و منتقد نامدار محمد بن یحیی صولی و اخبار ابی‌نواس، لغوی عالیمقدار، ابن منظور را، نام برد. در ادب فارسی تدوین چنین کتبی گویا تا قبل از قرن حاضر متداول نبوده است^۲ و فقط از سالهای دهه دوم به بعد این قرن است که پس از آن که استاد علامه فروزانفر رحمة‌الله علیه کتاب مستقلی درباره حضرت مولینای روم و شیخ عطار تألیف فرمود بعضی دیگر از فضلاء نیز به صرافت چنین کاری افتادند و کم و بیش آثاری، ولی نه چندان جامع و مانع، منتشر کردند.

به هر حال نه در کتب معاجم و تراجم (ردیفهای یک تا ۱۴) و نه در این نوع اخیر، مرسوم نبوده است که آن‌چنان تجزیه و تحلیلی از وقایع سیاسی و اجتماعی و تاریخی و

تأثیری که آن وقایع و عوامل بر شعر شاعر گذاشته است (تجزیه و تحلیلی که منظور نظر مرحوم طه حسین بوده) صورت گیرد زیرا مسلم است که در گذشته چنان کتبی از سوی دانشمندان و ادبا برای دانشمندان و فضلا و ادبایی که به شعر گذشتگان و معاصرین عنایتی داشتند تهیه می‌شده است و آن علاقه‌مندان و خوانندگان طبعاً خود اهل نظر و قطعاً «ادیب» بودند و از مسائل و وقایع تاریخی و اوضاع حاکم بر عصر هر شاعر و در نتیجه از تأثرات و احساسات شاعر به حد کافی اطلاع داشته‌اند، زیرا علم یا فن تاریخ و بلاغت و نقدالشعر از علوم و فنونی بود که هر ادیبی باید آن را می‌دانست و بر آن مسلط می‌بود^۳ و نیازی نبود که مؤلفین تراجم و معاجم در آن باره سخنی گویند و هر چه را هر کس می‌خواهد در کتاب خود بیاورند. بنده گمان می‌کنم که توضیحات مختصری که تا این‌جا درباره «تاریخ ادبیات»های عربی عرض کردم، به مقصودی که جناب استاد دکتر متینی در نظر دارند وافی باشد و آنچه پس از این عرض می‌کنم ناشی از تأثر و تعجب خود حقیر، به مناسبت آنچه که اینک به عرض می‌رسد می‌باشد.

پس از انتشار کتاب نغز پر مغزسخن و سخنوران علامه فروزانفر رحمه‌الله علیه، که اولین کتاب در نوع خود در «عصر جدید» و پس از مشروطیت است و مظهر تامی از ذوق سلیم و سلیقه ظریف مستقیم، و تحقیق عمیق، و نکته‌یابی دقیق آن مرحوم است و فی‌الحقیقه درباره شاعرانی که در آن مذکورند، با همه اختصاری که دارد، در حکم «کُلِّ الصید فی جوف الفراء» به شمار می‌رود، اولین کتابی که درباره شاعران در ایران منتشر شد و به تقلید از فرنگیان عموماً و از مستشرق نامدار مرحوم ادوارد براون، خصوصاً به نام «تاریخ ادبیات» نامگذاری شد همان کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف مرحوم دکتر صادق رضازاده شفق تبریزی استاد دانشگاه و تحصیلکرده آلمان است. آن مرحوم در آن کتاب فهرست‌وار راجع به خط و زبان ایران قدیم و ظهور فارسی دری و اولین شاعران و همان داستان «آهوی کوهی در دشت چگونه دودا...»ی کذایی و سپس به ترجمه مختصر شاعران تا دوران قاجار پرداخته است. این کتاب به محض انتشار و به علت اختصار و خصوصاً، اگر نه سطحی بودن، که ساده بودنش، جزء کتب درسی دوره دوم دبیرستانها قرار گرفت و خیال می‌کنم همدوره‌های این ناچیز و محصلان دوره‌های متقدم بر او مانند خود استاد دکتر متینی که باید بر اساس این کتاب ششم ادبی را امتحان می‌دادیم هنوز بعضی عبارات آن را عیناً به خاطر داشته باشیم. البته این کتاب به آن چنان مقبولیتی که صلاحیت استاد و ارجاع به آن در تحقیقات ادبی را داشته باشد نائل نشد و طبعاً جای

یک کتاب جامع «تاریخ ادبیات» به همان معنی و مقصود مصطلح جدید، که شناسنامه معتبری برای شاعران و نویسندگان و زعمای فکر و هنر ایران باشد و سیر تحول شعر و نثر و علوم و فنون را به خوبی نشان دهد، در فرهنگ ایران خالی بود؛ تا آن که خداوند متعال استاد عزیز دانشمند پاکنهاد بزرگوار ما دکتر ذبیح‌الله صفا ادام‌الله تعالی عزه و عمره را موفق فرمود که همت مردانه و ذوق و سلیقه و تحقیق خود را بر تألیف و تدوین تاریخ ادبیاتی که از هر جهت جامع و مانع باشد و آنچه خوبان همه دارند او به تنهایی داشته باشد، مصروف فرماید. در این کتاب عظیم جلیل‌القدر که تا کنون قریب به شش هزار صفحه آن به زیور طبع آراسته شده است (دقیقاً ۵۹۰۷ صفحه) اهم مسائل و موضوعات مربوط به سخن دری و شعر فارسی و سیر فرهنگی و تاریخی زبان و ادب فارسی و تحولات ناشیه از اوضاع سیاسی و اجتماعی و مذهبی در آن و شرح حال شعراء و نویسندگان و عالمان و منتخب متناسبی از شعر هر شاعر (به مقدار عظمت و اهمیت آن شاعر) با نثری بسیار شیوا و روان به رشته تحریر درآمده است و همچنان که پیش از این نیز این بنده به مناسبت دیگر به عرض رسانیده است: «در حال حاضر در سرتاسر عالم، کتاب عظیم «تاریخ ادبیات دکتر صفا» یگانه مرجع وثیق هر دانشجو و طالب علم مبتدی و مستند دقیق هر منتبع و محقق منتهی در ادب فارسی به شمار می‌رود و هیچ علاقه‌مند به شعر و ادب فارسی، در هر پایه از دانش ادبی که باشد از مراجعه و مطالعه و بهره بردن از این کتاب شریف بی‌نیاز نیست.»^۵ و بی‌هیچ تردید اگر مقرر شود از میان همه کتب فارسی که در هفتاد ساله اخیر تألیف و انتشار یافته است فقط پانزده کتاب، و حتی ده کتاب درجه اول عام المنفعه انتخاب و معین شود، این کتاب مستطاب یکی از «اولین» هاست. خداوند متعال عمر استاد عزیز ما جناب دکتر صفا را دراز فرماید و به ایشان توفیق اتمام این خدمت عظیم ملی و فرهنگی را ارزانی دارد.

بر این کتاب نفیس شریف، آقای جروم کلینتون که استاد بخش مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرینستون می‌باشند خرده‌ها گرفته و هنر استاد صفا در نظرشان عیب نموده شده است. آقای کلینتون که به علت اشتغال در برخی مؤسسات امریکایی مدتی در ایران اقامت داشته‌اند و به کلاس درس فارسی مخصوص خارجی‌ان نیز حاضر می‌شده‌اند و بعدها هم از دانشگاه میشیگان درجه Ph.D ای در زبان و ادبیات فارسی و عربی (العظمة لله)!! دریافت داشته‌اند (و البته به قول منطقی‌ها: «و تلک قضا یا قیاساتها معها»، ترجمه: چنین «قضا یا» بی‌دلیلشان با خودشان است) زبان فارسی را به روانی

صحبت می‌کنند و به همین جهت تصور می‌فرمایند که در ادب فارسی نیز اجتهاد و تبحری دارند — همچنان که آن «بورژوازی ژانتیوم» سلیم‌النفس خوش‌باورِ نماینده «مولیر» باورش شده بود که چهل سال است «نثر» می‌فرماید. البته آقای کلینتون فارسی‌دان و فارسی‌خوان و دارای درجه دکتری در این زبان از دانشگاه میشیگان‌اند، لیکن صد البته که ایشان در این زمینه، به تعبیر شیخ اجل: «نخلبند است، اما نه در بستان و شاهد است، اما نه در کنعان» گو این که ظاهراً ایشان خود را در صحنه دلفزای بستان، و پهنه بی‌انتهای کنعان ادب فارسی، طاووس علیین و یوسف مه‌جبین، می‌پندارند. زهی خوش‌خیالی!!

اما افسوس که بر ترجمه‌ای که ایشان به خیال خود از داستان «رستم و سهراب» شاهنامه منتشر کرده‌اند، هموطن و همزبان و هم‌طراز خود ایشان بالغ بر شصت و چند مورد عیوب و ایراداتی برشمرده که در مجله گرامی ایران‌شناسی^۶ به‌چاپ رسید. جناب ایشان داستان موسی و شبان را هم از مثنوی حضرت مولینا تلخیص کرده و به انگلیسی آن را ترجمه نموده‌اند و اتفاقاً تصویری از نسخه‌ای از آن ترجمه که به‌امضای خود ایشان موشح است در نزد این بنده است، و یا للعجب که با آن که ایشان ترجمه مرحوم نیکلسون را در اختیار داشته‌اند با این‌همه، این بیست و هشت بیت ترجمه شده (که ایشان یا به سبب سهو و یا برای احتراز از «نحوست» عدد سیزده، پس از بیتی که آن را با شماره دوازده مشخص نموده‌اند، بیت بعدی را به شماره چهارده نمره‌گذاری کرده‌اند!!) (مانند بسیاری از آسانسورهایی که فاقد عدد سیزده در شمارش طبقات است) خالی از غلطیایی نیست.

آن وقت این آقای کلینتون در خطابه‌ای که ترجمه فارسی آن اخیراً در مجله ایران‌نامه منتشر شده است با لحنی که چندان ظریف و مؤدب نیست، بر استاد صفا و تاریخ ادبیات ایشان خُرده می‌گیرند و حتی با کمال بی‌انصافی و بی‌پروایی — و بل بی‌ادبی — به این استاد دانشمند وارسته‌ای که «بقية الماضین» اسانید طبقه این ضعیف و همسالان او — یعنی اوستاد اوستاد بسیاری از استادان فعلی دانشگاه‌های ایران است می‌تازند و آن مرد نازنین را به «غفلت» و «تردید» و «سرگردانی» و «ساده‌اندیشی» و «درک نکردن» منسوب می‌سازند و دست آخر هم چنین افاده مرام و نتیجه‌گیری می‌فرمایند!! که: «... خلاصه این که صفا، نه ادبیات، که ارزیابی دانشگاهی و پژوهشگرانه آن را به کاری ملالت‌بار بدل کرده است.»!! و البته این اظهارنظر اخیر و نتیجه‌گیری ایشان قطعاً و بی‌هیچ تردید بر شخص خود آقای کلینتون صادق است و حتماً

راست می‌گویند و تعجیبی هم ندارد که خواندن درست و مهمتر از آن فهمیدن مطالب و نظم و نثری که استاد صفا با بذل جهد و صرف عمر و خون دل گردآوری فرموده و در شش هزار صفحه آن را به رشته تحریر آورده، برای کسی چون آقای کلینتون «ملالت‌بار» باشد گو این که مسلم است که ایشان نه تنها تمامی آن کتاب را، بلکه حتی ششصد صفحه و یا قدر متیقن یکصد صفحه از آن کتاب شریف نفیس را نخوانده‌اند، چرا که اگر دقیقاً آن را خوانده و فهمیده بودند به چنین اظهار نظر نابجایی مبادرت نمی‌ورزیدند. گو این که آقای کلینتون در مقام فضل‌فروشی و «به رخ کشیدن «معلومات پشت جلدی» خود نام چند کتاب مشهور هم که هر یک در فن خاصی است ردیف می‌کنند از جمله المعجم را. (البته آقای کلینتون نام این کتاب را ناآگاهانه «معجم» تلفظ کرده‌اند زیرا ظاهراً ایشان در علت وجودی «آل» بر سر «المعجم» غافلند — مفروض این است که خود ایشان چنین گفته و نوشته‌اند و مترجم دسته‌گلی به آب نداده است).

شک نیست که «اهل نظر» نظر نااهل را همچنان که خواجه شیراز فرموده است به نیم جو هم نمی‌خرند، و هر اهل نظری که ترجمه خطابه ایشان را خوانده است هم پایه استوار و خطیر فضل و ادب حضرت استاد دکتر صفا را می‌شناسد و هم به مایه اندک و حقیر اطلاع ادبی فارسی آقای کلینتون واقف است، و شاید انسب این می‌بود که جواب ایشان به «خاموشی» برگزار می‌شد، اما رعایت حق و حرمت استادی حضرت دکتر صفا، و لزوم قیام به وظیفه‌ای که شاگردان به اساتید خود دارند، این بنده ناچیز و دیگر ارادتمندان و شاگردان معظمه را که دعاوی ناروای آقای کلینتون آنان را چو دیگ بر سر آتش نشانده است «خاموش» نمی‌دارد چرا که «دم فرو بستن» در این وقت، به تعبیر حضرت شیخ اجل «طیره عقل است».

در هر دو زبان عربی و فارسی که آقای کلینتون در آنها به اخذ درجه Ph.D. نائل شده‌اند، کلمات و اشعار حکیمانه‌ای که ناظر بر این مورد و شایسته استشهاد و «فصل الخطاب» باشد فراوان است و این بنده برای مثال به بیتی از «منتبئی» که

و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم

ترجمه: بسا کسا که بر سخن درستی عیب می‌گیرد و حال آن که فهم و درک خود او آسیب دیده و بیمار است،

و به بیت حضرت حافظ که:

اکتفا می‌کند و به کلام معجز نظام منسوب به حضرت امیر صلوات‌الله علیه عرایضم را پایان می‌دهم که: «رَحِمَ اللهُ امراً عَرَفَ قَدْرَهُ، و لم يتعدَّ طَوْرَهُ» ترجمه: خدای آن را که اندازه خود بشناسد و از مرز خویش فراتر نرود، بیامرزاد.

کمبریج، ۱۸/۵/۱۳۷۳

یادداشتها:

- * بخش اول مقاله، «تاریخهای ادبیات عربی»، نوشته استاد احمد مهدوی دامغانی‌ست، و بخش دوم «تاریخهای ادبیات فارسی» نوشته جلال متینی.
- ۱ - خداوند متعال روان پاک دوست بزرگوار عالم فاضل مظلوم من بنده، مرحوم دکتر ناصر یگانه رحمة‌الله علیه را قرین آرامش فرماید. آن مرحوم اندکی پیش از مرگ خود خواسته‌اش که به قول سنائی — که مرحوم یگانه اواخر عمر مکرر آن را بر زبان می‌آورد — او را از «قتلبانان و گرانجانان» رهانید، این کتاب را به یادگار به بنده مرحمت فرمود. خدایش بیامرزد.
- ۲ - طبعاً کتب و رسالاتی که به عنوان «مناقب» تألیف شده، مانند مناقب افلاکی یا اسرارالتوحید در این کلام منظور نمی‌باشد.
- ۳ - بر اساس ضوابط و قواعد مقرر هر «ادیب» می‌بایست بر دوازده علم مسلط باشد (که اساتید نام‌آور ما امثال مرحومان علامه فروزانفر و علامه همایی و مرحوم بهمنیار و استاد بزرگ ولی مجهول‌القدر من بنده مرحوم عبدالحمید بدیع‌الزمانی کردستانی رحمة‌الله علیه بر این علوم یا فنون به حد کمال تسلط داشتند) و این ۱۲ علم عبارت است از: تاریخ، نحو، صرف، عروض، لغت، اشتقاق، نقدالشعر، انشاء، معانی، بیان، خط، قافیه. (برای اطلاع بیشتر، رجوع فرمایید به لغت‌نامه، ذیل: «ادب»).
- ۴ - طبعاً شعرالعجم مرحوم شبلی نعمانی و «تاریخ ادبیات ایران» ربیکا، که به زبان دیگری تألیف شده از این موضوع خارج است و دیگر کتب از این دست.
- ۵ - احمد مهدوی دامغانی، «همه‌گویند ولی گفته‌سعدی دگر است»، ایران‌شناسی، سال ۳، شماره ۱، بهار ۱۳۷۰ (جشن‌نامه استاد ذبیح‌الله صفا)، ص ۲۷-۴۰.
- ۶ - Michael Graig Hillmann, "Translation as Interpretation: The Case of Ferdowsi's Rostam and Sohrab, *Iranshenasi*, Vol.I, No.3 (Autumn 1989), pp. 53-71.

۲ - تاریخهای ادبیات فارسی

استاد احمد مهدوی دامغانی در ضمن بیان سابقه کاربرد اصطلاح جدید «تاریخ ادبیات» در زبان عربی و فارسی، از کتابهایی که در قرون گذشته در ذکر احوال و نقل منتخب اشعار و آثار شاعران عرب تألیف شده است تا نگارش نخستین کتاب «تاریخ ادبیات عرب» با عنوان من تاریخ الادب‌العربی اثر طه‌حسین حق مطلب را ادا

فرموده‌اند.

آنچه از این به بعد از نظر خوانندگان مجله ایران‌شناسی می‌گذرد به منزله ذیلی‌ست بر مقاله مذکور و مشتمل بر مروری بسیار مختصر درباره سابقه تألیف کتابهایی با عنوان تاریخ ادبیات ایران، از سوی دانشمندان خارجی و ایرانی در یک قرن اخیر، و نیز بررسی سیر تحول و تکامل کار هر یک از مؤلفان در این فن جدید.

ناگفته نماند که پیش از این، استاد حشمت مؤید در مقاله دقیق و مستند خود با عنوان «تاریخ ادبیات فارسی، مروری بر سوابق و نظری درباره آینده این فن»^۱ در همین مجله، نخست به «فقر مآخذ اصیل ادبیات ما» در قیاس با فرهنگ ادبی تازی تصریح کرده است، که از یک طرف نخستین تذکره شعر فارسی، لباب الالباب عوفی که به دست ما رسیده در سال ۱۲۲۱/۶۱۸، یعنی حدود چهار قرن پس از آغاز شعر فارسی دری تألیف شده است، و از سوی دیگر از تذکره‌های شعر فارسی که تعداد آنها را احمد گلچین معانی از آغاز تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی ۵۲۹ عنوان یاد کرده، اکثر از قرن دهم هجری به بعد و در سرزمین هند تألیف شده است که البته هیچ یک «پاسخگوی انتظارات مردم امروز از «تاریخ ادبیات» نیست». و آن‌گاه افزوده است «صرف‌نظر از مقالات خاورشناسان قرن نوزدهم و معلومات سرشاری که فهرست نویسانی از قبیل چارلز ریو و هرمان اته درباره شاعران زبان فارسی و نسخه‌های آثارشان عرضه کرده بودند، گویا نخستین کتاب جامع تاریخ ادبیات فارسی تألیف دانشمند ایتالیایی ایتالو پیتزی باشد که در دو جلد در ۱۸۹۴ منتشر شده است». وی سپس از تألیفات دیگر محققان خارجی ادوارد براون، هرمان اته، شبلی نعمانی، ریپکا، و باوزانی و از تألیفات دانشمندان ایرانی از تاریخ ادبیات فارسی، میرزا محمد حسین خان فروغی اصفهانی ملقب به ذکاءالملک، به بعد تا تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا به‌اجمال یاد کرده، و درباره تألیف کتاب اخیر چنین اظهار نظر نموده است:

تا امروز یگانه اثری که تا سر حد امکان به هدف غائی تدوین تاریخ کامل و جامع ادبیات فارسی نزدیک شده است کتاب بیماند تاریخ ادبیات در ایران شاهکار استاد دکتر ذبیح‌الله صفاست که تا امروز یک‌تنه بار این امانت سنگین را بر دوش کشیده و قریب به پنجاه سال از عمر عزیز و کوشش بیدریغ و دانش بیمثال خود را در راه آن صرف فرموده است. بررسی این کتاب عظیم نیازمند مقاله‌ای جداگانه و بیرون از حد این گفتار است.

الف - تاریخهای ادبیات فارسی نوشته خاریان

و اما، درباره تاریخ ادبیات ایران، بی‌تردید ما مدیون چندتن از دانشمندان و محققان خارجی هستیم و آنان را باید به‌حق پیشاهنگ تحقیق در این «فن» بدانیم. کار برخی از این محققان چنان است که پس از گذشت یک قرن یا بیشتر، و با وجود تحقیقات دامنه‌دار و عمیقی که در قرن حاضر به توسط استادان و پژوهشگران ایرانی و خارجی به شیوه علمی انجام پذیرفته، از ارزش آثار آنان چیزی نکاسته است. آرزوی نگارنده این سطور آن است که استادان و محققان خارجی که اینک در دانشگاه‌های امریکا و اروپا در زمینه‌های مختلف مربوط به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران به تدریس اشتغال دارند به شیوه اسلاف نامدار خود تألیفات ماندگار از خود به یادگار بگذارند.

پس از این مقدمه کوتاه، اینک می‌پردازم به مروری در کتابهای تاریخ ادبیات فارسی تألیف محققان خارجی.

اگر از دو رساله کوچک هرمان اته درباره ادبیات فارسی که «تاریخ ادبیات» به معنی اصطلاحی آن نیست، یعنی: «شعر درباری و عاشقانه ایرانیان» (در ۴۸ صفحه): H. Ethé: *Die höfische und romantische poesie der Perser*, Hamburg, 1887 و «شعر عرفانی، اخلاقی و غنایی و آثار متأخر ایرانیان» (در ۵۲ صفحه): H. Ethé: *Die mustische, didaktische und lyrische poesie und das späters Schriftthum der perser*, Hamburg 1888 می‌گذریم، کتاب «تاریخ شعر فارسی» تألیف ایتالو پیتری دانشمند ایتالیایی که آن را در سال ۱۸۹۴ و در دو جلد به زبان ایتالیایی منتشر ساخته است: Italo Pizzi: *Storia della Poesia Persiana*, Torino, 1894. کتاب وی دارای مقدمه‌ای است و ۸ فصل درباره «شعر غنایی، شعر عرفانی، سعدی، حافظ، شعر حماسی، مثنویهای عاشقانه، اشعار اخلاقی و اندرز، جامی، شباهتها و پیوندهای شعر فارسی با شعر قرون میانه ایتالیا» همراه با ترجمه نمونه‌هایی از شعر هر فصل. و آن‌گاه نوبت می‌رسد نخست به تألیف ارجمند ادوارد براون «تاریخ ادبیات ایران»: *A Literary History of Persia* به زبان انگلیسی که مجلدات چهارگانه آن در ۲۲۰۵ صفحه در فاصله سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۲۴ به چاپ رسیده است (جلد اول، ۱۹۰۲؛ جلد دوم، ۱۹۰۶؛ جلد سوم، ۱۹۲۰؛ و جلد چهارم، ۱۹۲۴). و بعد به کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» تألیف پاول هرن (در ۲۲۸ صفحه): Paul Horn: *Geschichte der persischen Litteratur*, Leipzig 1909.

با آن که کتاب پاول هرن پس از چاپ جلد اول و دوم و پیش از جلد سوم و چهارم

«تاریخ ادبیات ایران» براون منتشر گردیده است، چون در قیاس با تألیف براون کتاب مختصری است، نخست به مطالبی که وی در کتابش مورد بحث قرار داده است می‌پردازم و سپس به کتاب براون.

«تاریخ ادبیات فارسی» پاول هرن دارای مقدمه‌ای است در ۶ صفحه، و دو بخش اساسی: بخش اول: ادبیات فارسی باستان و میانه، که خود شامل دو فصل است: ۱ - اوستا؛ ۲ - سنگنوشته‌های فارسی باستان و ادبیات پهلوی (مجموعاً ۴۴ صفحه). بخش دوم: ادبیات فارسی نو [ادبیات فارسی دری] که شامل هشت فصل است: ۱ - از آغاز تا فردوسی؛ ۲ - فردوسی؛ ۳ - شعر غنایی؛ ۴ - شعر مذهبی، به ویژه عرفانی و نیز اخلاقی؛ ۵ - منظومه‌های عشقی؛ ۶ - اشعار درباری (قصاید مدحی)؛ ۷ - درام (که منظور اشعار تعزیه است)؛ ۸ - نثر (مجموعاً از صفحه ۴۵ تا ۲۲۲) و در پایان فهرست (ص ۲۲۳-۲۲۸).

و اما «تاریخ ادبیات ایران» تألیف ادوارد براون از لونی دیگر است، چه شامل مباحثی است که در کتاب پاول هرن مطلقاً به آنها اشاره‌ای هم نگردیده، و به همین جهت است که نگارش کتاب درباره تاریخ ادبیات ایران را باید با کتاب براون شروع کرد. گرچه ده دوازده سالی پیش از وی ایتالو پیتزی کتابی در این باب به زبان ایتالیایی تألیف کرده بود، ولی «زبان ایتالیایی» دامنه استفاده از آن را بسیار محدود ساخته است، در حالی که کتاب براون که به زبان جهانگیر انگلیسی است، از زمان انتشار تا کنون در معرفی ادبیات فارسی در سراسر جهان نقش مهم و غیر قابل انکاری داشته است، و چه بسا در قرن حاضر اکثر دانشجویان و معلمان زبان و ادب فارسی در دانشگاههای خارجی به جز این کتاب به کتاب دیگری در این فن مراجعه نکرده باشند.

مندرجات «تاریخ ادبیات ایران» براون بدین شرح است:

جلد اول با عنوان «از ازمئه قدیم تا فردوسی» به چهار کتاب تقسیم شده است: کتاب اول: در باب اصل و تاریخ عمومی مردم، زبانها و ادبیات ایران، در ۳ فصل (ص ۳-۱۲۳)؛ کتاب دوم: تاریخ ایران از ساسانیان تا سقوط امویان، در ۳ فصل (ص ۱۲۷-۲۴۷)؛ کتاب سوم: دوره اول عباسیان، عصر طلایی اسلام، در ۳ فصل (ص ۲۵۱-۳۳۶)؛ کتاب چهارم: آغاز سقوط خلفا تا عصر محمود غزنوی، در ۵ فصل (ص ۳۳۹-۴۸۰)؛ کتاب‌شناسی و فهرست نامها (۴۸۱-۵۲۱).

جلد دوم کتاب با عنوان «از فردوسی تا سعدی»، شامل نه فصل است: ۱ - مقدمه (ص ۱-۸۹)؛ ۲ - دوره غزنوی تا مرگ سلطان محمود (ص ۹۰-۱۶۴)؛ ۳ - آغاز سلجوقیان تا

مرگ ملک‌شاه... (ص ۱۶۵-۲۱۱)؛ ۴ - ادبیات اوائل عهد سلجوقی، نظام‌الملک و معاصرانش (ص ۲۱۲-۲۹۶)؛ ۵ - دوران سنجر و برادرانش (ص ۲۹۷-۳۶۳)؛ ۶ - چهار شاعر اواخر قرن ۱۲: انوری، خاقانی، نظامی گنجوی، ظهیر فاریابی (ص ۳۶۴-۴۲۵)؛ ۷ - امپراطوری خوارزم و حمله مغول تا سقوط بغداد (ص ۴۲۶-۴۶۶)؛ ۸ - نویسندگان اوائل عهد مغول (ص ۴۶۷-۵۰۵)؛ ۹ - عطار، رومی، سعدی و شاعران درجه دوم (ص ۵۰۶-۵۴۳).
جلد سوم با عنوان «سلطه مغولان»، به سه کتاب تقسیم گردیده است: کتاب اول: ایلیخانان ایران از مرگ هلاکو تا انقراض این سلسله، در ۳ فصل (۳-۱۵۶)؛ کتاب دوم: از تولد تا مرگ تیمور (ص ۱۵۹-۳۷۵)؛ کتاب سوم: از مرگ تیمور تا ظهور صفویه (ص ۳۷۹-۵۴۸).

جلد چهارم با عنوان «دوران جدید»، شامل ۳ بخش است: ۱ - درباره تاریخ چهار قرن اخیر ایران، در ۴ فصل (ص ۱۵۸-۳)؛ ۲ - شعر فارسی در چهار قرن اخیر ایران، در ۳ فصل (ص ۱۶۱-۳۴۹)؛ ۳ - نثر فارسی در چهار قرن اخیر ایران، در ۳ فصل (ص ۳۵۳-۴۹۰).

کتاب براون با آن که به زبان انگلیسی ست عاری از رنگ و بوی کتابهای فارسی نیست و، چنان که استاد مؤید نیز یادآوری کرده است از اخبار و داستانهای مربوط به شخصیت‌های ادبی و علمی و سیاسی خالی نیست، نمونه‌هایی از شعر برخی از شاعران را همراه با ترجمه انگلیسی آنها آورده است. ولی موضوع گفتنی آن است که در زمان تألیف این کتاب، هنوز بسیاری از متون نظم و نثر فارسی به چاپ نرسیده بوده، و آنها که طبع شده بوده است نیز چاپ انتقادی نداشته، و بدین جهت، هم جای بسیاری از آثار نظم و نثر فارسی در آن خالی ست، و هم مؤلف ناچار بوده است درباره آثار معرفی شده در کتاب بیشتر به نسخه‌های خطی یا چاپ هند اکتفا کند. نکته مهم دیگر در این کتاب آن است که براون به سبب آشنایی با زبان و ادب عربی و دنیای اسلام در هر یک از مجلدات کتاب خود، اوضاع سیاسی و فکری و مذهبی ایران را به خوانندگان معرفی کرده است و از «پیوستگی معنوی میان جریانهای فرهنگی ایران و دیگر کشورهای اسلامی در زمانهای گذشته» غافل نمانده است و...

اگر قرار بر این باشد که نخست آثار مؤلفان خارجی را در موضوع تاریخ ادبیات ایران از نظر بگذرانیم و سپس به تألیفات ایرانیان در این فن بپردازیم، و در نتیجه ترتیب تاریخی تألیف کتابها را نادیده بگیریم (زیرا تاریخ طبع اول کتاب ریپکا، سه سال پس از نشر جلد اول و یک سال پس از انتشار جلد دوم تاریخ ادبیات در ایران است، و کتاب

باورانی نیز ۷ سال پس از انتشار جلد اول کتاب استاد صفا به چاپ رسیده است). پس از براون، نوبت به یان ریپکا ایران‌شناس اهل چکسلواکی می‌رسد که در سال ۱۹۵۶ کتاب خود را با عنوان «تاریخ ادبیات ایران» به زبان چک منتشر کرد، و در سال ۱۹۵۹ تحریر مفصلتر آن را در ۶۷۲ صفحه به زبان آلمانی: *Jan Rypka: Iranische Literaturgeschichte, Leipzig, 1959*، و سپس در سال ۱۹۶۸ ترجمه انگلیسی آن با عنوان *History of Iranian Literature* در ۹۲۸ صفحه به طبع رسید؛

کتاب ریپکا را در شمار تألیفات دسته‌جمعی باید قرار داد زیرا چند تن در نگارش آن سهم داشته‌اند که البته سهم خود ریپکا از دیگران به مراتب بیشتر است چه از ۷۴۰ صفحه متن کتاب (ترجمه انگلیسی) صفحات ۶۶-۳۵۲ و ۷۴۰-۷۳۷ یعنی حدود سیصد صفحه نوشته خود اوست.

کتاب «تاریخ ادبیات ایران» ریپکا با مقدمه تفصیلی مندرجات کتاب، فهرست علائم اختصاری، و راهنمای تلفظ کلمات در ۲۶ صفحه شروع می‌شود، و پس از آن متن کتاب آغاز می‌گردد که هر بخش آن به توسط محققى به رشته تحریر درآمده است به شرح زیرین:

Otakar Klíma: اوستا. سنگنبشته‌های کهن فارسی. ادبیات فارسی میانه، در چهار بخش (ص ۱-۶۵).

Jan Rypka قسمت اساسی کتاب را در زیر عنوان «تاریخ ادبیات فارسی تا آغاز سده بیستم» و در ۱۳ قسمت مورد بحث قرار داده است: ۱ - مقدمه، شامل ۵ بخش؛ ۲ - آغاز ادبیات فارسی، در ۲ بخش: الف - اشغال [ایران به دست] اعراب؛ ب - شاعران دوره طاهریان و صفاریان؛ ۳ - دوران سامانیان، در ۶ بخش؛ ۴ - دوران غزنویان، در ۵ بخش؛ ۵ - دوران سلجوقیان، در ۸ بخش؛ ۶ - نثر دوره سلجوقی، در ۴ بخش؛ ۷ - تصوف، در ۶ بخش؛ ۸ - دوران مغول، در ۸ بخش؛ ۹ - دوران تیمور و جانشینانش، در ۴ بخش؛ ۱۰ - دوران صفویه، در ۴ بخش؛ ۱۱ - آشفنگی قرن دوازدهم/هجدهم، در ۳ بخش؛ ۱۲ - انواع نثر ادبی از قرن هفتم تا دوازدهم / سیزدهم تا هجدهم؛ ۱۳ - قرن سیزدهم/نوزدهم، در ۵ بخش (۶۶-۳۵۲).

Věra Kubíčková: ادبیات فارسی در قرن بیستم، در ۴ بخش (ص ۳۵۳-۴۱۰).

Felix Tauer: آثار علمی در زبان فارسی از آغاز تا پایان قرن هجدهم، در ۹ بخش درباره فلسفه، واژه‌شناسی، تاریخ و سرگذشت، جغرافیا و علوم ریاضی، علوم

طبیعی، پزشکی و داروسازی، و دانشنامه‌ها (ص ۴۱۹-۴۸۲).

Jiří Bečka: ادبیات تاجیکی از قرن شانزدهم تا عصر حاضر، مشتمل بر دو

قسمت: پیش از انقلاب، در ۹ بخش؛ و بعد از انقلاب، در ۱۲ بخش (ص ۴۸۳-۶۰۶).

Jiří Cejpek: ادبیات عامیانه (فولکلور) ایران، در ۱۱ بخش (ص ۶۰۷-۷۱۰).

Jan Marek: ادبیات فارسی در هندوستان، در ۴ بخش (ص ۷۱۱-۷۳۴).

Jan Rypka: درباره ادبیات فارسی یهودیان ایران (ص ۷۳۷-۷۴۰).

و آن‌گاه مؤلف با ذکر فهرستی از سنوات حکومت سلسله‌های ایرانی از هخامنشیان تا پهلوی، فرمانروایان آسیای مرکزی، غوریان، سلاطین دهلی، پادشاهان گورکانی، دوران زندگانی امامان شیعه (ص ۷۴۱-۷۴۹)، کتاب‌شناسی (۷۵۱-۸۶۱)، ضمائم (۸۶۳-۸۷۴)، و فهرست نامها (۸۷۵-۹۲۸) کتاب را به پایان آورده است.

حتی با نگاهی سطحی، به سر فصلهای این کتاب، در می‌یابیم که کتاب ریپکا نسبت به کتاب براون دارای امتیازهایی چشمگیر است که از آن جمله است بخش مربوط به پیش از اسلام آن، که مطالب آن بر اساس تحقیقات جدید به رشته تحریر درآمده است، و نیز اختصاص چند فصل مستقل به ادبیات تاجیکی، ادبیات معاصر ایران، و ادبیات عامیانه ایران که جای آنها در کتاب براون خالی‌ست. از اهمیت «کتاب‌شناسی» مفصل کتاب ریپکا نیز نباید غافل بود که مأخذی‌ست با ارزش. البته بخش ادبیات کلاسیک فارسی آن، نوشته ریپکا نیز از جهاتی نسبت به کتاب براون دارای امتیازاتی‌ست از جمله همان‌طوری که استاد مؤید نوشته است مؤلف آثاری را که در نیمه اول قرن بیستم میلادی به توسط محققان و دانشمندان ایرانی درباره موضوعات مورد بحث، تألیف شده بوده است از نظر دور نداشته، ولی «به‌ندرت وارد مباحث زیبایی‌شناسی شده است. وی توجه خود را منحصر کرده است به نقل پیشنهادهای پژوهشگران شرقی و غربی، و اگر خود او نظری‌نهایی و شخصی بر آن افزوده باشد آن نظر غالباً از صبغه سیاسی و ویژه‌ای که مؤلف در سی سال پایان زندگانش ناچار از پذیرش آن بود، مبری نیست. در سراسر این کتاب قطور یک رباعی یا غزل یا حتی بیت فارسی برای نمونه نیامده است...» و بدین جهت «تألیف ریپکا را باید مجموعه‌ای سخت فشرده و سنگین از عقاید دانشمندان درباره در و پیکر و شکل و شمایل و طرح‌بندی و مصالح و حجم و وسعت کاخ ادبیات فارسی دانست که خواننده را از آنچه جان و روان این کالبد تاریخی‌ست آگاه نمی‌سازد...».

ولی البته در این موضوع سخنی نیست که این کتاب، استادان و محققان و

ندیده‌ام و آگاهی من در باب آن منحصر است به آنچه استاد مؤید به نقل از تاریخ تذکره‌های فارسی تألیف احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۵۰ خورشیدی در چند سطر آورده است.

کتاب دیگر، تاریخ ادبیات ایران از قدیمی‌ترین عصر تاریخی تا عصر حاضر، جلد اول و دوم مشتمل بر تاریخ ادبیات ایران از ازمند قدیم تاریخی تا حمله مغول، تألیف استاد جلال‌الدین همایی‌ست در ۵۷۷ صفحه که چاپ دوم آن در سال ۱۳۴۰ خورشیدی منتشر گردیده است. چاپ اول آن را ندیده‌ام، ولی از مقدمه مؤلف بر چاپ اول کتاب که در طبع دوم تکرار گردیده، و در آن آمده است که «در این تألیف ضمناً نظری به پروگرام وزارت جلیله معارف برای مدارس متوسطه داشته‌ایم. این است که آموزگاران محترم و محصلین به نوبت خود می‌توانند از این کتاب استفاده کنند (ص ۶) (تأکیدها از نویسنده این سطور است)، چنین بر می‌آید که کتاب در اوائل سلطنت رضاشاه پهلوی و پیش از تغییر نام وزارت معارف به «فرهنگ» و مدارس متوسطه به «دبیرستانها» و «آموزگاران و محصلین» به «دبیران و دانش‌آموزان» نوشته شده است.

جلد اول کتاب به ایران قبل از اسلام اختصاص دارد (ص ۱-۲۵۲) و جلد دوم به تاریخ ادبیات بعد از اسلام پایان می‌پذیرد که در اواخر آن از ابوحفص سعیدی (قدیمترین شاعر فارسی بعد از اسلام)، تقسیم شعر فارسی به چهار نوع، تاریخ خط عربی و... سخن به میان آمده است.

بر اساس آنچه در مقدمه کتاب آمده، مؤلف در نظر داشته است این کتاب را در ۵ بخش یا جلد تألیف کند بدین شرح: ۱ - «از ازمند قدیم تاریخی تا انقراض ساسانیان»؛ ۲ - «از انقراض ساسانیان تا حمله مغول»؛ ۳ - «از حمله مغول تا انقراض صفویه»؛ ۴ - «از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران»؛ ۵ - «از عهد مشروطیت ایران تاکنون که اوائل دوره چهارم بعد از اسلام محسوب می‌شود». در این کتاب البته اطلاعات قابل توجهی می‌توان به دست آورد، ولی به تحقیق بخش اول آن که مربوط به ایران پیش از اسلام است نمی‌تواند به عنوان مأخذی معتبر مورد استفاده علاقه‌مندان قرار گیرد.

پس از این کتاب، به کتاب درسی تاریخ ادبیات ایران برای دبیرستانها تألیف رضازاده شفق می‌رسیم که تاریخ اولین طبع آن بر اساس تاریخی که در بیان مقدمه مؤلف آمده، آبان‌ماه ۱۳۲۱ است. این کتاب در ۴۲۳ صفحه است و به توسط وزارت فرهنگ به چاپ رسیده. تاریخ ادبیات ایران شفق دارای دو قسمت است. قسمت اول: «ادبیات ایران قبل از اسلام» (ص ۸-۳۲)؛ قسمت دوم ادبیات ایران از غلبه عرب تا پایان دوره

قاجاریه در ذیل ۲۱۰ عنوان (ص ۳۳-۳۹۰). از این کتاب چاپ دیگری مفصلتر از طبع اول و در قطعی بزرگتر نیز انتشار یافته بود که در سالهای ۱۳۲۳ خورشیدی به بعد دانش آموزان دوره دوم دبیرستانها، که نویسنده این سطور از آن جمله بود، از هر دو چاپ استفاده می‌کردند، و تا آن‌جا که به یاد دارم در چاپ دوم، مؤلف از جمله نمونه‌هایی بیشتر از شعر شاعران آورده بود که دبیر فاضلمان مرحوم نظام‌زاده به‌ما تأکید می‌فرمود همه آن اشعار را از حفظ کنیم، و چه کار خوبی می‌کرد. خدایش بیامرزد. این کتاب سالها به عنوان تنها کتاب درسی - نه کتابی تحقیقی - مورد استفاده دانش آموزان بود. در این‌جا از کتابهای متعدد تاریخ ادبیات مخصوص دبیرستانها که پس از این کتاب به‌توسط برخی از دبیران دبیرستانها چاپ شده است و به مانند تاریخ ادبیات ایران رضازاده شفق مطلقاً جنبه تحقیقی ندارد یاد نمی‌کنم که ما را با آنها کاری نیست.

البته از کتاب ارجمند سخن و سخنوران^۴ تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر، که در کمال ایجاز به بحث درباره شاعران و نقد شعر آنان و نقل منتخبی از بهترین اشعارشان اختصاص دارد و در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۲ به چاپ رسیده است به هیچ وجه نباید غافل بود، گرچه با عنوان «تاریخ ادبیات» چاپ نشده است و در آن از نویسندگان و اسلوب نگارش آنان سخنی نیز به میان نیامده است. ولی کتاب از نظر ارزیابی شعر شاعران قرن سوم تا پایان قرن ششم هجری، با آن که از تاریخ تألیفش تاکنون، بیش از نیم قرن می‌گذرد و با آن که مؤلف دانشمندش در آن روزگار با تحقیقات اروپاییان و نقد ادبی جدید آشنایی نداشت، هنوز مرجعی ست بسیار معتبر. و این مطلب را نویسنده این سطور بارها و بارها به دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی به تأکید یادآوری می‌کرد.

به علاوه، کتاب بسیار سودمند از صبا تا نیما، در ۲ جلد (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی از دوران بازگشت ادبی تا آستانه شعر نو)، تألیف یحیی آرین‌پور را نباید از یاد برد. چه با آن که مؤلف، در مقدمه کتاب تصریح کرده است که «این کتاب نه «تذکره شعرا»ست، نه «منتخبات آثار» و نه چیزی از قبیل «تاریخ ادبیات» به معنی اخص کلمه، بلکه تحقیق ادبی یک دوره تاریخی‌ست»، بی‌اغراق، در شرایط موجود، کتاب آرین‌پور بهترین و کاملترین کتاب برای مطالعه ادبیات فارسی، به معنی عام آن، در دوران مورد نظر مؤلف است. البته این کتاب نیز ۱۸ سال پس از جلد اول تاریخ ادبیات در ایران به چاپ رسیده است.

به طوری که ملاحظه فرمودید کوشش محققان ایرانی از سال ۱۲۸۶ خورشیدی به

بعد در زمینه تألیف کتابی درباره «تاریخ ادبیات ایران» — به جز کتاب سخن و سخنوران — از حدود کتابی درسی برای تدریس در دبیرستانها تجاوز نکرد، و هیچ یک از آنها از نظر تحقیقی دارای ارزش و اعتباری نیست. بدین جهت، پیش از تألیف کتاب تاریخ ادبیات در ایران، اگر کسی می‌خواست اطلاعاتی بیشتر درباره یکی از مباحث تاریخ ادبیات ایران به دست بیاورد ناگزیر بود یا به کتابهای پاول هرن و براون و شبلی نعمانی مراجعه کند یا به کتابهایی که به ندرت درباره برخی از شاعران به توسط محققان ایرانی و خارجی نوشته شده بود.

ولی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی که استاد ذبیح‌الله صفا استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران نخستین جلد تاریخ ادبیات در ایران را با عنوان «از آغاز عهد اسلامی تا دوره سلجوقی» در ۷۱۶ صفحه منتشر ساخت، این امیدواری در علاقه‌مندان به این فن به وجود آمد که کار نگارش تاریخ ادبیات ایران، به شیوه متداول در ادب اروپایی و با برخورداری از سوابق موجود آن در ادب عربی و فارسی کم کم سروسامانی خواهد یافت. گرچه بعضی هم با توجه به تفصیل جلد اول، و وسعت دامنه ادب فارسی به مدت دوازده قرن تردید داشتند که مؤلف، نگارش مجلدات بعدی کتاب را با همان طرح و در همان چهارچوب استوار علمی جلد اول ادامه بدهد. ولی استاد صفا که نخستین چاپ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران را به سال ۱۳۳۲ منتشر ساخت، جلد دوم را در سال ۱۳۳۴، و جلد سوم را در ۲ بخش در سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲، و جلد چهارم را در ۱۳۵۶ به چاپ سپرد. و پس از انقلاب اسلامی که بناچار ایران را ترک گفت و آلمان را برای اقامت خود برگزید دنباله کار را رها نساخت و با مشکلات فراوانی که بر سر راه وی وجود داشت، جلد پنجم کتاب را نیز در ۳ بخش به ترتیب در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۴ و ۱۳۷۰ در اختیار دوستان ادب فارسی قرار داد. ذکر این موضوع نیز لازم است که هر یک از این مجلدات تا کنون حداقل بین ۳ تا ۸ بار تجدید چاپ شده است. در ضمن مؤلف برای آن که خلاصه‌ای از کتاب مفصل تاریخ ادبیات در ایران نیز در دسترس علاقه‌مندان باشد، در سال ۱۳۵۵ خلاصه‌ای از جلد اول و دوم را در یک جلد، و در سال ۱۳۶۱ خلاصه‌ای از دو بخش جلد سوم را در جلدی دیگر منتشر ساخت. اگر خلاصه جلدهای چهارم و پنجم آن کتاب تا کنون چاپ شده باشد، نویسنده این سطور را از آن آگاهی نیست. توضیح آن که هر یک از همین دو جلد خلاصه تاریخ ادبیات در ایران نیز تا کنون دو سه بار در ایران تجدید طبع گردیده است.

طرح کلی کتاب تاریخ ادبیات در ایران در تمام مجلدات یکسان است. مؤلف در هر

دوره پیش از آن که «تاریخ ادبیات» آن دوره را به معنی اخص مورد مطالعه قرار دهد و به معرفی شاعران و نویسندگان آن دوران و آثار آنان بپردازد، به منظور آن که خواننده بداند هر شاعر یا نویسنده‌ای در چه اوضاع و احوالی می‌زیسته است، چهار فصل را به مطالب بنیادی اوضاع سیاسی، اوضاع اجتماعی، اوضاع دینی، وضع علوم آن عصر اختصاص داده و به شرح دربارهٔ آنها اطلاعات سودمندی در اختیار خواننده قرار داده است، و آن‌گاه از وضع ادبی آن عهد به‌طور کلی سخن گفته، و بعد در ۲ بخش مستقل، به تفصیل، از وضع ادبی آن دوران سخن به میان آورده است: در بخش اول از سبک شعر فارسی سخن گفته و به معرفی شاعران آن دوره پرداخته و سپس منتخبی از اشعار آنان را آورده است، و بعد سبک نثر فارسی در آن عهد را مطرح ساخته و به معرفی نویسندگان و آثار ایشان و نیز نقل نمونه‌ای کوتاه از هر یک از آن آثار پرداخته است. بر آگاهان پوشیده نیست که وجود آن فصول بنیادین تا چه حد خواننده را در فهم اشعار و آثار نویسندگان یاری می‌کند. خواننده فی‌المثل با آگاهی از تسلط ترکمانان در ایران، رواج تعصبات دینی، برخوردهای شدید پیروان فرق اسلامی با یکدیگر، عدم توجه به علوم عقلی به خصوص فلسفه، در قرن ششم هجری در می‌یابد که چرا شاعری چون خاقانی در اشعارش فلاسفه و معتزله و حتی متکلمان را به شدت مورد حمله قرار داده است، و یا چرا زبان حال همهٔ شاعران شکایت از نابسامانی اوضاع ملک و حملهٔ همه‌جانبه به ترکمانان بی‌فرهنگ در گوشه و کنار ایران است.

برای آن که خوانندگان تنها از سرفصل مطالبی که در مجلدات کتاب عظیم تاریخ ادبیات در ایران استاد صفا در ۵۹۰۷ صفحه، آمده است و نیز از تعداد صفحاتی که به هر یک از عنوانهای این کتاب اختصاص داده شده است آگاه گردند، فهرست‌وار مندرجات این کتاب را از نظر می‌گذرانیم:

● جلد اول: از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی، در ۷۱۶ صفحه، در دو باب، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳.

باب اول: وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران از حملهٔ عرب تا پایان قرن سوم هجری، در چهار فصل (۱-۱۹۳):

فصل اول: وضع سیاسی و اجتماعی ایران از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث (۳-۴۰).

فصل دوم: وضع دینی ایران تا پایان قرن سوم هجری (۴۱-۶۴).

فصل سوم: وضع علوم در سه قرن اول هجری: ۱ - علوم شرعی؛ ۲ - علوم عقلیه؛ ۳ - علوم ادبیه

(۶۵-۱۲۹).

فصل چهارم: وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری؛ ۱ - ادبیات پهلوی؛ ۲ - وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی؛ ۳ - لهجه دری؛ ۴ - آغاز ادب فارسی؛ ۵ - نظم و نثر عربی در ایران (۱۳۰-۱۹۳).

باب دوم: وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم، در چهار فصل (۱۹۷-۶۴۵):

فصل اول: وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم (۱۹۷-۲۲۹): ۱ - وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل بیک (۱۹۸-۲۰۲)؛ ۲ - حکومت‌های ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان (۲۰۳-۲۱۷)؛ ۳ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (۲۱۷-۲۲۹).

فصل دوم: عقاید و ادیان و مذاهب در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم (۲۳۰-۲۵۸).

فصل سوم: وضع علوم در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم؛ ۱ - علوم شرعی؛ ۲ - علوم عقلی؛ ریاضی، طب، صیدنه و...؛ علوم طبیعی، جغرافیا؛ ۳ - علوم ادبی (۲۵۹-۳۵۵).

فصل چهارم: وضع ادبی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم (۳۵۶-۶۴۵):

۱ - وضع عمومی زبان و ادب فارسی (۳۵۶-۳۵۹).

۲ - شعر پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم: خصائص شعر فارسی، انواع شعر فارسی و موضوعات آن، معرفی ۵۷ شاعر و نمونه‌ای از اشعار آنان (۳۵۹-۶۰۶).

۳ - نثر پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم، معرفی ۲۶ کتاب با نقل نمونه‌ای از آنها (۶۰۶-۶۳۶).

۴ - تازی‌گویان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم (۶۳۶-۶۴۵)، و سپس فهرست اعلام تاریخی.

● جلد دوم، در ۱۱۲۸ صفحه، در ۵ فصل، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳.

فصل اول: وضع سیاسی ایران از غلبه سلجوقیان بر خراسان، سال ۴۳۱، تا انقراض دولت خوارزمشاهی، سال ۶۲۸ (ص ۳-۶۷).

فصل دوم: وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حمله مغول (ص ۶۸-۱۳۵).

فصل سوم: عقاید و مذاهب (ص ۱۳۶-۲۳۰).

فصل چهارم: وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم: مراکز تعلیم، مدارس نظامیه، مدارس مشهور دیگر، خانقاهها، کتابخانه‌ها. ۱ - علوم شرعی؛ ۲ - علوم عقلی؛ ۳ - علوم ادبی (۲۳۱-۳۳۴).

فصل پنجم: وضع ادبی ایران از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری (۳۲۴ - ۱۰۴۰):

۱ - وضع عمومی زبان و ادب پارسی (۳۲۵-۳۳۴).

۲ - شعر پارسی و شاعران پارسی‌گوی: سبک شعر فارسی، وضع عمومی شعرا، موضوعات شعر، اختصاصات شعر، شاعران پارسی‌گوی، معرفی ۷۰ شاعر و نمونه‌هایی از اشعار آنان (۳۳۵-۸۷۷).

۳ - نثر پارسی و نویسندگان بزرگ: رواج نثر، سبک نثر پارسی، آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها، معرفی ۶۲ کتاب (۸۷۸-۱۰۴۰).

۴ - تازی‌گویان ایران (۱۰۳۷-۱۰۴۰).

- جلد سوم: (در دو بخش)، در ۱۴۶۱ صفحه:
- بخش اول، در ۵ فصل:
- فصل اول: وضع سیاسی ایران در دو قرن هفتم و هشتم هجری (۴۸-۱).
- فصل دوم: وضع اجتماعی ایران در قرن هفتم و هشتم (۱۰۳-۴۹).
- فصل سوم: ادیان و مذاهب در قرن هفتم و هشتم هجری (۲۰۴-۱۰۴).
- فصل چهارم: وضع علوم در قرن هفتم و هشتم هجری: ملاحظه کلی، مراکز تعلیم، مراکز علم و ادب. ۱ - علوم شرعی؛ ۲ - علوم عقلی؛ ۳ - علوم ادبی (۲۹۸-۲۰۵).
- فصل پنجم: زبان و ادبیات فارسی در دو قرن هفتم و هشتم هجری:
- بهره نخست: وضع عمومی زبان و ادب فارسی.
- بهره دوم: شعر فارسی در قرن هفتم و هشتم.
- بهره سوم: شاعران پارسی‌گوی در قرن هفتم و هشتم، معرفی ۲۷ شاعر و نمونه‌ای از اشعار آنان (۷۰۴-۲۹۹).
- بخش دوم: دنباله فصل پنجم، معرفی ۴۸ شاعر و نمونه‌ای از اشعار آنان (۱۱۴۲-۷۰۵).
- بهره چهارم: نثر پارسی در دو قرن هفتم و هشتم (۱۱۶۱-۱۱۴۳): رواج نثر، موضوعات و انواع نثر پارسی، سبک نثر پارسی (۱۱۶۲-۱۱۶۳).
- بهره پنجم: پارسی‌نویسان قرن هفتم و هشتم، معرفی ۷۵ نویسنده و آثار آنان (۱۳۲۰-۱۱۶۳).
- جلد چهارم، در ۶۰۷ صفحه، در ۵ فصل، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۴:
- فصل اول: وضع سیاسی ایران از آغاز دوره تیموری تا پایان عهد شاه اسماعیل صفوی (۲۸-۳).
- فصل دوم: وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم (۴۲-۲۹).
- فصل سوم: ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری (۷۸-۴۳).
- فصل چهارم: وضع علوم در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری: ملاحظه کلی، مدارس و مراکز تعلیم، ۱ - علوم شرعی؛ ۲ - علوم عقلی؛ ۳ - علوم ادبی (۱۲۲-۷۹).
- فصل پنجم: زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری (۵۴۵-۱۲۳):
- بهره نخست: وضع عمومی زبان و ادب فارسی (۱۵۹-۱۲۴).
- بهره دوم: شعر پارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری (۲۰۰-۱۶۰).
- بهره سوم: شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری، معرفی ۴۸ شاعر و نمونه‌ای از اشعار آنان (۴۶۳-۲۰۱).
- بهره چهارم: نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم هجری (۴۷۵-۴۶۴).
- بهره پنجم: پارسی‌نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم، معرفی ۲۲ نویسنده و آثار آنان (۵۴۵-۴۷۶).
- جلد پنجم (در ۳ بخش) در ۱۹۹۶ صفحه:
- بخش اول، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، در ۵ فصل:
- فصل اول: خلاصه وضع سیاسی ایران از نخستین سالهای سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری

(۵۹-۵).

فصل دوم: نگاهی به وضع اجتماعی ایران از نخستین سالهای سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری

(۱۳۱-۶۰).

فصل سوم: وضع دینی ایران از نخستین سالهای سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری، تصوف و

صوفیان (۲۲۸-۱۳۲).

فصل چهارم: وضع علوم از سده دهم تا میانه سده دوازدهم (۲۳۹-۴۱۸): ۱ - دانشهای دینی

(۲۳۹-۲۷۷)؛ ۲ - دانشهای عقلی (۲۷۸-۳۶۶): حکمت، حکیمان و حکمت‌شناسان، معرفی ۱۸ تن از

حکما و آثار آنان؛ دانشهای ریاضی، معرفی ۱۰ تن از ریاضیدانان؛ پزشکی و داروشناسی و دانشهای دیگر،

معرفی ۱۴ تن؛ ۳ - دانشهای ادبی: الف: دانشهای ادبی فارسی، فرهنگهای فارسی، معرفی ۱۶ فرهنگ؛

لغت‌نامه‌های فارسی به ترکی، دستور زبان فارسی، دانشهای بلاغی فارسی، ترسل و انشاء؛ ب: دانشهای

ادبی عربی (۳۶۶-۴۱۸).

فصل پنجم: زبان و ادب فارسی از نخستین سالهای سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری (۴۱۹ به

بعد):

بهره نخست: وضع عمومی زبان فارسی (۴۲۱-۴۴۲): رواج زبان فارسی (۴۲۱-۴۲۲)، ترکی و

ترکی‌گویی (۴۲۳-۴۲۸)، تغییر زبان آذری (۴۲۸-۴۳۲)، ادامه تأثیر و نفوذ عربی (۴۳۲-۴۳۶)، پارسی

آشفته و آشفته‌گویان پارسی (۴۳۶-۴۴۲).

بهره دوم: شعر فارسی (۴۴۳-۶۶۲): رواج شعر و ترویج شاعری (۴۴۳-۴۴۵)، هند قرارگاه شعر و ادب

فارسی (۴۴۵-۴۹۱)، شیوه سخنوری، ویژگیها و مرحله‌های تحول آن در عهد صفوی، در ذیل ۲۶ عنوان

(۵۲۱-۵۷۵)، موضوعات شعر و انواع آن در ذیل ۱۳ عنوان (۵۷۵-۶۳۳).

بخش دوم، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴: (دنباله فصل پنجم: زبان و ادب فارسی از نخستین سالهای سده

دهم تا میانه سده دوازدهم هجری).

بهره سوم، شاعران پارسی‌گوی، معرفی ۱۲۶ شاعر و نمونه‌ای از اشعار آنان (ص ۶۳۵-۱۴۲۰).

بخش سوم، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰.

بهره چهارم، نثر پارسی از نخستین سالهای سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری (۱۴۴۱-۱۶۰۲).

بهره پنجم، پارسی‌نویسان از آغاز سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری، معرفی ۷۸ نویسنده و

آثار آنان (۱۶۰۳-۱۸۱۰)، فهرستها (۱۸۱۱ تا پایان کتاب).

بی‌اغراق، تا کنون درباره تاریخ ادبیات ایران چه به زبانهای خارجی و چه به زبان

فارسی کتابی به این جامعیت و دقت تألیف نشده است. امید نگارنده این سطور آن است

که استاد صفا یادداشتهای خود را درباره دوره قاجاریه نیز برای چاپ آماده سازند و

کتاب را به آغاز دوران پهلوی برسانند.

و اما، خرده‌گیران درباره چنین کار عظیم بمانندی، در سالهای پس از انقلاب

اسلامی ایران، و به خصوص در خارج از ایران، مطالبی را عنوان کرده‌اند که طرح آنها در این گفتار ضروریست تا صاحب‌نظران و افراد بی‌غرض درباره‌ی خرده‌گیریهای ایشان به داوری بپردازند:

خرده‌گیران می‌گویند عنوان کتاب، با توجه به تقسیمات جغرافیایی - سیاسی یکی دو قرن گذشته که حاصل آن تأسیس کشورهای مستقل و نیمه مستقل (مثل جمهوریهای وابسته به اتحاد جماهیر شوروی سابق) در اطراف ایران است، درست نمی‌نماید و در نتیجه نام بردن از کسانی مانند مسعودی مروزی، رودکی سمرقندی، ابوعلی سینای بخارایی، سنائی غزنوی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و امیر خسرو دهلوی و امثال آنان در زیر عنوان «ایران» صحیح نیست.

اگر این ایراد درست باشد، که نیست، ایرادیست بر دیگر کتابهای تاریخ ادبیات ایران تألیف ایتالو پیتزی، ادوارد براون، ریپکا، و باوزانی هم. مگر این که بگوییم خرده‌گیران در این موضوع علمی، نیز به‌جَد معتقدند که «مرغ همسایه غاز است»! زیرا چنان که ملاحظه کردید آنان نیز شاعران و نویسندگان و عالمانی را که در محدوده‌ی جغرافیای ایران امروز قرار نمی‌گیرند در زیر نام «ایران» یا معادل آن در زبان خودشان قرار داده‌اند و حتی ریپکا به جای کلمه‌ی Persian لفظ Iranian را در عنوان کتاب خود به کار برده و در زیر همین عنوان «ایران»، از جمله، رودکی سمرقندی، کسائی مروزی، عنصری، عسجدی، ناصر خسرو، مسعود سعد، حسن غزنوی، ابوالفرج رونی، ادیب صابر ترمذی، انوری، عمق بخارایی را نام برده است، و البته بر اساس سیاست روز اتحاد جماهیر شوروی، خاقانی، مجیر، فلکی، اثیر، و نظامی گنجوی را در ذیل عنوان «مکتب آذربایجان»! آورده که صحیح نیست چه آنان همه شاعران ارانی بوده‌اند نه آذربایجانی. ولی چرا در بین همه‌ی مؤلفان، استاد صفا باید هدف تیر ملامت مغرضانی قرار بگیرد که هرگز به ایران نمی‌اندیشند، داستانی شنیدنی دارد.

ایراد و انتقاد شدید بر استاد صفا در این باب، پس از انقلاب اسلامی در ایران — نه از جانب حکومت ایران — بلکه از سوی طرفداران «تز» بی‌پایه‌ی پان‌تورکیسم ترکیه و نیز الهام‌گیرندگان از مکتب علمای روسی و قفقازی آن سوی ارس آغاز گردید که نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، و امثال ایشان را «ترک» می‌خوانند. در این‌جا باید از علمدار و پیشوای این گروه دکتر جواد هیئت طبیب جراح آذربایجانی ایرانی و مدیر مجله‌ی ترکی وارلیق و یارانش یاد کنیم که پس از انقلاب اسلامی در ایران با استفاده از آزادی عملی که حکومت ایران در اختیار ایشان

قرار داد و نیز با کمک عالمان آن سوی ارس به دو سبب بر استاد صفا تاختند: نخست به این دلیل که چرا وی در کتاب خود فی‌المثل نوشته است البتکین و سبکتگین از غلامان ترک بوده‌اند، و رفتار ترکمانان را در ویرانی ایران سخت مورد نکوهش قرار داده است. دیگر آن که چرا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران از شاعران و نویسندگان و عالمی نام برده است که ترک‌اند! و ایرانی نیستند، چه آنان یا اوزبک‌اند مثل رودکی سمرقندی و ابوعلی سینای بخارایی، یا ترکمان‌اند مثل مسعودی مروزی، یا افغانی مثل سنائی غزنوی و یا آذربایجانی و ترک! مثل نظامی گنجوی...، تنها بدین علت که زادگاه ایشان امروز در محدوده جغرافیایی اوزبکستان و ترکمنستان و افغانستان و جمهوری آذربایجان شوروی سابق قرار دارد. دکتر جواد هیث به پیروی از سیاست پیشگان آن سوی مرزهای ایران، «تز» عالمانه و کشف بدیع خود را درباره ترک بودن این شاعران و نویسندگان در این عبارت نغز پرمغز عالمانه — که «ملوک الکلام» پان‌تورکیستها در این زمینه به‌شمار است، چنین بیان فرموده:

در زمان سلاجقه، زبان فارسی، زبان رسمی ایران و آسیای صغیر شد و ترک‌زبانان اکثراً آثار خود را به فارسی نوشتند و در این زبان آثاری مانند مثنوی مولوی و دیوان غزلیات شمس و امثال آنها آفریدند...^۷

البته وی هرگز به این سؤال مقدر جواب نداده است که اگر شاعرانی مانند مولانا و نظامی و خاقاتی ترک بوده‌اند، و زبان پارسی را آموخته و به آن زبان شعر گفته‌اند، چرا حتی یک بیت شعر «ترکی» از ایشان باقی نمانده است! ماحصل تعصب و سرسپردن به یک «ایدئولوژی» پا در هوا و تکرار طوطی‌وار سخنان بیگانگان دشمن ایران، نوشتن همین‌گونه مطالبی است که به قول معروف مرغ پخته را هم به خنده می‌اندازد. ما پیش از این درباره حکومت‌های ترکان در ایران و در پاسخ پان‌تورکیستها مقاله‌ای مفصل نوشته‌ایم و گفتنیها را بی‌غرض و مرض و بی‌حب و بغض با توجه به اسناد و مدارک متقن تاریخی و ادبی شرح داده‌ایم^۸ که تکرار آن در این جا موجب طول کلام خواهد شد.

و نیز یکی دیگر از علمای این گروه در کتاب خود بر زنده یاد مجتبی مینوی و استاد صفا — با الفاظی که تنها در شأن خود نویسنده است — سخت تاخته که چرا اینان ثابت کرده‌اند منظومه یوسف و زلیخا، سروده فردوسی نیست، در حالی که، به نظر وی، به قطع و یقین این مثنوی سروده فردوسی مسلمان است، ولی تعصبات ملت‌گرایانه و دشمنی با اسلام، آن دو تن را به بیان چنین نظر ناصوابی واداشته است!^۹

استاد صفا قریب ده سال پیش که اتحاد جماهیر شوروی هنوز کر و فری داشت و

مثل چند سال اخیر زیر آوار نرفته بود، در برابر موضعگیری خصمانه و غیر علمی این گروه، بی‌ذکر نام ایشان، که در اروپا و امریکا نیز شعباتی دارند و همگی سخت به جان ایران و فرهنگ ایران افتاده‌اند، در مقدمهٔ بخش دوم جلد پنجم کتاب تاریخ ادبیات در ایران (به تاریخ سوم خرداد ۱۳۶۴، لویک) خطاب به آنان نوشت:

راستی را بخواهید برای من میسر نیست تا از یاد کسانی که قلبهای پاکشان در مهر ایران و ادب ایرانی می‌تپید، آنی غافل بمانم، و همهٔ آنان را، از هندی و رومی و ترک و ایرانی، به یک سان و با یک نظر کاملاً بیطرف و خالی از هرگونه ریب و ربای سیاسی درکنار یکدیگر ننهم و با همه دوستی بی‌شائبه نداشته باشم و به آثارشان به یک نحو عشق نوزوم. این پاک‌طینتان در خاطر من از بسیار کسانی که در سرزمین ایران خانه دارند ولی هیچ‌گاه در حفظ و اشاعهٔ فرهنگ ایران قدمی برنداشته‌اند، ایرانی‌ترند. بلی اینها اگرچه در کابل و کشمیر و قندهار و دهلی و اگره و حیدرآباد و روم و جز آنها به جهان آمدند و مایهٔ افتخار ملت‌های وابسته به خودند، اما در دل هر ایرانی همچنان خانه کرده‌اند که ستردن یادشان از خاطر نه‌تنها دشوار بلکه ناممکن است. روان‌هاشان شاد و اثرهایشان جاودانه در یاد باد!

و بدین سبب است که استاد صفا، برای پاسخ دادن به سیاست‌های ضد ایرانی‌ای که منشأ آنها را باید در خارج از مرزهای ایران جست، عنوان آخرین چاپ کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» را به صورت تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی تکمیل فرموده است.

یکی دو تن نیز بر استاد صفا خرده می‌گیرند که:

۱ - چرا در تاریخ ادبیات در ایران از لهجه‌ها و ادبیات عامیانه (فولکلور) استانهای مختلف ایران مانند کردستان و لرستان و خوزستان و ترکمن صحرا و گیلان و مازندران و بلوچستان و...، و نیز از زبان ترکی رایج در آذربایجان در قرون اخیر یاد نشده است. پاسخ این است که به‌جز ریپکا که فصلی از کتاب خود را به ادبیات عامیانهٔ ایرانی (در ۶۳ صفحه) و نیز فصلی دیگر را به ادبیات تاجیکستان از قرن شانزدهم به بعد (در ۱۲۰ صفحه) اختصاص داده است. (و تردیدی نیست که ریپکا فصل اخیر را با توجه به سیاست اتحاد جماهیر شوروی بر کتاب خود افزوده، که البته کاریست ستودنی). در کتابهایی که دیگر فرنگیان نیز نوشته‌اند به این گونه موضوعات که درخور اعتنای بسیار است اشاره‌ای نگردیده. باید توجه داشت که کتاب تألیف استاد صفا و دیگر محققان خارجی در زمینهٔ «تاریخ ادبیات ایران»، دربارهٔ زبان رسمی و ادبی و علمی

ایران — یعنی فارسی دری—ست و آثاری که به این زبان سروده و نوشته شده است، آن هم در یک دوره طولانی به مدت دوازده قرن. تحقیق دربارهٔ لهجه‌های مختلف که تعدادشان بسیار است و زبانهای ترکی و امثال آن هر یک کار محققان این رشته‌هاست و همه را نمی‌توان در یک کتاب آورد.

۲ - چرا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران دربارهٔ ادبیات فارسی یهودیان (Judo-Persian) سخنی به میان نیامده است. مگر یهودیان ایرانی که آثار خود را در قرون پیشین به زبان فارسی، ولی به خط عبری نوشته‌اند، ایرانی نبوده‌اند؟ پاسخ آن است که چرا آنان صد در صد ایرانی بوده‌اند، ولی از عمر پژوهش در این رشته مدت زیادی نمی‌گذرد، و این خود موضوع مستقلی است. از طرف دیگر در بین همهٔ مؤلفان خارجی کتابهای تاریخ ادبیات ایران تنها ریبکاست که سه صفحه از کتاب خود را به این موضوع اختصاص داده است. به نظر نگارندهٔ این سطور از آن‌جا که آثار یهودیان ایران نیز به زبان «فارسی دری»ست، شاید بهتر بود که استاد صفا نیز در یک پاراگراف به این مطلب اشاره‌ای می‌فرمود.

۳ - چرا استاد صفا با نقل منتخب اشعار شاعران و نمونه‌هایی از آثار نویسندگان بر حجم کتاب خود افزوده است؟ به نظر بنده کسی که با کار تحقیق و تدریس تاریخ ادبیات ایران سرو کار داشته باشد هرگز چنین سخن بی‌پایه‌ای بر زبان و قلم نمی‌آورد. چه دانشجو و محقق که دربارهٔ شاعر و نویسنده‌ای به مطالعه و پژوهش می‌پردازد باید نمونه‌ای از آثار آنان را نیز در اختیار داشته باشد. در حالی که حتی در دانشگاههای ایران به آثار اکثر این شاعران و نویسندگان دسترسی نیست تا چه رسد به دانشگاههای خارج از ایران. از مؤلف کتاب باید ممنون باشیم که با تورق دواوین و کتابهای مختلف اعم از چاپی و خطی، نمونه‌هایی از آثار گذشتگان را برای استفادهٔ علاقه‌مندان برگزیده است.

۴ - این چند هزار صفحه تاریخ ادبیات در ایران است — صفا چیزی به جز «تذکره» نیست، تذکره‌ای به مانند لباب‌الالباب عوفی یا تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی و صدها تذکرهٔ دیگر. پاسخ آن است که گوینده مسلماً فرصت نکرده است از تمام تذکره‌های موجود فارسی ده تا را فقط ورق بزند و یا از چند هزار صفحه تاریخ ادبیات در ایران تنها یک جلد را از آغاز تا انجام بخواند. چه تنها شباهت موجود بین تذکره‌های فارسی و تاریخ ادبیات در ایران آن است که در تذکره‌ها پس از نام هر شاعر چند سطر دربارهٔ شرح احوال او نوشته شده است و پس از آن مؤلف تذکره به

سلیقه خود اییاتی از شاعر را نقل کرده است. همین و همین. شباهت تذکره‌های فارسی با بخشی از تاریخ ادبیات در ایران شباهتیست موجود بین کرم و فیل، وقتی هر دو حرکت می‌کنند!

۵ - زبانی که استاد صفا برای نگارش کتاب خود به کار برده است، زبان ساده‌ای نیست و ما آن را فهم نمی‌کنیم. اگر مقصود از زبان ساده، زبان محاوره در کوچه و بازار و زبان روزنامه‌ها و مجله‌های هفتگی و ماهانه است، البته و صد البته که حق با ایشان است. ولی باید توجه داشت که این کتاب از سرگذشت ادبیات مردمی در طی دوازده قرن سخن می‌گوید. ادبیات نیز به‌مانند هر یک از علوم و فنون دیگر واژگان خاص خود را دارد. باید نخست زبان و ادب فارسی را نزد استاد تحصیل کرد و در ضمن واژگان خاص فنون مختلف آن را فراگرفت، و آن‌گاه به مطالعه این کتاب و دیگر متون ادبی پرداخت، چه برای تحقیقات ادبی و ایران‌شناسی زبان محاوره و زبان روزنامه‌ها کارساز نیست.

ضمناً ایراد اساسی یکی از این خرده‌گیران در لفظ «ایران» است - و بی‌تعارف - در وجود کشوری به نام «ایران». بدین جهت حتی وقتی می‌بیند مترجمی ایرانی، عنوان انگلیسی کتاب ادوارد براون، *A Literary History of Persia*، را به «تاریخ ادبیات ایران» ترجمه کرده است، در صحت کاربرد لفظ «ایران» به‌جای *Persia* سخت تردید روا می‌دارد، ولی ارائه طریق نمی‌فرماید که مترجم بیچاره در برابر *Persia* چه لفظی را بایست به کار می‌برد! آیا فی‌المثل «عربستان» یا «ترکستان» مناسب به نظر می‌رسد!؟

و در پایان از یاد نبریم که در چهل سال اخیر دست همه محققان و پژوهشگران ایرانی و انیرانی در ایران و خارج از ایران برای تألیف کتاب یا کتابهایی در زمینه تاریخ ادبیات ایران کاملاً باز بوده است، و هیچ مانع و رادعی هم، نه در ایران و نه به طریق اولی در خارج از ایران، در راه آنان وجود نداشته است. ایشان می‌توانسته‌اند و اینک نیز می‌توانند در این موضوع به تألیف کتابی با رعایت جمیع موضوعهای مورد پسند خود بپردازند و نام خود را در ردیف نامدارانی چون براون و صفا و ریبکا به ثبت برسانند تا همه از حاصل پژوهشهای عالمانه ایشان بهره‌مند گردیم. ولی مسأله اساسی آن است که در چنین مواردی کار با «حرف» و «ادعا» به انجام نمی‌رسد. مگر نه آن است که چند قرن پیش نظامی گنجوی شاعر نامدار پارسی زبان گفته است:

گر به سخن کار میسر شدی کار نظامی به فلک بر شدی

و یا گفته‌اند: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست»، یا «لب ببند و بازو بگشا».

یادداشتها:

۱ - حشمت مؤید، «تاریخ ادبیات فارسی، مروری بر سوابق و نظری درباره آینده این فن»، ایران‌شناسی، سال ۳، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۰)، ص ۷۱-۸۴. از مقاله استاد مؤید بارها در مقاله خود نقل کرده‌ام، و در داخل نشانه نقل « » و یا نقل به معنی.

۲ - از استاد جلال خالقی مطلق سیاست‌گذارم که به تقاضای بنده به کتابهای هرمان اته و پاول هرن مراجعه فرمودند و فهرست مندرجات آنها را برایم فرستادند.

۳ - Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, written in collaboration with Otakar Klíma, Věra Kubíčková, Felix Tawer, Jirí Bečka, Jirí Cejpek, Jan Marek, I. Hrbek and J.T.P. de Bruijn, edited by Karl Jahn (University of Leyden), D. Reidel Publishing Company, Dordrecht-Holland, 1968. pp.928.

۴ - بدیع الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، در ۲ جلد، چاپ اول، در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۲ خورشیدی.

۵ - یحیی آریین پور، از صبا تا نیما (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)، در ۲ جلد: جلد اول درباره «بازگشت» و «بیداری» در ۴۲۲ صفحه؛ جلد دوم درباره «آزادی» و «تجدد» در ۵۴۰ صفحه، تهران به ترتیب چاپ شده در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱.

۶ - از استاد احمد مهدوی دامغانی سیاست‌گذارم که مرا از چاپ بخش سوم جلد پنجم تاریخ ادبیات در ایران آگاه فرمودند.

۷ - دکتر جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، تهران، ۱۳۵۰ (به نقل از سعیدی سیرجانی، «تورا که خانه»، در کتاب ته بساط، چاپ امریکا، ۱۳۷۰/۱۹۹۱، ص ۸۷-۹۵).

۸ - جلال متینی، «زبان فارسی و حکومت‌های ترکان. چگونه زبان فارسی به‌عنوان زبان رسمی اقوام ایرانی شناخته شد»، ایران‌شناسی، سال ۵، شماره ۳، ص ۶۶۶-۶۲۶.

۹ - یوسف و زلیخا، منسوب به حکیم ابوالقاسم فردوسی (به انضمام نخستین یوسف و زلیخای ترکی و با مقدمه انگلیسی)، به اهتمام حسین محمدزاده صدیق، استاد دانشگاه، چاپ اول، انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۶۹.

برای آن که خوانندگان با آنچه در این کتاب آمده است تا حدی آشنا شوند فقط دو عبارت آن را نقل می‌کنم تا خود حدیث مفصل از این مجمل بخوانند:

«حقیقت این است که فضولی [شاعر ترک] نه از شکسیر کمتر است و نه از پوشکین؛ و نه سعدی و حافظ در قدرت شاعری به پای او می‌رسند، چه برسد به زرتشت بهرام پزودو...» (ص ۱۱۴)

«وی [فردوسی] در حدود ۳۲۹ هجری در یکی از روستاهای خراسان، که ولایتی متشکل از اقوام ترک و تاجیک بود متولد شد و در جوانی به دربار ترکان غزنوی انتساب یافت و به تشویق سلطان محمود یمن‌الدوله غازی غزنوی به نظم افسانه‌های پهلوانان و شاهان بومیان ایران پرداخت... مدت سی سال که به نظم شاهنامه سرگرم بود، تحت حمایت ترکان در دربار غزنوی زندگی کرد» (ص ۲۲). (به نقل از: جلیل دوستخواه، «پشیمانی فردوسی از شاهنامه‌سرایی»، مجله فصل کتاب، سال ۳، پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۱۳-۱۲۲).

۱۰ - ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش دوم، تهران ۱۳۶۴.

جنازه گردانی سردار ارمن*

و

پرسی دربارۀ نویسنده و مخاطب یک نامه

به یاد بیرم خان، هموطن ما
که در راه مبارزه با استبداد جان باخت.

در یادداشت‌های ناصرالملک قراگوزلو (نایب السلطنه احمدشاه قاجار) آمده است:
وقتی ارشدالدوله آماده حمله به تهران شد، بیرم را که در دوران صدارت
عظمی عین‌الدوله مستبد، مستعفی شده بود خواستم و به او گفتم: یکی دو
روز دیگر قوای استبداد وارد تهران خواهد شد. انتظار دارم همان‌طوری
[که] قول داده بودید، رفتار خواهید کرد. گفتم: برای خدمت حاضرم...
نقشه او را پرسیدم. گفتم: صبح می‌روم. پس فردا به کار ارشدالدوله خاتمه
می‌دهم و روز بعد شرفیاب می‌شوم.
این حرف او مرا به یاد جمله سه کلمه‌ای ژول سزار در فتح افریقا

* بیرم yeprem [قس. یفرم]. از ارامنه ترک. نزدیکی شهر گنجه متولد شد و پس از آن که به حد رشد رسید
به دسته‌ای از شورشیان ارمنی که در نظر داشتند به خاک عثمانی بروند پیوست، ولی مأموران سرحدی روسی او را
دستگیر کردند و به سبیره فرستادند. بیرم پس از مدتی از سبیره گریخت و به ژاپن رفت و از آن‌جا در سال ۱۳۱۷
ه. ق. به ایران آمد. وی ابتدا در قراچه‌داغ به آموزگاری مشغول شد و سپس در سال ۱۳۱۹ ه. ق. به تبریز و از
آن‌جا به قزوین و رشت رفت و در رشت به کوره‌پزی و بنایی پرداخت و ضمناً وارد جمعیت ارامنه به نام «داشناکسیون»
گردید. در سال ۱۳۲۶ ه. ق. زمانی که در گیلان شورش پدید آمد از طرف جمعیت مزبور مأمور همکاری با انقلابیون

انداخت. او نوشت: «آدمم. دیدم. فتح کردم». پیش خود فکر کردم، اگر پیرم رفت و فتح کرد، بزرگتر از زول سزار است؛ چون او بعد از فتح کردن نوشت، و یفرم قبل از رفتن، همان مطلب را گفت...^۱

مرحوم اسماعیل راثین می‌نویسد:

... احساس می‌کردم که حق پیرم در انقلاب مشروطیت بیش از دیگران پایمال شده و سهم او را بسیار کوچکتر از آنچه بوده است، انگاشته‌اند. [۰۰۰] از یک سو عکسهای پیرم را در خانه آنان [ارمنیان] و تصویرش را بر گلدوزیها و پیش‌بخاریها می‌دیدم، که چون یکی از مقدسین مایه خیر و برکت خانه است، و از زبانشان داستانها از دلآوری، کاردانی و قدرت فرماندهی پیرم می‌شنیدم، و از سوی دیگر در کتب و رسالات مربوط به انقلاب مشروطه جای او را خالی می‌دیدم... آیا نوعی تعصب — یا بهتر بگویم: دوگانگی مذهبی — این تباین را باعث نشده است...؟

در این جا قصد این نیست که به معرفی پیرم داویدیان معروف به «یفرم خان»، این نخستین رئیس شهربانی حکومت مشروطه پردازیم و کارهای شایسته و ناشایسته او را داوری کنیم.^۲ هدف تنها نقل نامه‌ای است که یک شاهد عینی، تشییع جنازه این سردار ارمن را در آن توصیف کرده است. نویسنده نامه، ناشناس است و مخاطب نیز چندان شناخته نیست. تنها به گمان می‌توان گفت که گیرنده نامه، حاج مشیر الملک فاطمی، یا فرزند بزرگ وی عمادالسلطنه، میرزا مهدی خان فاطمی (داماد مسعود میرزا ظل السلطان)، یا میرزا رضاخان طباطبائی نائینی (منشی باشی) بوده است.^۳ آنچه مسلم است این که نامه از تهران به اصفهان فرستاده شده و از جانب یکی از سرسپردگان بقایای دستگاه حکومت قاجاری، و احیانا به قصد انجام وظیفه خبررسانی و دریافت جیره مقرر بوده است.

آنچه اکنون در این نامه سزاوار توجه است، علاوه بر نشانه‌ای از آن «تعصب» و

گردید و با عبدالحسین معز السلطان (سردار محی) و علی محمد تربیت کمیته پنهانی «ستار» را تشکیل داد و همین که سپهدار تنکابنی وفاداری خود را نسبت به مشروطیت اعلام داشت، فعالیت‌های کمیته ستار را علنی کرد و چون مشروطه خواهان بر رشت مسلط شدند پیرم و مجاهدان در ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هـ. ق. روانه تهران گردیدند. پس از فتح پایتخت پیرم به ریاست شهربانی منصوب گردید و در جنگ با پسر رحیم‌خان و ارشدالدوله و اطرافیان سالار الدوله شرکت کرد و عاقبت در قلعه شوریجه همدان در ماه شعبان ۱۳۳۰ هـ. ق. به قتل رسید (به نقل از فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲).

«دوگانگی مذهبی» که اسماعیل راثین بر آن گمان برده است، توصیفی ست که نویسنده نامه از مراسم جنازه گردانی این سردار ارمن می کند.

نخست نوشته ای کوتاه را در سرانجام کار یفرم خان، به نقل از احمد کسروی و از گفته یکی از یاران یفرم خان و آورنده کشته او به تهران می آوریم، سپس به متن نامه، همراه با تصویر آن می پردازیم.

در بهار سال ۱۲۹۱، سالارالدوله قاجار در کرمانشاهان و کردستان در برابر حکومت نوپای مشروطه ایستاد و سپاهی گردآورد و کوس پادشاهی زد. «دولت مشروطه تنها کاری که کرد آن بود که همدان را استوار گردانید».

کارگزار سالارالدوله، یعنی مجلل السلطان که به گفته کسروی «از دیرباز زیردست روسیان کار کرده و نیک آزموده شده بود»، «با دسته هایی از کردان تا نزدیکیهای همدان پیش آمده بود». فرمانفرما که حاکم کرمانشاهان بود و در تهران می زیست، از جانب دولت مرکزی فرمان یافت که با سپاهی از قزاقان ایرانی و سواران دولتی با توپخانه به محل سکونت خود — یعنی کرمانشاهان — بشتابد و فتنه سالار را از میان بردارد. فرمانفرما در جنگی که با مجلل السلطان کرد شکستی سخت یافت و «مایه رسوایی برای دولت گردید، زیرا پیرامونیان فرمانفرما با اندک کارزاری شکست خورده و بیکیاره رو به گریز نهادند و خود او نیز گریخته، جان به در برد».

پس از این شکست، بیرم در روز هیجدهم اردیبهشت، با ده تن از یاران ارمن از تهران روانه گردید و سه روزه خود را به همدان رسانید. سپس در روز بیست و هشتم اردیبهشت ماه، با دسته خود که هشتصد — نهصد تن می بودند، از شورین به سوی بهار روانه گردید و در بامداد روز بیست و نهم اردیبهشت بر سنگرهای دشمن تاخت. دشمن سنگرها را رها کرده و سه فرسنگ و نیم عقب نشست. بار دیگر در روستای شورجه جنگ درگرفت و «در این جا بود که به هنگامی که مجاهدان فیروز گشته و دشمن را ریشه کن می نمودند. یفرمخان در نتیجه بیباکی خود کشته گردید». چگونگی کار را کسروی از روزنامه ارمنی زبان آرشالوس و از گفته یکی از یاران بیرم در آن ماجرا، چنین آورده است:

بیست و هشتم اردیبهشت از شاهرودین (شورین) همدان راه افتادیم به سوی بهار که لشکرگاه فرمانفرما در آن جا بود. و چون به آن جا رسیدیم که از شهر دو فرسخ دور است، در زمان «پدرجان» (یفرم خان را فدایان

همگی «هایریک» یعنی «پدرجان» می‌خواندند) همه را گرد آورد و از نقشه جنگ گفتگو شد. [۰۰۰] ما با خود پدرجان از میانه به دشمن تاختیم و آنان را دنبال کردیم تا دیه شورجه که از آغاز نبردگاه سه فرسنگ و نیم دوری می‌داشت. [۰۰۰] از دیه ایستادگی سختی می‌نمودند. اسب مرا با گلوله زدند. [۰۰۰] در این‌جا من به پدرجان گفتم: پدرجان در بایست نیست شما به درون دیه آید. شما در این‌جا باشید، ما رفته کار را به پایان رسانیم. نخست خرسندی نداد، ولی سپس به زمین دراز کشیده گفت: خوب، من کمی هم فرسوده‌ام. در این‌جا دراز می‌کشم، تو برو و آنچه می‌خواهی بکن.

[... سپس] پدرجان چون آگاه می‌شود که از ما بسیار کشته شده، می‌گوید: ابراهام، زود خود را به گریشا رسان. او با چند تن از ارمنیان خود را به ما رسانید.

ابراهام از او دور شده و نشده، از سوی دیگر خود او می‌آمد [۰۰۰] از دشمن بیست و پنج تا سی تن در برج بلندی می‌بودند و ما می‌دانستیم. می‌بینند چند مردی پیش می‌آیند و به ایشان نزدیک می‌شوند. نخست دکتر سهراب را می‌زنند. یکی از ارمنیان که نزد پدرجان بود نزدیک می‌شد که مرده دکتر را بگشود، او را هم می‌زنند. در این هنگام خود پدرجان می‌خواهد نزدیک شود، هوهانس (درشگه‌چی) از دست او کشیده می‌گوید: «نمی‌بینی هر که می‌رود، می‌زنند؟!». [یفرم خان] خشمناک شده یک سیلی به روی او می‌زند و پیش می‌رود. ولی به مرده دکتر نرسیده، از رویش می‌زنند. ([گلوله] از پشت گوش چپ خورده و از گوشه راست بیرون می‌آید). نکول، سردسته می‌خواهد نزدیک شود و مرده پدر را بگشود، او را هم می‌زنند.

به هر روی، یازان پیرم دنبال کار را می‌گیرند و جنگ را با پیروزی به پایان می‌برند. همان راوی می‌گوید:

پس از آن رفتیم و مرده پدرجان را آوردیم و بر آن بودیم که به تهران فرستیم [۰۰۰]. با درشگه که مرده پدر را در آن گذارده بودیم، به سختی در ساعت سه پس از نیمه شب به همدان رسیدیم. هفتم ماه مه روز دوشنبه [۳۰ اردیبهشت] با درشگه رو به تهران راه افتادیم و در هشتم ماه [مه] اتومبیلها

به ما رسید. نهم رسیدیم به تهران. (اول خردادماه سال ۱۲۹۱).

اکنون صحفۀ دیگری از ماجرا، از نامه تازه یافته:

قربانت گردم هشتم جمادی‌الاولی عریضه‌ای حضور مبارک و هجدهم عریضه‌ای حضور حضرت مستطاب آقا دام‌طله عرض نمود. انشاءالله تعالی از نظر مبارک گذرانیدند و از اخبار طهران استحضار [؟] خواسته باشند، فعلاً که هشتم جمادی‌الثانیه است، قابل عرض نیست و طهران در کمال امنیت و انتظام است. ولی از قرار معلوم بیرون دروازه از همه طرف اشراک اغتشاش نمودند. طوری نیست [ظ. طوری‌ست‌که] اگر یک نفر دو نفر بخواهند به سمتی بروند، باید از جان و مال خود اغماض نمایند. چنانچه [ظ. چنانکه] زمانی که ریاست قشونی که به همدان رفتند با آقای فرمانفرما بود، از وزارت جنگ به توسط رئیس قزاقخانه ده هزار فشنگ خواسته بودند. فشنگها را با کاس [؟] و دو نفر قزاق روانه نمودند. نزدیک قزوین قزاقها را کشتند و اسب و تفنگ آن دو نفر را با فشنگها بردند و هنوز قاتل و سارق معلوم نشده.

بعد از این که شاهزاده، از صدمۀ گلوله، ریاست قشون را استعفا دادند و سردار بیرم خان تشریف بردند، ایشان هم تلگرافاً از قزاقخانه ده هزار فشنگ خواستند. رئیس قزاقخانه ده هزار فشنگ که در نه جعبه بود فرستادند از برای معاون رئیس نظمی که مشارالیه هر طوری مصلحت می‌داند، به اردوی همدان برساند. معاون هم بعد از دو روز فشنگها را به قزاقخانه عودت داده حرفش این بود که سردار از شما خواسته، باید خودتان به اردوی سردار برسانید. سردار به طهران عودت نمودند که خودشان حمل نمایند. تمام این عرایض از برای اثبات این است که بیرون دروازه مثل شهر امن نیست. اگرچه [در] طهران هم، بعد از هلاک سردار، خوف اشراک و الواط تمام شده و متدرجاً مثل بیرون دروازه می‌شود، و از قرار معلوم روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانیه در یک منزلی همدان با پیش‌قراولهای اردوی مجلل السلطان که عدۀ آنها پانصد نفر بوده جنگ سختی [؟] واقع شده و از طرفین اندازه‌ای کشته شدند و بعد از جنگ، پیش‌قراولها در قلعه قریه معروضه رفتند. سردار بیرم خان متغیر شدند که چرا سکۀ قریه، آنها را به قلعه راه دادند. و امر نموده قریب دویست و شصت نفر از مسلمانان آن قریه را ارامنه کشتند، و بعد از آن امر نموده توپها را از برای خرابی قلعه میزان نمایند و خود سردار با سهراب خان جراح باشی نظمی آمدند که ملاحظه نمایند [تویها] خوب شده و مبادا تویچی تقلب نموده باشد. از قرار معلوم در قلعه دو نفر هم کدوی سر سردار و سر سهراب خان را میزان و نشانه گرفتند [و] با گلوله سربی سر هر دو نفر را از میان برداشتند. سردار تمام سر خود را دادند که ایشان را بدون کدوی سر وارد نمودند. ولی سهراب خان چون ظاهراً مسلمان بوده جان خود را فوراً فدای دولت نمودند و از قرار معلوم فوراً هر دو خرقه بدن را راحت نمودند و همان روز دوشنبه در فوق‌العاده از شجاعت و دلوری و غلبۀ سردار بر طرف، و کشته شدن سیصد نفر از طرف و شش نفر از مجاهدین که طرف خودشان باشد، نوشته بودند و خیال داشتند که هلاک سردار را محض مصلحت دولتی پنهان نمایند. ولی چون بیرم خان از تبعۀ عثمانی بود، شب سه شنبه سیم با تلگراف از برای سفیر عثمانی خبر رسید و مشارالیه همان شب خانه و اطاقهای خانۀ سردار را فرستاده مهر و موم نمودند. ورنه سردار دختری ست شش ساله. زوجه‌اش فعلاً در فرنگستان است. به اسم معالجه رفته، ولی جواهرات و

نقدینه را از ایران به فرنگستان برده و خیال بیرم خان هم این بود که به بهانه‌ای خود را بیرون انداخته و سالها در فرنگستان مشغول عیش باشد. اجل و مکافات دست به هم داده، مهلت ندادند و نگذارند. خلاصه، بعد از این که خانه‌اش را مهر و موم نمودند و فهمیدند که عامه مردم فهمیدند، ناچار عصر سه‌شنبه در فوق‌العاده هم نوشتند و صبح سه‌شنبه اتومبیل از طهران فرستاده و عصر چهارشنبه چهارم جمادی‌الثانیه نعش او را وارد طهران نمودند و روز پنجشنبه بعد از ظهر از خیابان لاله‌زار تمام ارامنه که در طهران بودند، از بزرگ و کوچک و مرد و زن و دختر و پسر، با سرهای برهنه [نعش را] وارد نمودند. اگر بخواهم به طوری که نعش او را وارد نموده [شرح دهم]، قوه و قدرت ندارم.

اخلاص کیش شنیده بودم عصر روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الثانیه نعش او را وارد نمودند. به خیالم وقتی که وارد نمودند بردند و گودال کردند. روز پنجشنبه، دو ساعت و نیم به غروب مانده، کاغذی [به] پستخانه می‌بردم. وقتی وارد میدان توپخانه گردیدم، از کثرت جمعیت و ازدحام نه قدرت مراجعت و نه توانایی رفتن به پستخانه داشتم. ناچار توقف نموده و قهراً تماشایی هم نمودم. ابتدا دسته سواری به نظام وارد شدند و دنبال آنها یک دستگاه اراده‌توب با توپچی و دنبال توپچیها مجدداً دسته قشون نظامی پیاده و دنبال آنها اندازه‌ای سوار بختیاری و دنبال سوار بختیاری، عکس قدی بیرم خان را در درشگه گذارده و پسرها و دخترها و زنهای ارامنه اطراف درشگه را داشتند و دسته موزیکانچی جلو درشگه به نوای غربی می‌زدند. به این‌طور سه عکس قدی او را وارد نمودند که درشگه‌ها را غرق گل نموده بودند. بعد از این که سه عکس قدی او را به این ترتیب وارد نمودند، نعش او را وارد میدان نمودند و اطراف نعش نجس او صاحب‌منصبهای نظمی و غیره بودند و دنبال نعش، سوارهای بختیاری و غیره. قریب دویست سوار با یک‌کها وارد شدند. وقتی که نعش طرف غربی میدان رسید، توپ آتش دادند و تمام سوارها هرکدام دسته‌گلی در دست داشتند. به هر حال نمی‌شود تمام ترتیبات را عرض نمود. همین قدر عرض می‌نمایم پشت تمام وزرا شکست. همه یتیم و غریب شدند و به واسطه واصل شدن مشارالیه — نزدیک بود طهران شورش و غوغایی بشود. علاوه [؟ بر این]، دیگر قشون هم اطاعت نمی‌کردند به جنگ بروند. ناچار دروغی جعل نموده، روز جمعه هفتم در فوق‌العاده نوشته و انتشار دادند. و دروغ این بود که از قرار خبر تلگرافی، مجلل السلطان دستگیر اردوی دولتی شده و فوراً او را تبرباران نمودند. سالارالدوله هم در منزل داودخان مهمان بوده قولنج نموده و دو ساعت بعد فوت [می]شود. و از برای کذب و دروغ خود مهری گذارده بودند. سرکار علیّه عالیّه والده سالارالدوله با تلگراف کمپانی تلگراف نمودند، معلوم شد دروغ است. مجلل السلطان را دو روز بعد خودشان در فوق‌العاده نوشتند دستگیر شده و فرار نموده و در باب سالارالدوله اظهاری از خلاف نویسی خود نکرده، ولی از میان ارامنه دویست نفر انتخاب شده و اعلان دادند که ماها می‌خواهیم برویم سالارالدوله را در عوض سردار بیرم خان، هر کجایی باشد، بکشیم، و از دولت از برای مخارج مسافرت توقع و تمنا می‌نداریم و اسلحه از دولت نمی‌خواهیم. تمام از خود داریم. همین قدر از دولت اجازه می‌خواهیم. وزرا هم اجازه دادند. هشتصد نفر ارامنه که همه کاسب بودند، دست از کسب کشیده و از برای جنگ با اردوی سالارالدوله و انتقام خون بیرم مهیا شدند. خداوند تمام را به تربیتی گرفتار نماید. به طوری ارامنه از واصل شدن بیرم می‌سوزند که خودش در جهنم این‌طور نمی‌سوزد. اگر این دفعه با فتح مراجعت نموده بود، تمام

ضعفای مسلمانانی که در طهران بودند، ارمنی می‌شدند [!!]. علاوه [بر این،] خیال سلطنتی که داشت، قوت می‌گرفت و به طوری رعب و خوف او در دل‌های رؤسا از هر طایفه قرار گرفته بود که احدی قدرت تکلم نداشت. خدا می‌داند چشم تمام شیعیان از واصل شدنش روشن و منور شد، و از قرار معلوم نایب یرم هم به گلوله به جهنم واصل شده؛ از زمانی که شاهزاده فرمانفرما جنگ نمودند و قریب پانصد نفر سوار و سرباز فراهانی و به قول خود قزاقها چهارده [؟] نفر قزاق به کشتن دادند و خودشان هم گلوله خورده و از کار افتادند و ریاست اردو با یرم خان شد و مشارالیه هم به جهنم واصل گردید و بعد از آن هم دو سه جنگ اتفاق افتاده، هنوز فتحی نکردند و در تمام جنگها مغلوب و مقهور بودند. ولی محض این که مردم را مشغول نمایند و قشونی که می‌خواهند از طهران حرکت بدهند، نترسند؛ هر روزه در فوق‌العاده فتح و فیروزی اردوی دولتی را می‌نویسند. چنانچه [ظ. چنانکه] روز یکشنبه هشتم، در فوق‌العاده، جنگ اردوی دولتی را با داود خان نوشته و غلبه اردوی دولتی و فرار داودخان را اظهار داشته بود.

عریضه را تا این‌جا عرض نموده، اتفاقی افتاد، نتوانست ختم نموده، ارسال دارد؛ تا امروز که دوازدهم است انشاءالله با خواست خداوند ارسال می‌دارد.

در این پنج روزه هم بحمدالله اتفاقی نیفتاده که قابل عرض باشد و هیچ خبری دروغ یا راست، شهرت ندادند. الا این که دیروز در فوق‌العاده ورود اردوی دولتی را به کنگاور نوشته بودند و یقین فوت میرزا اسدالله خان، پسر میرزا مهدی خان نائینی حضور مبارک عرض شده. در چند روز قبل خرقة بدن را خالی نمود و خود و مردم را آسوده نمود. و از قراری که سرتیب قزاق از رشت نوشته بود، دکاکین و بازار آتش گرفته، پانصد و هفتاد باب دکان با مسجدی سوخته و دو میلیون ضرر و خسارت به تجار و کسب وارد آمده. بسیاری از تجار فقیر و پریشان شدند. چون قابل عرض نیست، زیاده جسارت نمی‌کنم و در فرمایشات هرگونه امر و فرمایش باشد، اطاعت دارم.

حضور مبارک حضرت مستطاب اشرف آقا دام‌ظله عرض ارادت و دعاگویی و سلام می‌رساند. در دو ماه قبل وعده فرمودند که وظیفه دعاگو را با پست آتیه التفات فرمایند. گویا فراموش فرمودند. یادآوری، بسته به مرحمت حضرت مستطاب اجل است. این سال سوم است که دعاگو را از قلم و نظر انداختند. زیاده، انشاءالله خداوند بر عمر و عزت و اقتدار بندگان حضرت مستطاب اشرف آقا و حضرت مستطاب اجل عالی دام‌کلهما... [؟] والسلام».

در ذیل نامه، این چند کلمه نیز نوشته شده است: «از قراری که در میدان توپخانه از موثقی شنیدم، امیر همایون بختیاری که رئیس سوارهای بختیاری بوده، گلوله خورده. فوت او معلوم نیست. والسلام».

اصفهان، مهرماه ۱۳۷۲

پی‌نوشتها:

۱ - اسماعیل رائین، یرم‌خان سردار، چاپ دوم ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵)، از انتشارات مؤسسه تحقیق رائین. تمام نقل

قولهایی که از این پس می‌آید (به جز نامه اصلی)، از همین مأخذ نقل شده است. تنها آنچه در میان [] است، افزوده نگارنده است.

۲ - برای مثال: تن دادن به التیماتوم روس و حمله به پارک اتابک و خلع سلاح ستارخان و یارانش را لکه‌های سیاهی بر کارنامهٔ بیرم می‌شمارند.

۳ - این هر سه، از خاندان «مشیر فاطمی» اند که از نائین برخاستند، در اصفهان سکونت گزیدند، در تهران و اصفهان ماندگار شدند و هنوز فرزندان و بازماندگان آنان در این دو شهر و جایهای دیگر پراکنده‌اند. خانه‌های این هر سه در محلهٔ طوقچی اصفهان بود و بزرگترینشان - حاج مشیر الملک فاطمی - در نیمهٔ دوم حکومت ظل‌السلطان، مقامی همچون وزارت داشت. عمادالسلطنه هم پس از یک چندی که به وزارت و وکالت مجلسین رسید، خانه نشین شد و در تهران درگذشت.

۴ - پیداست که این ابراز شور و شغف نویسندهٔ نامه، از چه تمصب کوری مایه گرفته است. چنین برداشتی نمی‌تواند پیوندی با واقعیت جنبش و مبارزهٔ مردم ایران - اعم از مسلمان و مسیحی - داشته باشد. به عنوان نمونه و برای یادآوری نقش مهم جنگاوران ارمنی در سخت‌ترین روزهای محاصرهٔ تبریز، مطلب زیر را شاهد می‌آوریم:

درنامهٔ Wratislaw جنرال کنسول انگلیس در تبریز به Sir George Barclay به تاریخ ۷ مارچ ۱۹۰۹ آمده است: «... در ۲۲ فوریه، ستارخان در وضع بسیار خطرناکی قرار گرفت؛ زیرا انبوهی از جنگاوران فدایی، او را ترک گفتند و تنها شماری از ارمنیان همدوش با او می‌جنگیدند و او به سختی هرچه تاملتر توانست از آن مهلکه جان به‌در برد.» [White Book [C.4733], No.170, p.81 به نقل از:

E.G. Brown in *The Persian Revolution of 1905-1909*, Frank Cass & Co. Ltd., London, 1966, p. 269.

۵ - با توجه به جملهٔ آخر متن نامه، «... خداوند بر عمر و عزت و اقتدار بندگان...»، این گمان که نامه خطاب به حاج مشیرالملک فاطمی و مقصود از «آقا»، ظل‌السلطان است، قویتر می‌شود. گرچه کمتر دیده‌ام که زبردستان، ظل‌السلطان را با لفظ «آقا» بخوانند.

آگاهی ظاهری نویسندهٔ نامه از وقایع و میزان مهّمات و نفرات قشون و شکل مستقیمی که او برای شرح وقایع به کار می‌برد، این گمان را در ذهن خواننده به وجود می‌آورد که راوی از رجال یا صاحب‌منصبان قشون، و خود در وقایع دخیل یا ناظر بوده است. اما این گمان را نباید قطعی تلقی کرد. چه برخی از پیشینیان ما شنیده‌ها و حتی - گاهی - تصورات خود را عین واقعیت می‌دانستند. شاهد این مدعا آنجاست که راوی با همان قطعیت و به همان شکل مستقیم از اهداف و اغراض بیرم سخن می‌گوید: «...خیال بیرم خان هم این بود که به بهانه‌ای خود را بیرون انداخته و سالها در فرنگستان مشغول عیش باشد.»

شاید طرح این گمان در این‌جا چندان بی‌مناسبت نباشد که: چه بسا دلیل این که کهنترین و شایعترین شکل داستان‌گویی، از نظرگاه راوی دانای کل است، از نگرشی سنتی و کهنه برمی‌خیزد که آدمیان عموماً دانسته‌ها و اندیشه‌های خویش را «حقیقت مطلق» و «تنها واقعیت موجود» می‌پنداشتند و چندان مرز تمایزی هم میان دانسته‌ها و تصورات (دیده‌ها و خیالات) خویش نمی‌دیدند. چنین نگرشی بر نویسندهٔ نامه هم حاکم بوده و بر سرتاسر متن نامه سایه انداخته است.

پنجگان

برای واژه «پنجگان» که در فرهنگهای قدیم آمده معنی و شرحی نوشته نشده. در فرهنگهای این دوره اظهار نظر شده است که پنجگان بدان معنی است که شخصی با یک کمان به تندی و پشت سر هم پنج تیر بیندازد. چنین شرحی برای کمان پنجگان درست نیست بلکه پنجگان کمانی برای تیراندازی بوده که بیکباره پنج تیر را می‌کرده است و این واژه به شکلهای فنجان، پنجک، پنجه، پنجکیه، فنزجان، فنزج، و فترج در کتب آمده است.

«فترج» صورت نادرست و تصحیف شده «فنزج» است که در کتاب البدء و التاریخ تألیف مقدسی و ترجمه فارسی آن به نام آفرینش و تاریخ آمده است.

مقدسی مورخ قرن سوم هجری در شرح جنگ یمن به فرماندهی وهرز که در قرن ششم میلادی در زمان انوشروان ساسانی بین ایرانیان و یمنی‌ها رخ داد می‌نویسد:

آن‌گاه وهرز گفت هنگامی که تیر پرتاب کردم اگر به پادشاه ایشان زدم، شما آن وقت به فنزجان [متن عربی و فارسی: فترجان] تیراندازی کنید. و فنزجان این است که مرد پنج تیر بیفکند. و اگر تیر من به خطا رفت هیچ کدام از شما تیراندازی نکنید تا من فرمان بدهم. آن‌گاه کمانش را تا جایی که ممکن بود کشید. سپس آن را رها کرد. تیر آمد آن‌گونه که گویی ریسمانی‌ست و با یاقوتی که میان دو چشم مسروق بود برخورد و آن را پرتاب کرد و پیشانی‌اش را شکافت و در سرش فرو رفت به حدی که از آن

سوی بیرون آمد. حبشیان نرم شدند و صفوفشان درهم شکست، آن گاه ایرانیان به فنزجان بر ایشان، تیراندازی کردند و ایشان را شکست دادند...^۲

ثعالبی مؤلف کتاب غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم در حدود سال ۴۱۰ هجری درباره فتح یمن توسط ایرانیان می نویسد: «[وهرز گفت:] من تیر می افکنم و هر یک از شما پنج تیر بیفکنید و آن گاه بر آنان حمله برید»^۳
طبری که در اواخر قرن سوم هجری تاریخ خود را تألیف کرده واقعه جنگ یمن را چنین شرح می دهد:

[وهرز] بفرمود تا کمانها را به زه کنند و گفت: چون فرمان تیراندازی دادم، یکباره با پنجگان تیر بیندازید. مردم یمن از آن پیش تیر ندیده بودند...^۴
تیر و کمان از قدیمترین روزگار در هر سرزمین شناخته بود و آثارش در دست است. از این که طبری نوشته است که مردم یمن پیش از آن تیر ندیده بودند ظاهراً منظور وی تیرهای ناوک بوده که با پنجگان تیراندازی می شده است.
پنجگان در نسخه عربی تاریخ طبری به شکل فنجقان نیز آمده است. در واژه فنجقان حرف «پ» به «ف» و حرف «ک» به «ق» تبدیل شده است و در تبدیل حرف «ک» به «گ»، فنجگان = پنجگان است و در تبدیل حرف «ج» به «ز» مانند بجشک و آجیده که پزشکی و آزیده است، فنزج نیز پنجگ است و در فنزجان و پنجگان، «الف و نون» علامت تأکید در شمار است چنان که ابوشکور بلخی «الف و نون» را در «دوان» به علامت تأکید در شمار آورده است و گوید:

به هر نیک و بد هر دو آن یک منش به رازاندرون هـردوان بدکنش
درباره یکبار تیرانداختن که پنج تیر پرتاب کنند، طبری به طور وضوح در حادثه سال ۶۴ شهر بصره از آن یاد می کند و می نویسد:

وقتی [اهل فتنه] به دهانه کوچها رسیدند ماه افریدون به پارسی به آنها گفت: ای گروه جوانان چه شده؟

گفتند: با سر نیزه جلو ما آمدند.

به پارسی به آنها گفت: با پنجگان بزنیدشان یعنی پنج تیر با یک تیراندازی. سواران چهارصد کس بودند و یکباره دو هزار تیر به آنها زدند که از دهانه کوچها برفتند و بر در مسجد بايستادند و ماه افریدون گفت: چه شد؟

گفتند: سر نیزه‌های خویش را به طرف ما گرفته‌اند.

گفت: باز هم با تیر بزیندشان.

گوید: دو هزار تیر به طرف آنها انداختند و از درها برکنارشان کردند

و وارد مسجد شدند...^۵

از روایت طبری دانسته می‌شود که چگونه چهارصد نفر، با یک بار تیراندازی، دو

هزار تیر انداخته‌اند.

ناوک که با کمان ناوکی یا به‌نامی دیگر، از پنجگان یا تخش رها می‌شده نیز رایج

بوده، طبری در حوادث سال ۲۵۱ هجری که سخن از هزیمت ترکان در نبرد شهر بغداد

است می‌نویسد:

تیراندازان با زورق از بغداد آمده بودند با کمانهای ناوکی که بسا می‌شد با

یک تیراندازی تنی چند از ترکان را به هم می‌پیوست.^۶

این بیت وحشی بافقی نیز اشاره‌ای به کمان ناوکی‌ست که بیکبار تیراندازی چند

تیر از آن رها می‌شده است:

تورا در سینه این سوراخها چیست وجودت زخمدار ناوک کیست

پنجگان کمان پنج تیر بوده و نوع یک تیر و یا چند تیر آن را «تخش» می‌نامیدند و

تخشهای یک تیر که در اروپا معمول بود به زبان انگلیسی crossbow و به زبان فرانسه

arbaleta و به زبان آلمانی armbrust نامیده می‌شوند و طریق در دست گرفتن آن

هنگام تیراندازی مانند به‌دست گرفتن تفنگ هنگام تیراندازی‌ست.

فردوسی فرماید:

کمان را به‌زه کرد جنگی فرود سر خانه چرخ بر کتف سود

در شهر هامبورگ، آلمان در موزه Hamburgische Museum fur

Volkerkunde یک نوع تخش چینی هست که می‌توان با آن بیکبار دو تیر پرتاب کرد

و دارای مخزنی بر روی صفحه قنداق است که پس از پرتاب، مجدداً زه کمان در زیر دو

تیر، که به روی صفحه قنداق آمده‌اند قرار می‌گیرد و در این حالت زه را می‌کشند و آن

را در چشمه تخش بند می‌کنند و با این عمل، آن دو تیر در جلوزه قرار می‌گیرند. و آزاد

کردن زه از چشمه، هنگام پرتاب، توسط اهرمی انجام می‌گیرد.

تیر و کمانهایی که در شهر چاچ (= تاشکند پایتخت امروزی ازبکستان) و

روستاهای اطراف آن ساخته می‌شد معروف بودند و کمان چاچی نامیده می‌شدند و یقین

است که انواع پنجگان و چرخ و تخش و ناوکی نیز در آن‌جا ساخته می‌شد. فردوسی

فرماید:

ستون کرد چپ را خم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی بغاست^۷
ذکر این موضوع نیز لازم می‌نماید که در اواخر سلسله ساسانی چینی‌ها قسمتی از
خراسان بزرگ و ماوراءالنهر را تصرف کردند و در دوره بعد که شهر تاشکند را غارت
کردند پادشاه تاشکند را دستگیر کرده به شهر سینگافو پایتخت چین بردند و در آن‌جا
اورا کشتند.

کمانهای چند تیر را تخش، ناوکی، کمان، چرخ، نیم چرخ، کمان چرخ و پنجگان
می‌نامیدند. تیر تخش کوتاه‌تر از تیر کمان معمولی و بدون پر بوده است و تیر انداختن با
تخش یا ناوک و غیره چنان بوده که تیر را در آنها تعبیه می‌کردند و همیشه آماده شلیک
می‌بود و در صورت اراده تیرانداز با یک اشاره به ماشه یا اهرمی که در زیر آن قرار
داشته تیر از جای خود می‌جسته است. فردوسی گوید:

سپهرم به ترمذ شد و بارمان به کردار ناوک بجست از کمان^۸
و این بیت از وحید هاتفی نیز شاهدهی برای کمان تخش و پنجگان است که بیکبار
تیراندازی، تیرهای متعددی از آن پرتاب می‌شده است:

ز هر سو دواندند پرنده رخس بدان‌سان که تیر از کمانهای تخش
یعنی مانند تخش که تعداد زیادی تیر از آن رها شود رخس (=اسب)ها را به هر طرف
دواندند.

تیر ناوک، کوتاه‌تر از تیر معمولی و ظاهراً در حدود نیم تا یک سوم آن بوده است.
نگارنده پیکانهایی در دست دارد که به یقین از آن ناوکهای تخش بوده است. این
پیکانه کوچک و کوتاه و اندازه‌هایی مختلف به طول ۲۶ تا ۳۷ میلیمتر دارند و شکل
آنها سه سوست و سوراخ ته پیکانه که چوبه تیز ناوک را در آن جای می‌دادند به
اندازه‌های مختلف و به قطر ۴ تا ۶ میلیمتر است.

کمان چرخ، کمان بزرگی بوده مثال تخش، که آن را در بالای قلعه‌ها بر روی برج و
دیوار و غیره نصب و استوار کرده و از آن‌جا به سوی محاصره‌کنندگان دژ تیراندازی
می‌کردند. و به گمان نگارنده تیر کمان چرخ بر روی قلعه‌ها تک‌تیر بوده است. فردوسی
فرماید:

کمانهای چرخ و سپرهای کرگ همه برجها پر ز خفتان و ترگ
دو صد چرخ بر هر سویی به کمان ز دیوار دژ چون سر بدگمان
در قرن هفتم هجری نصب کمان چرخ در بالای قلعه‌ها هنوز معمول بود در تاریخ

جهانگشای جوینبی در ذکر واقعه نیشابور آمده است:

از طرف برج قراقوش جنگ سخت می‌کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و
تیر دست می‌ریختند!

پنجگان و تخش و ناوکی و چرخ را کمان نیز می‌نامیدند. کلیم این نوع کمان را در
مبالغه «چهل ستون» می‌نامد و می‌گوید:

چنان تیرها در کمان بند بود که هر خانه‌اش چهل ستون می‌نمود
طرز ساخت صفحه روی تخش (= چرخ) باید چنین بوده باشد که برای ساختن آن
صفحه، در طول جای ناوک، شیار کم عمقی یعنی آن مقدار گودی که کمتر از قطر تیر
بود ایجاد می‌کردند که تیر در آن می‌نشست و جنبان نمی‌بود و راست راندن تیر خدنگ
در چرخ بدون بودن شیار بر روی صفحه تخش امکان پذیر نبود. فردوسی فرماید:

نگه کرد تا جای گردان کجاست خدنگش به چرخ اندرون راند راست!

به طوری که از شاهنامه فردوسی دانسته می‌شود، تیری را که رستم به شغاد انداخته
باید با تخش، که آن را کمان نیز می‌گفتند بوده باشد. داستان چنین است که رستم در
چاهی که شغاد جهت کشتن وی کنده بود می‌افتد و زخمی می‌شود و سپس از شغاد
می‌خواهد که خواسته او را به جای آورد و به شغاد می‌گوید:

ز ترکش برآور کمان مرا	به کار آور آن ترجمان [= سخن] مرا
به زه کن، بنه پیش من با دو تیر	نباید که آن شیر نخجیرگیر
ز دشت اندر آید ز بهر شکار	من این جا فتاده چنین نابه‌کار
ببیند مرا زو گزند آیدم	کمانی بود سودمند آیدم
ندرَد مگر ژنده‌شیری تم	زمانی بود تن به خاک افکنم
شغاد آمد آن چرخ را برکشید	به زه کرد و یک بارش اندر کشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد	به مرگ برادر همی بود شاد
تهمتن به سختی کمان بر گرفت	بدان خستگی پیچش اندر گرفت
برادر ز تیرش بترسید سخت	بیامد سپر کرد تن را درخت
درختی بدید از برابر چنار	بر او برگزیده بسی روزگار
میانش تهی بار و برگش به جای	نهان شد پش مرد ناپاک‌رای
چو رستم چنان دید بفراخت دست	چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر به هم پر بدوخت	به هنگام رفتن دلش برفروخت!

خلاصه داستان چنین است که رستم از شغاد خواسته است تا کمان او را زه کرده و

با دو چوبه تیر به او بدهد. شغاد هم چرخ (=تخش) را از ترکش بیرون کشیده و پس از زه کردن تخش، زه آن را کشیده و در چشمه (=خاری با حرکت عمودی بر روی چرخ، که زه را گسل آن می‌انداختند) بند کرده و دو عدد تیر را در آن تعبیه نموده و پیش رستم گذاشته است. چون وزن این نوع کمان سنگین‌تر از کمان معمولی بوده تهمتن با سختی، کمان را به دست گرفته و با داشتن خستگی (=زخم) خود را پیچیده و با یک اشاره، ماشه تخش را کشیده و تیرها رها شده و شغاد را به درخت دوخته است. و کمان معمولی را که رستم همراه خود داشته پیش از آن که در چاه بیفتد آن را برای شکار زه کرده بود و بیت ذیل اشاره بدان است.

کمان کیانی به‌زه بر نهاد همی راند بر دشت او با شغاد^{۱۲}
در خاتمه توضیح مختصری نیز درباره کمان بلند معمولی می‌دهیم.

کمانهای تیراندازی به انواع مختلف بودند و یک نوع آن کمان سخت بود که بُرد تیر آن زیاد نبود اما شتاب تیر جلد، و تندتر از کمانهای بلند و نرم بود بدین معنی که کمانهای بلند، تیرهای دراز داشتند و در موقع کشش، زه آن را به آرامی می‌کشیدند و این نوع کمانهای بزرگ و بلند برای دوراندازی بود و تیر آن در هوا به آرامی حرکت می‌کرد، و بنا بر نوشته مقدسی که بدان اشاره شد که «تیرآمد آن گونه که گویی ریسمانی‌ست» باید دانست که کمان وهرز سست‌کش و دورانداز بوده است. این که در تواریخ نوشته‌اند که کمان وهرز را از جهت سختی کسی جز خود وی نمی‌توانست زه کند، درست نیست.

کمانهای سست‌کش (=کمان نرم) بزرگتر از کمانهای معمولی بود. درباره کمانهای بزرگ، طبری در قرن سوم هجری نوشته است: «مثنی گفت: ... کمانهای گشاده و تیرهای دراز [پارسیان] شما را ترسانند.»^{۱۳}

این مطلب نیز گفتمی‌ست: هر زمان که احتیاج به تیراندازی نبوده، زه هر نوع کمان را که در اختیار داشتند می‌گشودند وگرنه کمان مقداری از حالت فنری خود را از دست می‌داد و زور آن کم می‌شد.

تهران

یادداشتها:

۱ - البدء و التاریخ، تألیف مقدسی، الجزء الثالث، ص ۱۹۳، چاپ کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۳ میلادی.

۲ - آفرینش و تاریخ، ترجمه دکتر محمد رضا شفیمی کدکنی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ج ۲،

- ۳ - تاریخ ثعالی (غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائلی، ص ۴۰۰.
- ۴ - تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ج ۲، ص ۶۹۷.
- ۵ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۱۴۶.
- ۶ - تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۲۱۱.
- ۷ - شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۴، ص ۱۹۶، بیت ۱۳۰۰.
- ۸ - شاهنامه، چاپ دکتر خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۲۴۶، بیت ۶۶۱.
- ۹ - تاریخ جهانگشای جونی، به تصحیح محمد قزوینی، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
- ۱۰ - شاهنامه، چاپ دکتر خالقی مطلق، دفتر نخست، ص ۳۱۱.
- ۱۱ - شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.
- ۱۲ - شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۳۰.
- ۱۳ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۴۱۷.

معرفی دستنویسهای آثار عید زاکانی (۲)

۶ - دستنویس کلیات عید در کتابخانه حمیدیه (ح)

شادروان مینوی در همان مقاله مجله یغما این نسخه را چنین معرفی می‌کند:

کلیات عید در حمیدیه به شماره ۱۱۸۱ که مشتمل است بر: ترکیب بند و ترجیع و قصاید (بدون رعایت ترتیب الفبایی به اعتبار قوافی)؛ و مقطعات و غزلیات (آن هم بدون ترتیب هجایی قوافی) و رباعیات (همچنین)؛ سپس ترجیع هزل و مثنویات هزل و تضمینات هزل و قطعات و فهلویهای هزل (کذا - و فهلویها هزل نیست) و عشاق نامه و دلگشا و اخلاق الانسراف و صدپند نامه و ریش نامه و تعریفات. کتابت محمد بن رسول المشهور بثرایی (؟) در محرم ۸۹۸ دارای ۲۲۷ ورق به نستعلیق و نسخ.

بر روی الف نخستین برگ، در زیر ترنجی که عنوان کتاب در آن نوشته شده (و در نسخه فتوکپی بنده خوانا نیست) و قفنامه‌ای آمده که چند کلمه از آن خوانده نمی‌شود: وقف السلطان الادیب منشی مجموعة المحامد والحسنات السلطان ابن السلطان السلطان عبدالحمیدخان بن السلطان احمد خان لازال دیوان عدله و شوکته منتظم الصحائف و السطور و انا الداعی لدولته السید علی بن (چند کلمه محو شده) الشریفین غفرله.

در سرلوح آغاز دیوان به خط نسخ زیبا نوشته شده: الله ولی التوفیق. باقی سرلوحهای دیوان نیز به خط نسخ نوشته شده است. متن به خط نستعلیق نسبتاً زیباست و با دقت در آن مشاهده می‌شود که کاتب فارسی زبان نبوده اما به زبان فارسی بیش از

چند روی ترش و اعظم ما پسینیم بام زرب کف این زال انفاذ خون	چند بر قول پرکنده او گوش کنیم تا یکی نمیده کا و پسین و سادوش کنیم
لله الحمد که طار و زده بپایان بر دیم عبید کر دیم و زبیر رمضان جان بر دیم	
دل جان آما از ان باوه بشما خوردن چه غذاست سحر و زده و مان استن رشت رعیت نشستن شب با عامر حری روزم اگر بوی زمین نشینید و صفت باد و یک ماه زمین نشینید رمضان رفت کنون ما و ازین سوز	در فرودن تر سپیدن و شما خوردن چه بلاست شب شربت ها و انور ممنوع کشتن و بالوده و سبک خوردن شب سیاسودی از باد و مرا خوردن که نشایستی با مردم تر سپا خوردن باده در بار که خوابه و آلا خوردن
صاحب شریف و فکرم پشت و پناها بسلام رکن دین شویا باده و خاک کز نور شهید عالم	
خضر و شمس که این طلاق معلا کرده اند	استغفر الله من ذنوبنا یا مستغفر

عربی آشنایی داشته و از این روی خطاهای فاحش در کتابت آن مشاهده نمی‌شود. در بسیار موارد واو عطف از میان کلمات افتاده و نقطه‌گذاری روی کلمات بی‌وجه صورت گرفته و نشان می‌دهد که کاتب معنی بعضی کلمات را نمی‌دانسته است.

با این حال نسخه‌ای است مضبوط و نسبتاً قدیمی که در اواخر قرن نهم نوشته شده و اندکی بیش از یک قرن با دوران زندگی عید فاصله دارد. ضبط کلمات و شعرها نیز با نسخه‌های «ب» و «د» و به‌ویژه «م» نزدیک است. چنان که مثلاً ترتیب درج آغاز مقطعات (از برگ ۴۷ الف تا ۵۴ الف) عیناً با نسخه «م» یکی‌ست. از آن پس «م» چند برگ اضافه دارد و باز ترتیب قرار گرفتن مطالب با یکدیگر مطابقت می‌کند گرچه «م» قدری مفصل‌تر است. ترتیب قرار گرفتن غزلها نیز در بسیاری موارد بر یکدیگر منطبق است و گاه چند غزل در هر دو نسخه از پی یکدیگر می‌آیند.

بر اثر اختلافهایی که میان «م» و «ح» وجود دارد نمی‌توان آن دو را گرفته شده از یک اصل دانست با این حال همانندیهای بسیار چه در ضبط کلمات و چه در توالی غزلها و مطالب میان این دستنویس و نسخه‌هایی که پیش از این نام بردیم می‌توان یافت.

۷ - دستنویس کتابخانه ملی وینه - اتریش (ش)

این نسخه به نشان N.F.117 در کتابخانه ملی وینه محفوظ است و در ذیل شماره ۵۶۷ در فهرست دست‌نویسهای این کتابخانه تألیف فلوگل (Flugel) معرفی شده است. قطع نسخه ۱۶X۱۰ و قطع بخش نوشته آن ۸ X ۱۲ سانتیمتر است. ۱۵۶ برگ دارد و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده و مندرجات آن بدین شرح است:

ترکیب بند آغاز دیوان (۱ ب - ۲ب)؛ ترجیع بند (۲ب - ۴ب)؛ قصیده‌ها و ترکیب بند (۴ب - ۱۴ب)، قطععات (۱۴ب - ۲۰ب)؛ غزلها (بی داشتن عنوان) (۲۰ب - ۴۷ب)؛ رباعیات جدی (۴۷ب - ۵۰ب). ترتیب قرار گرفتن این رباعیها تا پیش از آخرین صفحه درست با دستنویس «م» مطابق است و فقط در آخرین صفحه با یکدیگر تفاوت دارد یعنی بعضی رباعیها در این یک هست و در آن یک نیست و بالعکس؛ ترجیع هزل (۵۰ب - ۵۲ب)؛ مثنویهای کوتاه هزل (۵۱ب - ۵۳ب)؛ تضمینها، رباعیها و قطعه‌های هزل - متن و حاشیه (۵۳ب - ۶۳ب)؛ عشاق نامه (۶۴ الف - ۸۶ الف)؛ اخلاق الاشراف (۸۶ ب - ۱۰۲ الف)؛ نوادر الامثال (ناقص) (۱۰۲ الف - ۱۶۶ب)؛ رساله دلگشا - حکایت‌های عربی و فارسی (۱۱۷ - ۱۴۶ الف)؛ رساله ریش (۱۴۶ب - ۱۱۵۲ الف)؛ تعریفات (۱۵۲ب - ۱۵۵) - در پایان نسخه که پایان برگ ۱۵۵ب نیز هست چنین آمده:

اگر شربتی بایدت سودمند - زداعی طلب داروی هوشمند / به پرویزن
 معرفت بیخته - به شهد عبارت برآمخته / ای عزیزان عمر عزیز است
 غنیمت شمردید. وقت خویش را از دست مدهید. پادشاهی و غنیمت در
 تندرستی و ایمنی دانید. حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود. هردم
 که در خوشدلی و آسایشی گذرد.

این دستنویس لاقول چهار مالک ترک‌زبان داشته که هریک نام خود را در نخستین
 صفحه کتاب نوشته‌اند. نام کاتب یاد نشده اما فارسی نمی‌دانسته و گویا نسخه در آسیای
 صغیر کتابت شده است.

فقط تضمینها و رباعیها و قطعه‌های هزل متن و حاشیه است و حاشیه در بیشتر موارد
 به خطی‌ست غیر از خط متن. ظاهراً مطالب حاشیه را در نسخه‌ای دیگر یافته و بدین
 نسخه افزوده‌اند. به همین سبب گاهی قطعه‌ای در متن بوده و در حاشیه تکرار شده یا دو
 بار در حاشیه آمده است.

جای‌جای توضیح و تفسیر عبارات و معنی لغات در حاشیه یا در میان سطور به ترکی
 استانبولی نوشته شده است. تمام صفحات نسخه دارای جدولی ساده است و هر قطعه با
 سفید گذاشتن یک سطر و کشیدن خطی در پایان قطعه نخست و خط دیگر در آغاز قطعه
 دوم از یکدیگر جدا شده. خط نسخه بیشتر متمایل به نستعلیق است و به روش نگارش
 کاتبان آسیای صغیر می‌ماند. نویسنده این سطور اصل نسخه را ندیده و نسخه‌ای عکسی
 از آن در اختیار دارد که میکروفیلم آن به لطف دوست عزیز فرهنگ‌دوست و وطن‌خواه
 آقای جمشید پیمان به دست بنده رسیده است و سپاسگزاری از ایشان را فرض ذمه خود
 می‌دانم. صفحه اول (برگ ۱ الف) در اصل سفید بوده، سپس یکی از مالکان نسخه نام
 خود را بدین شرح در آن نوشته است: استصحبه العبد المذنب محمد صادق حصکی (بی
 نقطه) آغازاده غفرلها. در همین صفحه به خطی زشت نام بعضی از بخشهای کتاب نوشته
 شده است: ۱- دیوان؛ ۲- عشاق نامه؛ ۳- اخلاق؛ ۴- نوادر امثال؛ ۵- فضائل نطق؛ ۶- رساله
 دلگشا؛ ۷- رساله ریش؛ ۸- رساله ده فصل.

این نسخه از نظر صحت و دقت فرود مرتبه دستنویسهای پیشین است و گاهی
 خطاهای فاحش که زاده ناآشنایی کاتب با زبان فارسی‌ست در آن دیده می‌شود. با این
 حال ۴ غزل و ۲ رباعی فقط در این نسخه آمده و در دیگر دستنویسها نیست. مراجعه بدان
 نیز در تصحیح متن سودمند بوده است خاصه آن که از دستنویسهای که در اختیار بنده
 است نوادر الامثال به صورتی ناقص تنها در این نسخه و یک نسخه دیگر (که شرح آن

بس مگر خدای تعالی او را مغضوب غضب خود کرد اینده باشد تر خواهی که
 بر و رحمت کنی و او را عزیز کردی این رحمت تو بعضیان نزدیکتر باشند
 و بدان آنم که در پی و روز قیامت برآید آن مواظبت کنند و این مثل
 همچنان باشند که شخصی بنده از آن خود را زند و بیگانه او را نواز و بوسه
 دهد و گوید که خداوند تو بدی کند که ترا می زند ترا خلعت و نعمت می باید
 داد البته خداوند او ازین کس بر بخند و بد و حشم گیرد در زمان مبارک
 رسول علیه السلام کفار را می گفتند که درویشان را طعام دهید ایشان
 می گفتند که درویشان بندهگان خدا اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام
 دادی چون او نمی دهد پس ما بدیم چنانکه در قرآن مجید آمده است
 انظرو من لولیات الله اطعمه ان انتم الا فی ضلال مبین بس واجب آن باشد که
 بر هیچ افزیده زحمت نکنند و بجای هیچ مظلومی و مجرومی و محتاجی و غریبی
 و محسوسی و درمانده و یتیمی و عیالی آری و درویشی و حسته و مبتلای و گرفتاری
 و مستحق و خدمتگاری که بر در خانه پیر و مکر رفته باشد التفات
 نماید بلکه حسبه تہ تعالی را بدان قدر که توانند از یتیمی بدو رسانند تا امور
 دفع درجات باشد و روز قیامت در وقت لا ینفع مال ولا بنون و سبک
 او شود اینست آنچه در صد کتاب بایر از طرف و عده رفته بود امید
 هست که چون مبتدی برین اخلاق مختار اکابر مواظبت نماید و

که در این بنده
برگینند

قصص ازین

مغضوب

باید آن ص

خواهد آمد) وجود دارد و باوجود این دو نسخه، رساله مذکور هنوز ناقص است مگر آن که نسخه‌ای کامل از آن به دست آید.

۸ - دستنویس موزه بریتانیا OR 6303 (ب ۲)

شادروان مینوی درباره این نسخه نوشته است:

«... دوپست ورق است و کامل است اما بسیار تازه است (۱۲۵۳ هجری)

باوجود این موش و گر به‌را ندارد.»^۳

نسخه در ترکیه نوشته شده و دو سه مالک آن که نامشان در پشت برگ اول دیده می‌شود همه از اولیای دولت عثمانی هستند. اولی نوشته است: «استصحابه الفقیرالسید محمد صالح... بعد کسی به ترکی چیزی نوشته و سومی که نامش را پاک کرده‌اند نوشته است: ثم تملکه الفقیر الی الله تعالی عز شأنه عفی عنه طالب افندی رئیس مجلس محروسه شام شریفه سابق غفرله. خط نستعلیق، دارای جدول کشی با مرکب سرخ و صفحه اول طلائاندازی. عناوین همه با مرکب سرخ. با آن که نسخه اندکی بیش از ۱۶۰ سال پیش کتابت شده و به نسبت چیزی از عمر آن نمی‌گذرد و با آن که کاتب آن ترک زبان بوده و به احتمال قوی کتابت نسخه را در آنقره (آنکارا) به پایان آورده و با زبان فارسی آشنایی چندانی نداشته و در بسیار جاها در مانده و از روی سرمشق خود نقاشی کرده است، باز این نسخه از دستنویسهای خوب و کامل است و در مقابله متن از آن استفاده فراوان شد. نیز چهار غزل و یک رباعی هزل فقط در این نسخه آمده و در دستنویسهای دیگر نیست. اصل نسخه ۱۱/۵ X ۱۹ سانتیمتر و جدولهایی که مطالب در آن نوشته شده ۱۳ X ۷/۵ سانتیمتر است و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته شده و هر قطعه شعر از قطعه دیگر با یک سطر فاصله و دو خط در زیر آخرین بیت قطعه نخست و بالای نخستین بیت قطعه دوم از یکدیگر جدا شده است. در این سطر سفید بیشتر نوشته شده است «وله» و گاهی «وله ایضاً» و در مواردی نادر نام مدوح و نوع شعر یاد شده است مانند: «فی ترجیع در مدح شیخ ابواسحق» (۱۶ الف) یا «فی مدح (سلطان) الآفاق شیخ ابواسحق» (۱۹ الف) و «فی مدح سلطان الاعظم شیخ ابواسحق» (همان صفحه) و غیره.

مطالب مندرج در دستنویس بدین شرح است: ۱- ترکیب بند آغاز (ب ۲ - ۴ الف)؛ ۲- یک ترجیع و دو ترکیب بند دیگر (۴ الف - ۸ ب)؛ ۳- قصیده‌ها بی‌ذکر عنوان (۹ الف - ۴۰ ب)؛ ۴- المقطعات (۴۰ ب - ۵۱ ب)؛ ۵- الغزلیات (۵۱ ب - ۷۵ ب)؛ ۶- فی الرباعیات (۷۶ الف - ۷۹ الف)؛ ۷- ترجیع هزل (۷۹ الف - ۸۱ الف)؛ ۸- مثنویها و

تضمینات و رباعیات هزل (۸۱ الف - ۹۳ ب)؛ ۹- در پهلویه (۹۳ ب - ۹۴ الف)؛ ۱۰- عشاق نامه (۹۴ ب - ۱۱۹ ا)؛ ۱۱- رساله دلگشا (۱۲۰ ب - ۱۶۲ ب) در این رساله حکایت‌های عربی (۱۲۱ الف - ۱۲۷ الف) و حکایت‌های فارسی (۱۲۷ الف - ۱۶۲ ب) آمده و برطبق معمول تمام دستنویسهای این رساله مکتوب قلندران نیز در میان رساله (۱۴۷ ب - ۱۴۸ ب) درج شده است؛ ۱۲- اخلاق الاشراف (۱۶۳ ب - ۱۸۳ ب)؛ رساله صد پندنامه (۱۸۴ ب - ۱۱۸۸ الف)؛ ۱۴- ریش نامه (۱۸۸ ب - ۱۹۶ الف)؛ ۱۵- رساله تعریفات (۱۹۶ ب - ۲۰۰ ب).

کاتب در پایان نسخه خود را چنین معرفی کرده است: لقد فرغ من كتابة هذا الكتاب الكليات عبید زاکانی بعون الله اللطيف سبحانه عن يد العبد الضعيف النحيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف على بن عثمان انقروى عفى عنهما فى وقت الظهر مع الأذان يوم الاحد من اواخر الصفر سنة ثلاث و خمسين و مائتين و الف ۱۲۵۳.

نسخه دارای سه سر لوح بی ارزش است در آغاز بخش‌های عشاق نامه و رساله دلگشا و اخلاق الاشراف، رساله‌های صد پند و ریش‌نامه و تعریفات سر لوح ندارد و در آغاز کتاب سرلوحی کم ارزش و ساده آمده است.

کاتب به فارسی کم‌آشنایی داشته اما گویا هیچ عربی نمی‌دانسته، و از همین روی در حکایت‌های عربی رساله دلگشا خطاهای فاحش دیده می‌شود که اگر نسخه‌های دیگر مدد نمی‌کرد استفاده از آن ممکن نبود.

عنوان مطالب دست نویس نیز همان‌طور که در نسخه آمده بود در این گفتار نقل شده و بر همین قیاس است عبارت عربی رقم پایان کتاب.

۹ - دستنویس موزه بریتانیا به نشان OR 2947 (ب ۳)

این نسخه به خط نسخ به دست کاتبی که تقریباً هیچ‌آشنایی با زبان‌های عربی و فارسی نداشته نگارش یافته است. ۱۴۶ برگ دارد و یک برگ از پایان افتاده است. از آغاز آن نیز قسمتی قابل ملاحظه از بخش قصیده‌ها ساقط شده و به طبع ترکیب‌بند آغازین را نیز ندارد. نسخه ۶/۲۱X۱۲ و بخش نوشته آن ۵/۱۴X۷ سانتیمتر است و هر صفحه ۱۶ سطر دارد و مطالب آن بدین شرح است:

۱- قصیده‌ها و ترکیب‌بند در مدح خواجه رکن‌الدین (۱ الف - ۱۷ الف)؛ ۲- مقطعات (۱۷ الف - ۲۵ ب)؛ ۳- غزلیات، بی‌داشتن عنوان (۲۵ ب - ۳۱ ب)؛ ۴- رباعیات (۳۲ الف - ۳۶ ب) در پایان رباعیات نوشته شده است: تمت الرباعیات و

الحمد لله رب العالمین، سنه ۷۱۹ که گمان می‌رود باید آن را از راست خواند (چه در جای دیگر همین کاتب سنه ۹۵۱ را یاد کرده است که کمتر نادرست به نظر می‌رسد و به هر صورت می‌توان عددی را که در پایان رباعیات آمده زاده بیسواد کاتب دانست!) در پایان رباعیات دو دوبیتی پهلوی نیز با تحریف و تصحیف فراوان و بی آن که کاتب آن را از رباعی فارسی تمیز دهد نوشته شده است؛ ۵- ترجیع (۳۵ب - ۳۷ب)؛ ترجیع هزل (۳۷ب - ۳۹ب)؛ مثنویهای تضمین هزل (۴۰ب - ۴۲ الف)؛ قطعات تضمین شده و رباعیهای هزل (۴۲ الف - ۴۷ب)؛ ۷- عشاق نامه بی ذکر عنوان (۴۸ الف - ۶۹ب) در حاشیه ۴۸ ب، ۴۹ الف و اندکی از حاشیه ۴۹ ب بیتهایی از مثنوی و غزل به خط شکسته زیبا به دست کاتبی غیر از نویسنده متن آمده است که مربوط به آثار عبید نیست؛ ۸- نوادر الامثال (۶۹ب - ۸۵ الف) نسخه‌ای کامل از این رساله است اما از بسیاری غلط تقریباً به هیچ درد نمی‌خورد و جز با حدس و تخمین و رمل و اسطرلاب نمی‌توان از آن چیزی فهمید؛ ۹- ده فصل (۸۵ الف - ۸۹ الف)؛ ۱۰- اخلاق الاشراف (۸۹ب - ۱۰۶ الف)؛ ۱۱- رساله دلگشا (۱۰۶ب - ۱۴۰ب) در این رساله حکایت‌های عربی در ۱۰۷ الف - ۱۱۲ الف و رساله مکتوب قلندران نامه از انشاء شیخ شهاب الدین قلندر در ۱۲۷ب - ۱۲۸ ب آمده است؛ ۱۲- رساله ریش (۱۴۰ب - ۱۴۶ب) که در حدود یک صفحه از پایان آن ناقص است.

کاتب در میان نسخه برگزیده‌های ۳۹ب - ۴۰ب بیت‌هایی از یک مثنوی در بحر متقارب آورده است که در هیچ نسخه دیگر نظیر آن دیده نمی‌شود و بیت‌ها بی هیچ تردیدی از عبید نیست و بعضی ابیات آن از هجوتامه سلطان محمود منسوب به فردوسی گرفته شده است. برای آن که چیزی از معرفی نسخه‌ها فروگذار نشود این مثنوی را با وجود غلطها و تحریف‌های فراوان در این‌جا نقل می‌کنیم و می‌کوشیم در حد مقدور خطاهای آن را اصلاح کنیم:

جهان‌پهلوان رستم زورمند	که بر چرخ گردان فکندی کمند
سیاوش همان [گرز] دار هژیر	که گفتش برو هی جوانی پیر (؟)
فرامرز و بهمن گو شیرگیر	چو دارا و اسکندر شیرگیر
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر	فرورنده تر بد ز گردنده مهر
چو گودرز و هفتاد پور گزین	سواران میدان و مردان کین
کجا آن دلیران خنجر گذار	کجا آن سواران در کارزار
کجا آن که در کوه بودش مقام	بریده از آزار و از آز کام

ندانم به دوزخ درند یا بهشت
 به نیک و به بدبر سزاوار باش
 فری برتر از فر جمشید هست
 جهان را جز او کدخدای آورید
 شهان بین و از خویشان یاد کن
 پرستیدن دادگر پیشه کن
 ره رستگاری همین است و بس
 که دادم در این قصه زیشان نشان
 شد از گفت من نامشان زنده باز
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 که شاهم ببخشد چنین تاج و گنج
 مرا جز بهای فقاعی نداد
 از آن را فقاعی خریدم به راه
 به شهنامه او را نشاید ستود
 به سر بر نهادی مرا تاج زر
 نیارست نام بزرگان شنود
 بود خاک در دیده انباشتن
 که هندو به شستن نگردهد سفید
 گرش در نشانی به باغ بهشت
 همه نوشدارو دهی شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 وز ایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 که نیکی نشاید ز کس خواستن
 تو بر خلق بزدان نیایی مزید
 چرا باید این درد و اندوه و رنج؟

همه خاک دارند بالین و خشت
 تو زی ای شهنشاه و بیدار باش
 که عمرت به پنجست و جاوید هست
 سپهر بلندش به پای آورید
 همی تا به گیتی دری داد کن
 ز روز گذر کردن اندیشه کن
 بترس از خدا و میازار کس
 همه پهلوانان و گردنکشان
 همه مرده از روزگار دراز
 بسی رنج بردم در این سال سی
 به سی سال بردم به شهنامه رنج
 به پاداش من گنج را در گشاد
 فقاعی بیرزید آن گنج شاه
 شهی کاو پدر بر پدر شه نبود
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 ز بداصل چشم بسهی داشتن
 ز ناپاک زاده مدارید امید
 درختی که تلخ است او را سرشت
 ور از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 سر ناکسان را برافراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 به نیکی بیاید تن آراستن
 چو پروردگارش چنین آفرید
 همه رفتنی است و گیتی سپنج

با آن که استفاده از این نسخه مستلزم دردرس فراوان و سرانجام خطا و لغزش بسیار است نوادرالامثال به طور کامل در این نسخه و بخشی از آن در نسخه (ش) آمده است که آن نیز اگرچه از این نسخه بهتر است اما باز خطای بسیار دارد و برای تصحیح این

رساله هیچ راهی جز توسل بدین دو نسخه نبود مگر آن که در آینده به خواست پروردگار نسخه‌ای پاکیزه‌تر از آن به دست افتد.
با تمام آنچه در رد این نسخه و بر شمردن نقصهای آن گفتیم باز سه قطعه و یک رباعی هزل تنها در این نسخه آمده است.

۱۰ - دستنویس موزه بریتانیا به نشان OR 5738 (ب ۴)

شادروان مینوی درباره این نسخه نوشته است:

... در حدود هزار هجری و بعدتر تحریر شده است و شامل این رسایل است: هزلیات، ده فصل، کنز اللطایف، فال نامه، اخلاق الاشراف، نصیحت نامه، واردات النصایح، عشاق نامه، دیوان و رباعیات نیز در آن بوده است ولی بالفعل نیست و ۱۱۱ ورق است.^۳

در این عنوانها نامهای تازه به چشم می‌خورد: هزلیات، کنز اللطایف، نصیحت نامه، واردات النصایح، اما در واقع جز یک رساله تازه در آن نیست و آن کنز اللطایف است که از آن گفتگو خواهد شد.

هزلیات نامی ست که کاتب برای حکایتهای فارسی رساله دلگشا برگزیده و آن را با حذف مقدمه فارسی و حکایتهای عربی زیر این عنوان نوشته است. نصیحت نامه نیز نامی دیگر است از رساله ریش و واردات النصایح چیزی جز صدپند نیست. اکنون نمی‌دانیم که این عنوانهای ثانوی نیز برای رساله‌های عبید شهرتی داشته یا کسی این نامها را بدین رساله‌ها داده است.

در هر حال قطع نسخه ۲۰×۱۲ و بخش نوشته آن ۱۳×۶ سانتیمتر است و با خط نستعلیق ریز نوشته شده و کرم کتاب نیز نسخه را صدمه بسیار زده و مندرجات آن بدین شرح است:

- ۱- حکایتهای فارسی رساله دلگشا زیر عنوان هزلیات (ب ۱ - ۲۴ الف) در این نسخه مکتوب قلندران نیز که معمولاً در میان رساله می‌آمد وجود ندارد؛ ۲- ده فصل (۲۴ الف - ۲۷ ب)؛ ۳- کنز اللطایف (۲۷ ب - ۴۷ الف)؛ ۴- فال نامه و حوش (۴۷ ب - ۵۰ الف)؛ ۵- اخلاق الاشراف (۵۱ الف - ۷۲ الف)؛ ۶- نصیحت نامه که همان ریش نامه است (۷۲ ب - ۸۰ الف)؛ ۷- واردات النصایح، همان صدپند (۸۰ ب - ۸۴ ب)؛ ۸- عشاق نامه (۸۵ الف - ۱۱۱ الف).

این دستنویس پر غلطترین و بی ارزشترین نسخه‌ای ست که در اختیار بنده است.

منتهی یک رساله (کنز اللطایف) فقط در این نسخه آمده و هیچ چاره‌ای نبوده است جز آن که از میان تحریفات و غلط‌خوانیهای کاتبی که تقریباً فارسی نمی‌داند با خوردن خون دل و سوختن زیت فکرت چیزی بیرون بیاوریم تا شاید روزی نسخه‌ای بهتر از این رساله به دست افتد.

فال‌نامه و حوش نیز از روی این نسخه استنساخ شده بود، اما چون فال‌نامه‌های نسخه آقای دکتر مهدوی از تهران به دست افتاد، صورت این نسخه که ناقص‌تر نیز هست اهمیت درجه دوم یافت و جز در معدودی موارد از آن استفاده نشد. به باقی بخشهای این نسخه نیز چون نسخه‌های مضبوط و مورد اعتماد در دست بود جز در موارد نادر مراجعه نشد و از آن مراجعات نیز چیزی به دست نیامد.

۱۱- منتخب آثار عبید زاکانی مورخ ۸۶۸ هجری قمری (الف)

آقای ایرج افشار در فرهنگ ایران زمین (جلد هجدهم) نوشته‌اند:

مرحوم اسماعیل امیرخیزی مجموعه‌ای خطی حاوی اجزائی از آثار شعری و نثری عبید زاکانی و قصه امیر احمد مورخ به سال ۸۶۸ هجری در اختیار داشت که خود اجمالی در معرفی آن در مجله آینده سال دوم (۱۳۰۶) صفحات ۴۶۲ به بعد نوشت. اینک آن نسخه نفیس در کتابخانه مجلس سنا (مجلس شورای اسلامی فعلی) محفوظ است.

چون نسخه قدیم آثار عبید زاکانی کم و آنچه از او در نسخه کهن مرحوم امیرخیزی موجود است برای محققان معتتم خواهد بود لذا به چاپ آن نسخه مبادرت می‌ورزد. اگرچه بسیاری موارد غلط در آن موجود است تصرفی در آن نشد تا عین متن نسخه در دست باشد.

با این که نسخه در فرهنگ ایران زمین به چاپ رسیده شرح اجمالی آن ضرری ندارد. این نسخه با یک بندونیم ناقص از ترکیب بند آغازین شروع می‌شود. سپس بخشی قابل (ص ۲ تا ۳۴) منتخب عشاق نامه است پس از آن ده فصل (۳۶-۴۸)؛ منتخبی از رساله دلگشا بی یاد کردن حکایت‌های عربی که ناشر بعضی حکایت‌های آن را نیز به علت رکاکت حذف اما بدان تصریح کرده است (۴۹-۶۰)؛ کتاب صد پند (۶۱-۶۸) و ریش نامه (۶۹-۸۵). دو صفحه آخر کتاب تصویر کتاب تصویر دستنویس و رقم پایانی آن است تا نمونه‌ای به نظر خواننده رسیده باشد.

از غزلها و قصیده‌ها و آثار منظوم هزل در این مجموعه خبری نیست. رساله دلگشا نیز

از آن ناقص‌تر است که به کاری آید. اما ده فصل و صد پند و وریش‌نامه آن با نسخه‌های دیگر مقابله شد.

۱۲ - نسخه چاپی (ج)

در حقیقت کلیات آثار عبید علی‌رغم موارد عذیده‌ای که به چاپ رسیده یک چاپ بیش ندارد. بخش جدی آن، یعنی دیوان قصیده‌ها و ترجیع و ترکیب بندها و غزلها و قطعه‌ها و رباعیها و مثنویهای جدی آن (تا آن جا که نسخه حکایت می‌کند) از روی دستنویسی محفوظ در کتابخانه مجله ارمغان و متعلق به شادروان وحید دستگردی استنساخ شده است.

مشخصات این نسخه نه در مقدمه دیوان به دست داده شده و نه جاهای دیگر و از این روی بر خواننده ناشناس است. اما با مقابله آن با دیگر نسخه‌ها معلوم می‌شود که چندان صحت و اعتباری ندارد و از جمله ترکیب بند آغازین در حمد خدا و نعت رسول اکرم (ص) و خلفای راشدین را فاقد است و حال آن که در مقدمه دیوان به ناقص بودن نسخه (از آغاز) نیز اشارتی نرفته تا چنین فرض کنیم که در آن وجود داشته و سقط شده است. در پشت جلد این چاپ نوشته شده است: کلیات عبید زاکانی، با مقدمه استاد فقیذ عباس اقبال. اما در درون کتاب، علاوه بر ذکر عنوان و شرح اجزاء کتاب آمده است: «با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه (از روی نسخه مجله ارمغان)» اما در مقدمه هیچ گفتگویی از «نسخه مجله ارمغان» در میان نیست و حتی در یادداشتی که مدیر مجله ارمغان در آغاز کتاب نوشته از نسخه مجله و نیز از تصحیح مرحوم عباس اقبال سخنی نگفته است:

اینک با انتشار کلیات آثار عبید که شامل دیوان اشعار فوق‌الذکر می‌باشد، جویندگان آثار این گوینده و نویسنده دانشمند از زحمت و رنج و جستجو برای پیدایش آنها فارغ‌البال و آسوده‌خاطر خواهند بود.^۵

امضای این نوشته «وحید زاده نسیم دستگردی» است.

از آن پس «مقدمه» آغاز می‌شود که نوشته شادروان عباس اقبال است. این مقدمه درست همان مطالبی است که مرحوم اقبال در مجله یادگار درباره احوال عبید مرقوم داشته بود. در پایان این مقدمه فقط یک برگ زیر عنوان «کیفیت طبع کتاب» آمده و شادروان اقبال گوید که من دو نسخه ناقص از آن در تصرف داشتم و بر اثر تشویق آقای وحید با وجود گرفتار بودن «قصاید و غزلیات را مطابق ضبط همان دو نسخه چاپ کردیم».

اما نسخه‌ها:

اولی ملک خود نگارنده است، نسخه‌ای است بالنسبه قدیمتر و در ۱۰۳۷ نوشته شده اما هم ناقص است و هم مغلوط. نسخه ثانی که کاملتر است تعلق دارد به... آقای سعید نفیسی که آن را خود ایشان از روی چند نسخه در سال ۱۳۳۵ هجری قمری جمع آوری و به خط دست خود نوشته‌اند.^۱

پس از چاپ قصاید و غزلیات:

تصادفاً سه نسخه دیگر از کلیات عید... به دست آمد. یکی نسخه ثانی ملک نگارنده که... به امانت بود و... رسید. دیگر نسخه ناقصی از این کلیات، ملک آقای نخجوانی... که... از تبریز فرستاده‌اند. نسخه سوم... متعلق است به جناب آقای محسن امینی (امین الدوله)... این نسخه مورخ است به تاریخ ۹۵۹ و به خط محمد قوام کاتب شیرازی است... چون پاره‌ای از اوراق آن مفقود شده بود به خط کاتب دیگری... به کلی جدیدالعهد... اوراق دیگری به جای آنها گذاشته شده است. در این چاپ تا اول حرف (ی) در غزلیات اشعار از روی همان دو نسخه اولی به طبع رسیده ولی از آن به بعد مطابق هر پنج نسخه نواقص دو نسخه اولی را هم بعد تحت عنوان «تکمیل قصاید و غزلیات» مکمل ساخته‌ایم.^۲

اما در دیوان نه کوچکترین نشانی از به دست دادن نسخه بدل دیده می‌شود و نه مبحث «تکمیل قصاید و غزلیات» در هیچ جای آن به نظر می‌رسد. این مقدمات موجب آن می‌شود که خواننده اگر اندکی اهل تحقیق و دقت باشد به کلی از نسخه چاپی (لااقل از بخش جدی آن) سلب اعتماد کند. درباره بخش هزل نیز از این پس سخن می‌گوییم.

بخش هزل آن نیز از منتخب اللطائف عید که به نوشته شادروان مینوی «به اهتمام میرزا حبیب اصفهانی و مسیو فرته Ferte عضو سفارت فرانسه در استانبول به سال ۱۳۰۳ هجری (قمری) چاپ شد و در واقع شامل کلیه لطائف اوست نه منتخب آنها...»^۳ گرفته شده و در بسیاری از چاپها عین نسخه فرته در پایان کلیات به طریقه افست طبع شده است. البته منتخب اللطائف فرته از «موش و گربه» خالی بوده اما آن را در دیوان چاپی آورده‌اند.

نسخه چاپ فرته هم بر هیچ سند و مدرک متقنی متکی نیست و مصححان و ناشران در باب مراجعی که این کتاب را از آن فراهم آورده‌اند هیچ نگفته‌اند. علاوه بر آن

مطالبی که قطعاً متعلق به عبید نیست مانند حکایت‌های اضافی عربی و فارسی رساله دلگشا در نسخه چاپی و مطلبی که «از کتب افرنجیه نقل شده» و تعریفات ملا دوپیازه نیز در آن راه یافته است.

علاوه بر چاپ‌های متعدد دیوان عبید که به نفقه کتاب فروشی اقبال انتشار می‌یافت، آقای پرویز اتابکی نیز نسخه‌ای دیگر از کلیات عبید به سرمایه کتاب فروشی زوار انتشار داده‌اند.

آقای اتابکی در تدوین این نسخه زحمت بسیار کشیده، حکایت‌های عربی رساله دلگشا را به فارسی برگردانده بیت‌های عربی و آیات و احادیث را ترجمه کرده، و با فحصی دقیق منشأ بسیاری از لطائف عبید را نشان داده و باز نموده‌اند که بیشتر این لطائف را در آثار ادیبان و شاعران سلف، از فارسی زبانان مانند سعدی و انوری و مولانا جلال‌الدین و غیرهم و کتاب‌های محاضرات و لطائف ادبی عرب می‌توان یافت و کوشش ایشان با آن که ممکن است بعضی لغزش‌های کوچک نیز در آن راه یافته باشد شایان تقدیر است و کار کدام آدمیزاده‌ای است که از خطا و خلل خالی باشد.

اما آقای اتابکی نیز به هیچ روی در عرصه اظهار نظر در باب صحّت و سقم یا اصالت انتساب اثری به عبید زاکانی یا خلاف آن، و نیز مطالعه در سقطها و تحریفها و افتادگیها یا افزودگیها به دیوان وی، گامی ننهاده‌اند و از نظر درستی یا نادرستی متن، چاپ ایشان نیز در ردیف چاپ‌های دیگر است.

با این حال، و با آن که هیچ گونه اعتمادی به نسخه چاپی نداشتیم، هیچ گاه در کار مقابله آن را از نظر نیفکندیم و نه تنها یک غزل جدی و یک رباعی و یک قطعه تضمینی هزل را که منحصرأ در این نسخه آمده در متن وارد کردیم، بلکه تمام قسمتهایی را که تردیدی در الحاقی بودن آنها نداشتیم (و چندان زیاد نیز نبود) مانند دیگر قسمتها و رساله‌هایی که به نظر ما مشکوک و الحاقی می‌رسد و در نسخه‌های خطی گوناگون به عبید نسبت داده شده در بخش ملحقات آوردیم تا این نسخه هیچ گونه افتادگی و نقصی در مورد آثاری که به درست یا غلط - به عبید نسبت داده شده نداشته باشد و البته در هریک از این گونه موارد نظر صریح روشن و دلایل خود را درباره مشکوک یا الحاقی بودن آن بخش در مقدمه یاد می‌کنیم.

هنوز نسخه‌های دست نویس بسیار از کلیات عبید یا بخشی از آثار او هست و ای بسا که بعضی از آنها از آنچه تاکنون به دست آورده و از آن استفاده کرده‌ایم با ارزش‌تر

باشد.

برای مثال شادروان مینوی از نسخه‌ای با این عبارت‌ها یاد می‌کند:

در کتب‌خانه مرحوم ذکاءالملک فروغی نسخه بسیار قدیمی از دیوان و کلیات عبید زاکانی بود با المعجم در یک مجلد که اندکی پس از وفات عبید زاکانی (ظاهراً در ۷۷۲ درگذشت) و در زمان حیات خواجه حافظ کتابت شده است...^۳

این نسخه را بیشتر اهل فضل و تحقیق و از جمله استاد جلیل فاضل بنده شادروان سید محمد تقی مدرس رضوی دیده بودند. مرحوم مدرّس با بخش المعجم آن کار داشته و از آن در تصحیح متن المعجم سود جسته است. استاد در معرفی این نسخه چنین می‌نویسد:

نسخه ذ - نسخه‌ای است به قطع کوچک هشت صفحه‌ای با خط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلق به کتابخانه شادروان مرحوم ذکاءالملک فروغی طاب‌ثراه به ضمیمه اشعار عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که به خط عمادالدین عبدالرحمان بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده است... جزء اول آن بدین عبارت ختم می‌شود: تم القسم العروض... فی جمادی الاول (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبع مائه... و جزء دومش چنین تمام می‌شود: تم الجزء الثاني... علی یدالعبد عمادالدین عبدالرحمان بن فقیه عبدالله الملقب بابن فقیه التستری فی یوم الجمعة خامس رمضان سنة احدی و ثمانین و سبع مائه بمدينة السلام بغداد...^۴

این نسخه اهمیت بسیار دارد چه جدیدترین تاریخی که استاد مدرّس از آن یاد کرده سال ۷۸۱ هـ. ق. است. ممکن است کاتب اشعار عبید را در تاریخی متأخرتر نوشته باشد. اما با تصریح مرحوم مینوی که نسخه در زمان حیات خواجه حافظ کتابت شده است به هر روی نمی‌تواند تاریخ تحریر آن متأخر بر ۷۹۱ یا ۷۹۲ که سال وفات خواجه است باشد و به تحقیق تنها نسخه‌ای است از آثار عبید که از قرن هشتم باقی مانده و به دست ما رسیده است.

اما با اشاره‌ای که استاد مدرّس رضوی به کوچک بودن قطع نسخه فرموده و افزوده‌اند که المعجم «به ضمیمه اشعار عبید زاکانی» ست گویا به خلاف آنچه شادروان مینوی مرقوم داشته نمی‌بایست کلیات آثار عبید بوده باشد و داوری قطعی در این باب موقوف به معاینه نسخه است.

بنده در این دور دست، از فرزند بازمانده مرحوم ذکاءالملک، شادروان محمود فروغی

که خود نیز نمونه کامل ادب و دانش و علاقه بی پایان به فرهنگ ایران بود در باب این نسخه استفسار کرد. ایشان فرمودند «کتابهای مرحوم ذکاءالملک همه به کتابخانه مجلس (شورای ملی سابق) داده شده و آنچه کتاب در این جا در کتابخانه من هست هیچ یک از کتابهای آن شادروان نیست.»

از کتابخانه مجلس شورای ملی سابق نیز مع‌الواسطه پرسشی شد، گفتند چنین نسخه‌ای در این جا وجود ندارد. در هر حال خدا کند که در جریان آشوبها و بی‌ترتیبیهای ناشی از انقلاب این نسخه مانند بسیاری از نفائس یگانه مملکت از میان نرفته باشد و اگر نسخه موجود باشد سرانجام کسی بدان راه خواهد جست.

وجود این نسخه چه حاوی کلیات عبید باشد و چه بخشی از آن را در بر داشته باشد قدیمترین دستنویس عبید است و باید در تصحیح دیوان او مورد استفاده قرار گیرد. — یکی دیگر از دستنویسهای قابل ملاحظه عبید نیز بدین شرح توسط شادروان مینوی معرفی شده است:

کلیات عبید در لالا اسماعیل به شماره ۵۷۲ که اصل آن نسخه کهنه‌ای است و اوراق جدیدی به جای اوراق گمشده آن در ۱۰۷۷ هجری افزوده‌اند (اوراق ۱ و ۲ و ۴۸ تا ۶۳ و ۱۶۹ و ۱۸۰) و مشتمل است بر مدایح سلطان اویس و جلال الدین شاه شجاع و شیخ ابواسحاق (مبالغی از اشعار در حاشیه‌ها نوشته شده) و سپس مثنوی مدیحه و چندین قصیده و غزل مدیحه. آن گاه غزلیات و مقطعات و رباعیات و ترجیعات جد و هزل و تضمینات و عشاق نامه (که در ۷۵۱ سروده) و نوادرالامثال به عربی نظم و نثر (همه از دیگران) و کتاب ده فصل در تعریفات و اخلاق الاشراف و رساله دلگشا (باب اول به عربی و باب دوم به فارسی همه حکایات) و فال‌نامه و رساله ریش و صد پند، دارای ۱۸۸ ورق به قطع خستی و خط نسخ خوب.^۳

این نسخه نیز از دو جهت اهمیت دارد. یکی آن که رساله نوادرالامثال در آن وجود دارد و نسخه‌های این رساله کمیاب و مغلوط و ناقص است (گو این که عبید فقط مطالب آن را از کتب دیگران نقل کرده) و در تصحیح این رساله به کار می‌آید؛ دوم این که نسخه‌ای است نسبتاً قدیمی (شادروان مینوی حتی به حدس نیز قدمت آن را تعیین نکرده) که فال‌نامه (معلوم نیست کدام فال و چند فال‌نامه) در آن وجود دارد. با آن که مرحوم مینوی تصریح می‌کند که از این نسخه برای کتابخانه مرکزی دانشگاه عکس گرفته است، اما آن نسخه نیز به دست بنده نرسید و امیدوارم از راهی دیگر بدان دست یابم.

دستنویس بخشی از آثار عبید (مانند اخلاق الاشراف - رساله دلگشا، عشاق نامه و مانند آن) در کتابخانه‌های عمومی دنیا بسیار زیاد است و با یاد کردن آنها می‌توان صفحات متعدد دیگر بر این سیاهه افزود. اما این کار نه مفید است و نه لازم. تنها برای آن که یکی دو نمونه دیگر از آنچه در کتابخانه‌ها و نزد اشخاص نگاهداری می‌شود به دست دهیم به یاد کردن دو سه مورد اکتفا می‌کنیم:

— شادروان مینوی می‌نویسد: «خود بنده نیز نسخه‌ای از کلیات او دارم که بدک نیست و بالنسبه قدیم است...»

— نیز: «خوش طبعیهای عبید زاکانی و یاران دیگر در نسخه‌ای از همان کتابخانه (موزه بریتانیا) به نشان و شماره Add.7666 ورق ۳۶۹ ب و م بعد. «در کاتالوگ کتابخانه اوده ص ۱۸ و ۵۲۷، و فهرست لایپزیگ ص ۵۳۷ د فهرست نسخ فارسی برلن ص ۲۸۰۰۰ نیز نسخه از دیوان عبید آمده و از احوال او چیزی یاد شده است.»^۳

— در فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان تألیف احمد منزوی: ۴۱۷/۷ آمده است: دیوان: لاهور محمد شفیع ۱۳۵/۱۵۹ - نستعلیق، خیرات الله - ۱۲ رمضان ۱۲۴۷ هـ (۱۸۳۲). آغاز: ای خط و خال خوشت مایه سودای ما... ۳۷ برگ.

— آقای فرانسیس ریشار نوشته‌اند: یک نسخه دیگر در پاریس در مجموعه Supplément Persan 1659 (برگهای ۸۲ - ۱۰۵) وجود دارد. — نسخه عثمانی حدود سالهای ۹۵۰ - ۱۰۵۰ (بی تاریخ - بی جا - بی اسم کاتب) رجوع شود به فهرست بلوشه، ج ۲ - شماره ۱۰۵۰.

دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

یادداشتها و توضیحات بخش اول و دوم:

آقای ایرج افشار مقاله‌ای جامع در معرفی دستنویس تاجیکستان (ت) در ذیل چهل عنوان نوشته و برای چاپ به ایران‌شناسی فرستاده‌اند. آنچه در مقاله معرفی دست نویسهای آثار عبید زاکانی (۱) «در معرفی نسخه تاجیکستان آمده است، از سطر چهاردهم صفحه ۱۴۱ تا سطر اول صفحه ۱۴۲ به نقل از مقاله آقای ایرج افشار است (عنوان ۳۰ تا ۳۱). این مقاله در یکی از شماره‌های آینده مجله ایران‌شناسی چاپ خواهد شد.

۱ - ممکن است اندیشیدن درباره توجیهی که اروپائیان به حفظ و نگهداری گنجینه‌های خود دارند، برای ما نیز

عبرت انگیز و آموزنده باشد!

۲- عنوان رساله دکتری ایشان چنین است: The Comic Works of 'Ubayd-i Zakani: A Study of Medieval Persian Bawdy, Verbal Agression, and Satire.

- ۳ - مجله یغما، شماره نهم، سال دهم (شماره مسلسل ۱۱۳) آذرماه سال ۱۳۳۶ خورشیدی، صص ۴۰۱ - ۴۱۶.
- ۴ - ظاهراً: که گیتی سپنج است و جاوید نیست / فری برتر از فر جمشید نیست.
- ۵ - کلیات عیید زا کانی، چاپ اقبال، بی تاریخ، مقدمه ص ب.
- ۶ - همان منبع، مقدمه ص: ث - خ.
- ۷ - المعجم، به تصحیح مدرس رضوی، ناشر کتا بفروشی تهران در تبریز، چاپ افست رشدیّه، بی تاریخ، از روی چاپ تهران ۱۳۰۸ ه.ش. مقدمه ص کب - که.

پند بر دیوار

«از دکتر علی شریعتی... بسیار نام برده شده... و با وجود این بسیاری از گفتنیها درباره او گفته و نوشته نشده است»، «بدین جهت به نظر می رسد هر کس درباره شریعتی چیزی می داند باید بنویسد تا شاید آیندگان را به کار آید. زیرا همه مطالبی که تا کنون درباره وی نوشته شده است با حقیقت سازگار نیست»*
از مقاله جلال متینی

برتراند راسل ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی معاصر (۱۸۷۲-۱۹۷۰) می گفت که اگر به او وسیله بدهند، خواهد توانست در یک کشور ایمانی به وجود آورد که همه بپذیرند «دو به اضافه دو می شود پنج» و «آب اگر گرم شود یخ می بندد و اگر سرما بپذیرد جوش می آید.» وی با افسوس می افزود: و این ایمان با کار معمول و روزانه آن مردم ایمان زده ابداً منافات ندارد. یعنی آنان ضمن ایمان داشتن به این به اصطلاح «حقایق» غیر قابل تردید، باز برای یخ بستن آب عملاً آن را در یخچال می گذارند و یک زوج اگر زوج دیگر دوست خود را به شام دعوت کند، بر سر میز شام چهار بشقاب می گذارند نه پنج بشقاب. در اذهان آن مردم «دو به اضافه دو می شود پنج» یا «آب اگر حرارت ببیند یخ می بندد» جزو ایمان آنان، و در پرونده ای جدا از پرونده احکام مربوط به کارهای جاری و معمول روزانه ایشان ضبط می شود.

همو در جایی دیگر می نویسد که امروزه برای جلب رغبت جوانان به خواندن هملت اثر شکسپیر، باید آن اثر را با جاذبه های روز یعنی با واژه های به کار رفته در مارکسیسم

و اگزستانسیالیسم و فرویدیسیم زینت بخشید.

دکتر علی شریعتی در کتاب ایدئولوژی و تمدن - انسان و اسلام می‌نگارد:

این است که من، خود باید در میان تحمیل غربی و وراثت تاریخی خودم، در این لحظه که الآن هستم، دست به انتخاب بزنم. چگونه؟ با بینش و تجربه جهان امروز و ایدئولوژیهای امروز و عناصر و موادی که در متن فرهنگ و مذهب سنتی خودم هست: عناصر ایدئولوژیک آگاهانه‌ام را پیدا کنم، استخراج کنم و برای این عصر بی‌رمق و نسل بی‌ایمانم، ایمان آگاهانه بیافرینم و بر این اساس است و در این جستجوست که ما اسلام را یافته‌ایم. نه اسلام فرهنگ را که علم می‌سازد که اسلام ایدئولوژی را که مجاهد می‌پرورد نه در مدرسهٔ علما، و نه در سنت عوام که در ربهٔ ابوزر!

«فلینتبه الغافلون».

وی در کتاب اسلام‌شناسی^۲ زیر عنوان «انسان ایده‌آل = جانشین خدا» به تعریف انسان ایده‌آل می‌پردازد که عاصی بر خداست و همواره در دغدغهٔ بازگشت. و سرانجام می‌نویسد که این طرح یک تصویر رمزی در سیمای ظاهری یک مکتب است (یعنی ایدئولوژی اسلام راستین) (ص ۱۰۰ تا ۱۰۶). و در همان کتاب اضافه می‌کند که برای درک این مکتب

باید در مسائل اجتماعی با فلسفهٔ تاریخ، دیالکتیک، مارکسیسم، و در مسائل فلسفی با ایده‌آلیسم هگل، فلسفهٔ نیچه، اومانیسم و به‌ویژه مباحث وجود در رادیکالیسم، اگزستانسیالیسم به‌خصوص مکتب یاسپرس و هایدگر و نیز سارتر و زبان کامو و از سویی مفاهیم وجودی و فلسفی و انسان‌شناسی ودایی و بودایی آشنا بود. و در عین حال آگاهی از فرهنگ اسلامی نیز بیش و کم ضروری‌ست. (تاکید از نویسندهٔ این سطور است) (ص ۱۰۷).

بنا بر آنچه گذشت نادرست نخواهد بود اگر بگوییم که دکتر علی شریعتی در واقع معمار مبتکری بوده است که موفق شده نقشهٔ ایمان‌آفرینی برتراند راسل را در قشر جوانان دانشگاهی ایران، در شرایط و زمانی ویژه، پیاده و اجرا کند و شاید هم بتوان او را کیمیاگری دانست که توفیق یافته از مواد همان چیزی که مارکس و لنین آن را تریاک یا مخدر توده‌ها می‌نامیدند، معجونی گوارا بسازد محرک و انرژی‌زا و جنبش‌آور برای جوانان دانشگاهی.

دکارت فیلسوف خردگرای فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰) که جسارت شک کردن بر

درستی دانستنیهای قبلی ذهن را به بشر آموخت و با همان کاروان علم را به راه انداخت جمله‌ای معروف دارد که می‌گوید «من فکر می‌کنم، پس من هستم». دکارت در جستجوی چیزی حقیقی بود که از راه استقلال به تصدیق آن رسیده باشد تا آن را اصل اول فلسفه خود قرار دهد. او می‌گفت آنچه در ذهن من نمود دارد ممکن است تصویر درست و واقعی از دنیای خارج نباشد. به دنبال این موضوع می‌اندیشید که اگر این سخن درست باشد، پس باید ذهن من وجود داشته باشد تا تصویرها در آن واقعی نباشند. لذا ذهن من هست، پس من هستم. و به جای ذهن به لفظ دیگر می‌گفت: فکر دارم (یا فکر می‌کنم) پس هستم.

از این جمله معروف دکارت، بی توجه به استدلال فلسفی آن، تقلیدهای خنک و لوس بسیار کرده‌اند. نویسنده‌ای نوشته: من مسافرت می‌کنم، پس من هستم. دیگری می‌گوید: من می‌نویسم، پس من هستم. آندره ژید نویسنده فرانسوی می‌گوید: «من احساس می‌کنم، پس من هستم»، و آلبر کامو می‌گوید: «من عصیان می‌کنم، پس من هستم» و شریعتی با توجه به سه گفته دکارت و ژید و کامو می‌گوید: پس سه بودن وجود دارد و عالی‌ترین هستی‌ای که خاص انسان می‌باشد «من عصیان می‌کنم پس من هستم» است.

از آلبر کامو روزنامه‌نگار و داستان‌نویس معاصر فرانسوی (۱۹۱۳-۱۹۶۰) و برنده جایزه ادبیات نوبل سال ۱۹۵۷ میلادی سؤال می‌کنند که وقتی گوش شنوایی نیست و خدایی هم به عقیده تو وجود ندارد، دیگر اعتراض کردن چه معنایی دارد. آن هم اعتراض کردن نسبت به همه چیز حتی به بودن خود. او پاسخی، مهمل از نظر منطق، این چنین می‌دهد که اعتراض می‌کنم چون نمی‌توانم اعتراض نکنم. اعتراض می‌کنم که اگر نکنم، وضع موجود را پذیرفته و بدان تسلیم شده‌ام. این شعار آلبر کامو و تفسیری که برای اتخاذ این شعار می‌کند، با ساختار ذهنی دکتر شریعتی جور آمده و آن را ملاک کار خود قرار داده است:

و من سخن کامو را در زندگیم بر اساس همان رسالت و مسؤلیت کوچک و حقیری که نسبت به آگاهی و شعور و اعتقاد حس می‌کنم، سرمشق قرار داده‌ام و در تمام عمر هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم، بر همان اساس بود که تشریح کردم و به این دلیل بود که پذیرفتن و تسلیم شدن را نمی‌توانستم (ص ۲۳۳).

بر آلبر کامو نویسنده متفکر و منفرد حرجی نیست. او مختار است که هر چه دل نتگش می‌خواهد غیر مسؤولانه فریاد بکشد و اعتراض کند و سفسطه نماید که اعتراض می‌کند، چون نمی‌تواند اعتراض نکند. و هرگز به مخیله‌اش خطور ندهد که ریشه این عصیان و نارضایتی عمومی شاید بیماری سلی بوده که گریانش را گرفته و او را از رسیدن به آرزوی مفرطش که اشغال کرسی تدریس در دانشگاه بوده بازداشته است. اما خطای یک مراد، با انبوهی مرید یا گناه یک سپهدار به پای همه مریدها و تمام سپاه نوشته می‌شود. از مرشد و رهبر انتظار نمی‌رود که غیر مسؤولانه اعتراض کند، چون نمی‌تواند اعتراض نکند، نپذیرد چون نمی‌تواند بپذیرد، و لابد ایدئولوژی بسازد، چون نمی‌تواند ایدئولوژی نسازد، بجنگد چون نمی‌تواند نجنگد؛ و لشکر فراهم نیاورده جبهه بگشاید.

در جلسه‌ای که دانشجویی از سوی سایر دانشجویان انتقاد سختی از شریعتی به علت نامرتب و دیرآمدنش به جلسه می‌کند شریعتی چنین توضیح می‌دهد:

چون در این چند ساله، زبان گشودم و سخنران شدم که نه سخنران بودم و نه موافق سخنرانی خویش، چون کار دیگری از دستم برنمی‌آمد و نمی‌آید. این است که حالت طبیعی را وقتی می‌دانم که می‌نشینم و می‌نویسم. چون بیشتر خودم را نویسنده می‌شناسم. خود نوشتن است که اصالت دارد. نه نوشتن برای کی و چی. نوشتن برای این که آدم نمی‌تواند ننویسد.

نه! شریعتی برای اطفای عطش سیری‌ناپذیر میل به نگارش خود چیز نمی‌نوشت. او می‌دانست برای کی می‌نویسد و چه می‌نویسد و چگونه باید بنویسد. و در این کار به حق بی‌همتا بود. خود را با مفاهیم فلسفی روز چنان مجهز کرده بود که به قول دکارت توانا شود تا از هر دری که سخن بگوید درست به نظر آید و شنونده را به شگفتی وادارد.

در این سالهای آخرین قرن بیستم، ریاضیات از بس شاخه گسترده و وسعت گرفته، تعریف سنتی آن، دیگر خاصیت جامع و مانع بودن خود را از دست داده است. به این دلیل اینک در تعریف ریاضیات می‌گویند که ریاضیات کاری‌ست که ریاضیدان می‌کند. بر این سیل اگر شعر را کاری که شاعر می‌کند، تعریف کنیم، و شاعر را کسی بدانیم که در برابر انگیزه‌های عاطفی شدیدتر منفعل می‌شود، و در فضای هستی او اشباحی می‌گذرد که مردم عادی از آن بیخبرند، شریعتی را می‌توان شاعری توانا دانست و اکثر نوشته‌هایش را شعر خواند. شعری که فارغ از وزن و قافیه فرمان از بخش راست مغز می‌گیرد و سیل آسا الفاظ را بر خامه شاعر روان می‌سازد.

علی شریعتی به اسلامی که در حال جوش و در کار برانگیختن مردم نیست و آنان را به عصیان و شوریدن دلیر نمی‌کند «اسلام فرهنگ» یا «سنتی» می‌گوید، و به سخنانی که جوانان را به اعتراض می‌کشاند و آنها را برمی‌انگیزاند که به پاخیزند «اسلام ایدئولوژی» نام می‌نهد. وی معتقد است که در سراسر تاریخ، اسلام فرهنگ به‌ناحق برپا و اسلام ایدئولوژی تنها به هنگام دعوت پیامبر و دوران زندگانی وی مطرح بوده است. او می‌خواهد که اسلام ایدئولوژی را زنده کند و بشناساند و برای آن از جوانان دانشگاهی بیعت بگیرد.

فرض کنیم که سخن شریعتی راست است. این سؤال پیش می‌آید که پس چرا وی همان دعوت صدر اسلام را با همان مفاهیم و بر همان روال از نو تکرار نمی‌کند؟ چون معتقد است که آن سخنان و مفاهیم دیگر، و به‌ویژه برای جوانان دانش‌اندوخته دانشگاهی که او کمر به تجهیز آنان بسته است، ایمان‌آفرین و عصیان‌برانگیز نیست. پس چه باید کرد؟ باید صافی‌ای در ذهن فراهم آورد از هدفی که در راه تحقق آن هستیم و با این صافی تمام فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها و دانشهای روز را کاوید و پالود و از آنها مفاهیم جوان‌پسند استخراج کرد و آن را بر پیکر اسلام پیوند زد و دعوت را از نو تکرار و برای پذیرش آن طلب ایمان کرد. و نام این ایمان را ایمان آگاهانه گذاشت.

من بر آن نیستم که در این جا بحث کنم که از نظر اسلام این کار دکتر شریعتی تغییر ظرف است یا نگاهداشتن مظلوف یا تغییر مظلوف است یا حفظ ظرف یا این که این کار از نظر تشبیه، به جراحی معمول پیوند کلیه شبیه است یا به جراحی غیر عملی پیوند مغز. یا آن که این تعبیری که از فلان مفهوم دینی به عمل می‌آورد منطبق با مفهوم اسلامی آن هست یا نیست. اما به هر تقدیر او، دعوی ساختن و پرداختن یک ایدئولوژی دارد. من می‌خواهم نشان دهم که در ساختن این ایدئولوژی که به قول واضعش علمی‌ست، دقت و واقع‌گرایی علمی غایب بوده و خیالپردازی و رؤیاگرایی شاعرانه حضور داشته است.

شریعتی معتقد است که قطعی‌ترین مفاهیم علمی در دنیا مفاهیم ریاضی‌ست و تبلیغ می‌کند که ایدئولوژی نوین او هیأت هندسی دارد و زبان آن ایدئولوژی زبان ریاضی‌ست که برخوردار است از منطق و استدلال. او می‌گوید به همین مناسبت، یعنی به مناسبت داشتن هیأت هندسی و زبان ریاضی، ایدئولوژی ساخته او پایه علمی دارد (ص ۵).

از شریعتی می‌توان پذیرفت که نداند حتی در ریاضیات قطعیت مطلق وجود ندارد. هر مفهوم در میدان صدق خاص خودش از قطعیت برخوردار است نه در همه جا. مثلاً در

میدان بینهایتها قطعیت حکم «کل همیشه بزرگتر است از جزء خود» مخدوش است. حکم «مجموع سه زاویه مثلث برابر است با یک‌صد و هشتاد درجه» تنها در هندسه اقلیدسی قطعیت دارد. هندسه دیگری هست که در آن «مجموع سه زاویه یک مثلث از یک‌صد و هشتاد درجه بیشتر است». و از قضا نظریه نسبیت اینشتن با این هندسه اخیر سازگارتر است تا هندسه اقلیدسی. ایرادی نیست که دکتر شریعتی نداند در دنیای ذره‌های زیر اتمی سختی و قاطعیت علمی رنگ باخته و سخن از انتخاب و عدم قطعیت به میان آمده است. اما بر شریعتی نمی‌توان بخشید که نداند ایمان و استدلال چون جنّ و بسم‌الله با یکدیگر متباینند. اگر او ساختار ایدئولوژی را چون بنای هندسه مستحکم و منطقی و علمی می‌داند و معرفی می‌کند، دیگر محق نیست که برای فهم آن طلب ایمان کند. و کلامش را شاعرانه و سحرانگیز و مغناطیسی نماید و بدان وسیله در بیابان عواطف و احساسات خوانندگان یا شنوندگان چترباز پیاده کند و از آن‌جا به قلعه عقل آنان رسوخ و آن را تسخیر نماید. در آن هنگام برای درک یک ایدئولوژی طلب ایمان می‌کنند که بخواهند معرفت آگاه ذهن شنوندگان را که نیروی تمیز دارد دور بزنند و گفته‌ها و حکمها را مستقیماً به معرفت ناآگاه ذهن آنان که فاقد نیروی تمیز است رسوخ دهند. و پراشکار است که ایدئولوژی‌ای که ادعای علمی بودن می‌کند، نیاز به ضرب و زور و ایمان ندارد.

می‌گفتند که آنچه دیده می‌شود باور می‌شود. اینک می‌گویند آنچه باور شود، دیده می‌شود. و معنای سخن اخیر آن است که ذهن شاهد در مشهود دخالت می‌کند:

اگر بر دیده‌ مجنون نشینی به‌غیر از خوبی لیلی نبینی

یک محقق روانشناس می‌گوید که اگر تمام ابزار عالم منحصر شود به یک چکش و آن چکش هم در دسترس شما باشد، تمایل شدیدی در شما پدید می‌آید که همه چیز را در این دنیا فقط میخ ببینید. درستی این معنا، یعنی دخالت ذهن شاهد در مشهود در پهنه علم مصداق پیدا کرده است: الکترون، در فیزیک ذره‌های زیر اتمی، هم رفتار ذره‌ای دارد و هم رفتار موجی. این میل ناظر است که اگر بخواهد آن را با رفتار ذره‌ای ببیند، با رفتار ذره‌ای می‌بیند و اگر بخواهد آن را با رفتار موجی ببیند با رفتار موجی می‌بیند.

کاری که شریعتی در آفرینش ایدئولوژی نوین خود کرده، از دید من، بارزترین نمونه است از تصرف ذهن شاهد در مشهود که می‌توان آن را در کلاسهای روانکاو، که وی از اساس به آن اعتقاد نداشت، برای تکلیف شب متعلمان تعیین کرده. او به هرچیز که می‌نگریست آن را آن‌چنان می‌دید که باورش می‌خواست ببیند. هر را بطنه‌ای را که

بین پدیده‌ها کشف می‌کرد، همان رابطه‌ای بود که ذهن مسلط او می‌خواست بین پدیده‌ها وجود داشته باشد.

او در کتاب اسلام‌شناسی، خلقت انسان را به زبان ریاضی چنین نشان می‌دهد:

$$\text{روح خدا} + \text{لجن متعفن} = \text{انسان}$$

در قرآن از خلقت انسان در جاهای متفاوت سخن به میان آمده و در همه آنها ماده اولیه خلقت عبارت است از «خاک» یا «خاک پست» یا «گل و لای» یا «زمین» یا «نفس واحده» و تنها یک بار است، در قصه آدم، که اشاره به عامل دومی به نام «روح خدا» می‌شود. ذهن شریعتی از تمام این موارد همین یک مورد را می‌پسندد، و تفسیر می‌کند که لجن متعفن و روح خدا دو کلام رمزی هستند که اولی نشانگر پستی و رکود و توقف مطلق است و دومی تکامل بینهایت و برتری و لایتناهی را می‌رساند. اما چرا ذهن شریعتی تنها همین یک مورد را می‌بیند و موارد دیگر را از بیخ نمی‌بیند، آن است که می‌خواهد در به‌وجود آمدن انسان دو عامل، آن هم دو عامل متضاد، وجود داشته باشد که او بتواند آنها را همان «تز» و «آنتی‌تز» معروف معرفی کند و بگوید که از جنگ آن دو، حرکت و به دنبال آن تکامل پدید می‌آید. و بدین ترتیب در واقع اصل مورد قبول منطق دیالکتیک، منطقی که شریعتی، همانند مارکس، به آن ایمان آورده، پیاده شده باشد. او خود چنین می‌نویسد:

از قرآن چنین برمی‌آید که انسان یک اراده آزاد و مسؤول است. در پایگاهی میان دو قطب متضاد «خدا - شیطان» اجتماع این دو تضاد، جمع این دو «تز» و «آنتی‌تز» - که هم در سرشت او و هم در سرگذشت او حرکت را ایجاد کرده. یک حرکت دیالکتیکی جبری تکامل را و یک مبارزه مداوم میان دو قطب متناقض در «ذات» و در «زندگی» انسان را (ص ۵۷).

در ذهن شریعتی هم فرمان دویینی «سنتز» و «آنتی‌تز» وجود دارد و هم فرمان یک بینی «توحید». این دو فرمان ذهن، حتی در مورد یک پدیده، عامل تعیین کننده دو خط متفاوت اندیشه می‌شود بی‌هیچ درگیری منطقی با هم. مثلاً دیدید که به سابقه ذهن او آدمی دارای ذاتی متشکل از دو عامل است: تن و خدا. اینک بخوانید که همان ذهن به سودای توحید چگونه پذیرای انسان با ذات یک عاملی است:

در قرآن اصلاً تعبیرات به گونه‌ای است که احساس می‌شود که این زبان جدایی میان دو نیرو را طرح نمی‌کند و کشف حقیقت را، حتی خدا را،

به فهم و به ادراک، به عنوان یک نیروی واحد واگذار می‌کند و گویی معتقد است که در انسان دو نیرو به اسم دل و دماغ، عقل و احساس یا اشراق وجود ندارد. بلکه یک نیرو به اسم فهمیدن درست وجود دارد و آن «لُب» است و همان عقل و همان فؤاد است و هر سه تعبیر در قرآن به صورت مساوی آمده است. بنابراین توحید، وحدت میان عشق و عقل، وحدت میان بآتریس و ویرزیل، وحدت میان ابوعلی سینا و ابوسعید، و وحدت میان پاسگال و دکارت را تحقق می‌بخشد و انسان را به دو قطب عشقی و عقلی و اشراقی و استدلالی تقسیم نمی‌کند (ص ۱۴۳).

تضاد در قضاوت یکی دیگر از ویژگیهای ذهن خط‌گرفته، یا خطدار است. شریعتی در بحث از ارزشهای اخلاقی و قضاوت درباره آنها دچار ابهام و دوگونه‌گویی است. او در جایی عشق را می‌ستاید و آن را میزه انسان ایده‌آل که باید باشد و نیست می‌داند و در جای دیگر عشق را نوعی بیماری معرفی می‌کند. و طرفه آن که این عشق این‌جا پسندیده و آن‌جا ناپسندیده، عشق یک شخص به خصوص است که با دو ارزش متفاوت و متضاد ارزیابی می‌شود. وی می‌نویسد:

این انسان ایده‌آل از میان طبیعت می‌گذرد و خدا را می‌فهمد و به سراغ مردم می‌رود و به خدا می‌رسد. نه از کنار طبیعت و پشت به مردم. این انسان ایده‌آل شمشیر قیصر را در دست دارد و دل مسیح را در سینه؛ با مغز سقراط می‌اندیشد و با دل «حلاج» عشق می‌ورزد... هم زیبایی علم را می‌فهمد و هم زیبایی خدا را (ص ۱۰۰).

در این‌جا داشتن دل حلاج، دلی که عاشق باشد، والاترین دل معرفی می‌شود که انسان ایده‌آل باید صاحب آن باشد و اگر صاحب آن نباشد ایده‌آل و کامل نیست. حال به این عبارت او در همان کتاب توجه فرمایید:

عشق نیز نوعی «آلی‌ینه‌کننده» است. چه عشق انسانی باشد و چه عشق خدایی به صورت صوفیانه‌اش و در «وحدت وجود» و بزرگترین نمونه‌اش «حلاج» است که می‌گوید: لیس فی جبتی الاله. این بهترین اعتراف به آلی‌ینه شدن انسان است یعنی «در لباس من جز خدا هیچ کس و هیچ چیز نیست... «حلاج» از مرگی که انتخاب کرد معلوم بود که در احساسی که می‌کند صادق است و آنچه را می‌گوید واقعاً می‌یابد، اما آنچه را که یافته بود یک بیماری بود (ص ۳۴۸).

و ملاحظه می‌کنید که این بیماری در این‌جا همان عشق دل حلاج است که در آن‌جا ممیزه انسان ایده‌آل به‌شمار آمده.

ابهام برای ذهن خطدارِ شریعتی در بحث از ایثار و فداکاری نیز وجود دارد. پایه اخلاق در ایدئولوژی نوین ایمان‌طلب او ایثار است. می‌گوید ایثار فرمانی‌ست برای بخشیدن همه‌چیز و گرفتن هیچ چیز. یعنی ای فرد بمیر تا دیگران بمانند. اسارت را بپذیر تا دیگران به آزادی برسند. زندگی را در خدمت مردم به رنج و بدبختی و محرومیت و دور شدن از همه لذتها بگذران و همه بدبختیها را استقبال و تحمل کن و این‌گونه تلخ و مجروح و محروم زندگی کن تا نسل بعد و نسلهای بعدی بتوانند خوب زندگی کنند.

ابهام در این نیست که ایثار ارزش والا دارد یا ندارد. ابهام در این است که اگر یک شخص مذهبی خود را فدای عقیده‌اش بکند، ذهن شریعتی قضاوت می‌کند که او ایثار کرده است. اما اگر همین عمل را یک شخص غیرمذهبی بکند، همان ذهن می‌گوید که او حق نداشته این کار را بکند و با فدا کردن خود ارزش نیافریده و بنابراین ایثار نکرده. وی در همان کتاب می‌نویسد:

اما آنچه در عقل و علم و منطق امروزی، در جهان بینی سیانتیستی، در جهان بینی منطقی، در جهان بینی دیالکتیکی، در جهان بینی مارکسیستی و اگزیستانسیالیستی هم قابل توجه نیست این است که فرد به دیگران خدمتی بکند که خیانت به خویش است و برای نجات دیگران دست به کوششی بزند که به اسارت افکندن خود است و زندگی دیگران را به قیمت مرگ خویش بخواهد. و به قیمت آجر کردن نان خویش نان دیگران را بجوید. و مرگ خویش را برای نجات طبقه یا جامعه‌اش بپذیرد. و هنگامی که تمام غذایش به اندازه گرسنگی اوست، همه را یا حتی نیمی یا لقمه‌ای به دیگری ببخشد. این است که قابل توجه نیست و ایثار این است (ص ۳۰۷-۳۰۸).

همو در جای دیگری از همین کتاب می‌نویسد:

اساساً اعتقاد به ارزشهای اخلاقی و اصل ایثار برای انسان عقلی و منطق دکارتی امروز قابل توجه نیست و فلسفه‌های جدید نتوانسته است اخلاقی متناسب با جهان بینی و منطبق با ارزشهای انسانی و توجه کننده برای بشر امروز بسازند و جانشین مذهب کنند. زیرا همیشه مذهب زیربنای اخلاق

بوده است و اکنون با کنار گذاشتن مذهب همه پایه‌های اخلاقی فرو ریخته است. چه اخلاق روبنای مذهب است (ص ۳۲۱).

چرا ذهن شریعتی سر درگم است و نمی‌تواند واقعیتی را که اتفاق می‌افتد، یعنی و ایثار یک فرد غیر مذهبی یا بی‌مذهب را توجیه کند؟ او می‌گوید از لحاظ منطقی چیزی قابل توجیه است که میان سود و عمل، رابطه علت و معلولی وجود داشته باشد. یعنی بازدهی و سرمایه‌گذاری با هم سازگار باشند. انسان اگر در کاری سرمایه‌گذاری کند، به امید سود است و اگر سرمایه کلانی را برای به‌دست آوردن سود کمی نابود کرد، عملش عقلاً محکوم و جنون‌آمیز است. تنها عملی که عقل با آن موافق است و آن را توجیه می‌کند عملی است که جمع صرف شده در آن عمل کوچکتر باشد از حاصل به‌دست آمده از آن عمل.

این سخن کاملاً درست است که آنچه از کاری عاید می‌شود باید بیشتر، یا حداقل مساوی با، آنچه باشد که در آن کار صرف شده تا انسان اقدام به آن کار کند. اما وقتی سخن از اخلاق و ارزشهای معنوی در پیش است. این رابطه را باید چنین بیان کرد که انسان در انجام کارها همیشه آن کاری را انجام می‌دهد که «ارضای نفس» بیشتری عایدش شود. یعنی از انجام آن کار رضایت خاطر بیشتری به‌دست آورد.

عمل پزشکی که در جبهه جنگ می‌جنگد تا برای پیروزی خود دشمن را هلاک کند، اما همان دشمن را که تیر خورده و در آستانه مرگ است تیمار می‌کند، با آن که احتمال دارد که همین مجروح بعداً جان آن پزشک را در جبهه بگیرد، درست با منطق «ارضای نفس» قابل توجیه است. آن پزشک در روبه‌روی این مجروح با سه عمل ممکن مواجه است: ۱ - مجروح را با یک تیر خلاص کند؛ ۲ - وی را به حال خود رها سازد؛ ۳ - به تیمارش پردازد. و معمولاً پزشکان عمل سوم را انتخاب می‌کنند. زیرا با این انتخاب، رضایت خاطر بیشتری از اقدام به دو عمل دیگر به‌دست می‌آورند.

اما دلیل این که چرا ذهن این پزشک با انجام عمل سوم ارضاء می‌شود و ذهن عده‌ای دیگر با انجام یکی از دو عمل دیگر، مربوط می‌شود به فرمانی که در معرفت پنهان ذهن آنها شکل گرفته است و آن، مولود جمیع تأثراتی است که ذهن آنان در طول عمر خود ضمن تلقینات و یادگیریها با آن مواجه بوده است.

چنین فداکاریها و از جان گذشتگیها از افراد غیرایمان‌زده هم فراوان سر زده می‌زند. اما ذهن خط‌دار و کزبین دکتر شریعتی فداکاری این قهرمانان را چنین خفیف و بی‌ارزش جلوه می‌دهد:

فداکاری را عقل مادی نمی‌تواند بفهمد و ناچار نمی‌تواند فرد را به فداکاری برای دیگران یا برای تحقق آرمان — که ماورای زندگی و منافع مادی است — دعوت کند مگر با تکیه بر مفاهیمی چون: نام و قهرمانی و غرور که بیشتر از هر زبانی و فکری ایده‌آلیستی و حتی خیالپرستانه و ذهنی‌ست. و از سوی دیگر یک فداکاری که جاننش را می‌دهد ولی بنای اعتقادیش مادی مطلق است تنها بدین‌گونه عملش قابل تفسیر است که فداکاری در راه دیگران یا راه عقیده، یک غریزه خاص در انسان است، یک تعصب اجتماعی‌ست. و غریزی بودن یک عمل فاقد ارزش بودن آن را می‌رساند. زیرا هر «ارزشی» از آگاهی و انتخاب آزادانه ناشی می‌شود و از این بابت است که می‌گویند تنها انسان است که ارزش خلق می‌کند. آنچه فطری و طبیعی‌ست ممکن است بسیار قیمتی باشد و مفید و خیر و زیبایی و عالی و ناب، اما ارزش نیست (ص ۳۲۷-۳۲۸).

می‌بینید که در این‌جا ذهن توانا اما خطدار شریعتی چه دست و پایی می‌زند و از این شاخ به آن شاخ می‌پرد و دلیلهای سخت سست می‌آورد تا ثابت کند که فداکاری یک فرد غیر مذهبی با ارزش نیست. اما عجب در این است که هرگز آشکارا نمی‌گوید که ریشه این که مرید او ایثار می‌کند در چیست. وعده بهشت یا ترس از روز رستاخیز و سخنهایی از این دست، از یک طرف، با «نام» و «قهرمانی» و «غرور»، که او آنها را خیالپرستانه و ذهنی می‌نامد، از طرف دیگر، چه تفاوتی دارند؟ عجباً! تو اگر ایثار بکنی با اعتقاد به انتقال بی‌درنگ به بهشت بی‌دردی و برخورداری، انسانی هستی در اوج، و بالاترین ارزشها را آفریده‌ای و عمل تو یک عمل بده و بستان بازگانی به شمار نمی‌آید؛ اما اگر ایثار بکنی بی‌اعتقاد به روز رستاخیز که عملت در واقع پیوستن به نیستی مطلق است، انسانی هستی در حسیض و اصلاً ارزش نیافریده‌ای و عملت از روی تعصب اجتماعی بوده است!! و چنین است سستی داوری در میدانی که فرمان آن یک سونگرگی، تعصب خشک و کور، برای ایمان آفریدن است.

آشکارایی تصرف ذهن شریعتی در مشهودات خود آن‌جا به اوج می‌رسد که با فرمان «دیالکتیک بلی، مارکس نه» به سراغ تاریخ می‌رود و به قرآن رو می‌آورد و هابیل و قابیل را کشف می‌کند که اینها می‌توانند همان تز و آنتی‌تز شناخته شده او باشند. بدین ترتیب در ایدئولوژی نوین، تاریخ آغاز می‌شود از جنگ هابیل و قابیل پسران آدم که تا وقتی در بهشت بود عصیان نکرده بود، آدم نبود، بلکه فرشته بود و بعد از خوردن

«میوه خرد و بینش و عصیان» انسان شد و از آن بهشت که بهشت برخوردار و مصرف حیوانی‌ست طرد شد و به این جهان آمد که دائم عصیان کند و سرانجام به بهشت موعود برود که بهشتی‌ست ضد بهشتی که از آن‌جا طرد شده و از آن والا تر است. او می‌گوید قصه هابیل و قابیل «فلسفه تاریخ» را نشان می‌دهد و قصه آدم «فلسفه انسان» را:

جنگ هابیل و قابیل جنگ دو جبهه متضاد تاریخ است بر اساس دیالکتیک تاریخ. بنابراین تاریخ نیز همچون انسان یک حرکت دیالکتیک دارد. این تضاد هم از این‌جا شروع می‌شود که قابیل (به نظر من نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصاری یا فردی) هابیل (به نظر من نماینده عصر دامداری و دوره اشتراک اولیه پیش از مالکیت) را می‌کشد. بعد از این جنگ دائمی تاریخ آغاز می‌شود. سراسر تاریخ صحنه نبرد میان جناح قابیل قاتل و هابیل مقتول است. جناح حاکم و محکوم. «هابیل دامدار» به دست «قابیل مالک» کشته می‌شود. یعنی دوره اشتراک عمومی منابع تولید (عصر دامداری و صید و شکار) و روح برادری و ایمان راستین با پیدایش عصر کشاورزی و استقرار نظام مالکیت خصوصی و خدعه مذهبی و تجاوز به حق دیگران از میان می‌رود، محکوم می‌گردد و آن‌گاه قابیل تاریخ زنده می‌ماند و هنوز نمرده است (ص ۷۰-۷۱).

در این خیالپردازی صرف که به جای «فلسفه تاریخ» باید آن را «روای تاریخ» نامید، سربسته و آشکار، نکاتی چند ملحوظ است:

۱ - قابیل مالک است؛ ۲ - هابیل دامدار است و مالک نیست؛ ۳ - هابیل که مالک نیست ایمان راستین و روح برادری دارد؛ ۴ - مالک خصوصی متجاوز است و خدعه مذهبی دارد و طبعاً ایمان راستین ندارد و روح برادری نیز؛ ۵ - مالک خصوصی به نامالک تجاوز می‌کند و او را می‌کشد؛ ۶ - و از این کشتار، تاریخ، که همان تاریخ نبرد است، آغاز می‌شود؛ ۷ - عامل این نبرد و کشت و کشتار یعنی قابیل در تاریخ زنده مانده و «هنوز» نمرده است؛ ۸ - اما بالاخره او نیز از میان خواهد رفت (از کلمه هنوز پیداست)، یعنی مالکیت خصوصی برجیده خواهد شد؛ ۹ - و سرانجام روح برادری و ایمان راستین با از میان رفتن مالکیت خصوصی دوباره برقرار خواهد گشت.

و بدین ترتیب ملاحظه می‌کنید که «بازگشت به خویشتن»ی که ایدئولوژی راستین شریعتی در پی آن است یعنی چه؟ یعنی قبول تخیلات مارکس نه به عللی که مارکس برای خود تراشیده و به اصطلاح راز حرکت تاریخ را کشف کرده، بلکه بنا به توجیحات

و تفسیرها و تعبیرها و رویاهایی که شریعتی به ضرب و زور ایمان می‌خواهد بر پیکر دین پیوند بزند و به اصطلاح خودش آن را از نو بسازد. جنبه فکاهی داستان در آن جاست که ذهن متعهد شریعتی خود به شباهت این نمایشنامه‌ها اذعان دارد، اما برای آن که نگویند این دومی، یعنی نمایشنامه شریعتی، از آن اولی، یعنی نمایشنامه مارکس، اقتباس شده است، می‌گوید: هوشمندی مارکس همه از آن سبب بود که قوانین آسمانی اسلام را نیک شناخت و فراگرفت و «مارکسیسم» را بنا نهاد!

برگردیم به «فلسفه تاریخ» ایدئولوژی نوین سراپا علمی و با هیأت هندسی ذهن خطدار شریعتی. این ایدئولوژی، جنگ هاییل و قابیل را عینی می‌داند. عینی یعنی این که اتفاق افتاده و به چشم دیده شده است و دیگر مانند لجن و خدا نمادی نیست. بسیار خوب! مگر وقتی که هاییل و قابیل فرزندان آدم زندگی می‌کردند، آغاز خلقت بشر، در این دنیا چند نفر خواهر و برادر (فرزندان آدم و حوا) و در کدام نقاط روی زمین می‌توانسته‌اند وجود داشته باشند؟ آنچه یقین است این که این خواهران و برادران در مدت عمر یک انسان یعنی پدر خود، آدم، هنوز فرصت تفرق و رفتن به نقاط دیگر را پای پیاده نداشته‌اند و به فرض که اینان با عده معدودشان جامعه کمون اولیه را تشکیل داده باشند، و این جامعه به دست فرزند ناخلف، قابیل، از میان رفته باشد، معلوم می‌شود که جامعه کمون اولیه تنها در یک نقطه روی کره زمین و در مدتی محدود وجود داشته است (حداکثر به اندازه عمر هاییل)، و آنچه مردم‌شناسان (anthropologist ها) از وجود جوامع کمون اولیه در نقاط دیگر سراغ کرده‌اند، همه‌اش پوچ و خالی از اعتبار است.

از این گذشته مگر هاییل و قابیل پدری نداشته‌اند به نام آدم و مادری به نام حوا. اگر تاریخ از جنگ هاییل و قابیل یعنی پسران آدم و حوا آغاز شده باشد، پس زندگی آدم و حوا جزو تاریخ نیست؟ دوره‌ای که طول کشیده تا هاییل و قابیل به دنیا بیایند و بالغ شوند و با خواهرانشان ازدواج بکنند، تا قبل از زمانی که قابیل هوس تصاحب زن برادرش را بکند، که در ضمن خواهر خودش هم بوده، و برادرکشی اتفاق بیفتد و تاریخ از آن زمان آغاز شود، جزو تاریخ نیست؟ زمان اگر قاتل و مقتول یا تر و آنتی‌تر نداشته باشد، در ایدئولوژی نوین متوقف است؟

علی شریعتی این شاعر توانای خیال پرداز و ازهر گلستان فلسفه‌ای گلی چیده، خود را در حال «شدن» معرفی می‌کرد. می‌گفت پیوسته در حال تغییر است و در حال تأثیر پذیری. و برای این صداقت و اعتراف که کمتر کس بر زبان می‌آورد باید به او

امتیازی بزرگ داد. اما این سخن نقد دقیق و جزء به جزء نوشته‌ها و گفته‌های او را، به‌ویژه از نظر مفاهیم دینی، دشوار کرده است. زیرا تا این گفته‌ها و نوشته‌ها بر حسب تاریخ تقریر یا نگارش مرتب نشوند، به درستی آشکار نمی‌گردد از احکام آنها کدام ناسخ است و کدام منسوخ و کلام آخر در چه جهت است. مرتب شدن نوشته‌های شریعتی بر حسب تاریخ، حسن دیگری هم دارد و آن این است که بدان ترتیب خواهیم توانست سیر تحول تدریجی روانی او را از معنی به دعوی به‌خوبی بازشناسیم. تحولی که برخی از سالکان و مصلحان دنیای معنویت چون منصور حلاج و در این اواخر کسروی... به آن گرفتار آمدند.

یک میله فولادی مغناطیس شده، دوازده برابر وزنش، فلز به خود جذب می‌کند، در صورتی که همین میله در حال معمولی خود چنین جاذبه‌ای ندارد. فولاد سخن شریعتی فولاد مغناطیس شده‌ای بود. خامه و انگشت و مغز او محکوم بودن به غوغای ضمیر عاصی، الفاظی سیل آسا روان می‌ساخت آکنده از گرمی و شور که از انس گوش و الفت ذهن جوانان دور نبود.

اگر روشنفکران بار رسالتی بر دوش خود احساس می‌کنند که باید قوم خود را به سوی آگاهی و آزادی و کمال انسانی هدایت کنند، به‌جاست و مفید است که نوشته‌های دکتر شریعتی را در سمینارهای خود با حوصله زیاد و با دقت و هوش نافذ و به‌خصوص با به‌کار بردن «ملکه اجتهاد» بکاوند و از آن به مصداق

مرد باید که گیرد اندر گوش ویر نوشته‌ست پند بر دیوار
سرمشقها بگیرند برای ایفای رسالت خود.

سافرانسیسکو

یادداشتها:

* جلال متینی، «خاطرات، دکتر علی شریعتی، در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران‌شناسی، سال ۵، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۳۵-۸۹۹.

۱ - دکتر علی شریعتی، ایدئولوژی و تمدن - انسان و اسلام، ص ۱۶۱-۱۶۲.

۲ - این کتاب اسلام‌شناسی دکتر شریعتی کتابی است کاملاً متفاوت با آن کتاب اسلام‌شناسی دکتر شریعتی (شماره ثبت دفتر نگارش اداره کل فرهنگ و هنر خراسان ۹۲-۱۱/۱۰/۱۳۴۷، در ۶۲۷ صفحه، چاپ طوس، مشهد) که آقای دکتر متینی در خاطرات خود (صفحات ۸۵۷، ۸۸۵-۸۸۶) از آن مطالبی نقل کرده‌اند. کتابی که من مطالبی را از آن نقل کرده‌ام، حاصل آخرین مطالعات و تأملات دکتر شریعتی است درباره اسلام که در دوران سخنرانیهای او در حسینیه ارشاد یا پس از آن چاپ شده است. (شماره ثبت ۴۵۳، حسینیه ارشاد، تاریخ (۹)، ۴۹۳، صفحه، بها ۲۵۰

ریال). اعدادی که در این مقاله در داخل پرانتز آورده‌ام، مربوط است به شماره صفحات این کتاب اسلام‌شناسی. برای روشن شدن موضوع بد نیست آنچه را شریعتی در آغاز این کتاب ذیل عنوان «طرح اساسی مکتب» نوشته است نقل کنم:

«اسلام‌شناسی: اول بار که برنامه‌درسه‌های تاریخ و شناخت ادیان در این‌جا اعلام شد، برنامه مفصلی بود که باید در ظرف سه سال تمام می‌شد، به این ترتیب که دوره اول: تاریخ و شناخت ادیان. دوره دوم: جامعه‌شناسی مذهبی و دوره سوم: اسلام‌شناسی.

تاریخ و شناخت ادیان همین دوره‌ای بود که از بیستم فروردین ماه ۱۳۵۰ شروع شد و خیلی فشرده و سریع از آن رد شدیم، علتش هم این بود که هر ۱۵ روز یک بار کلاس تشکیل می‌شد و فرصت کافی نبود که مفصلتر از این بحث شود.

دوره دوم جامعه‌شناسی دینی بود، که باید از سال دوم شروع می‌شد و دوره سوم (اسلام‌شناسی) هم از سال سوم. اما به دو دلیل این برنامه را تغییر می‌دهیم و از الآن تا آخر سال تحصیلی آخرین برنامه را که «اسلام‌شناسی» باشد شروع می‌کنیم... (چنین است در اصل).

و دلیل دوشم این است که عده‌ای از خانمها و آقایان دانشجو که در آخرین سال تحصیلشان هستند بارها به من گفته‌اند که امسال چون تحصیل ما تمام می‌شود و بعد از پایان تحصیل بناچار یا باید به خدمت سربازی برویم و یا در جستجوی کار، بنابراین خود به خود متفرق می‌شویم و دیگر امکان شرکت‌مان در کلاس نخواهد بود. به این دو دلیل من تصمیم گرفتم برنامه را عوض کنم، و در این مدتی که تا آخر سال تحصیلی باقی مانده است، اگر موفق شویم درس «اسلام‌شناسی» را شروع کنیم. منتهی باز به صورت خیلی فشرده، و تشریح و توضیحش را باز به خود شما واگذار کنم و به سخنرانها و درسه‌های متفرقی که داشتم ارجاع دهم. تا کسانی که فرصت ندارند لاف‌لاقی تا پایان سال تحصیلی یک دوره «جامعه‌شناسی اسلامی» یا اسلام‌شناسی را به آن معنایی که من می‌فهمم، به شکل درسی، دیده باشند. دوره «جامعه‌شناسی مذهبی» را اگر امکان پذیرفت بعداً شروع خواهیم کرد.

اسلام‌شناسی، خود به خود در ذهن شما کتاب اسلام‌شناسی را تداعی می‌کند، کتاب اسلام‌شناسی عبارت از درسه‌های شفاهی من است که از ۵ سال پیش در دانشگاه مشهد تدریس می‌شد، و حال آن که در ظرف این مدت ۴ سال یا ۵ سال من فکر کرده‌ام، کار کرده‌ام، مسائل تازه‌ای به ذهنم رسیده، بنابراین آنچه که از حالا به بعد درباره اسلام‌شناسی می‌گویم به‌عنوان تکمیل کتاب اسلام‌شناسی خواهد بود، و این که می‌گویم «تکمیل» نه به این معنی است که آنچه را در کتاب اسلام‌شناسی طرح شده بیشتر توجیه یا تفسیر خواهم کرد، بلکه اساساً اسلام‌شناسی‌ای که از الآن شروع می‌کنم، با آن کتاب هیچ شباهتی ندارد، آن، کاری بود جدا و این یک کاری‌ست جدا. هم متدش فرق دارد و هم محتویاتش. و باز این که می‌گویم فرق دارد به معنای این نیست که آنچه را خواهم گفت کتاب اسلام‌شناسی را نفی می‌کند، تا کسانی که با کتاب اسلام‌شناسی خیلی مخالفت کردند از این که اعترافی از من بشنوند که خود من به آن کتاب اعتقاد ندارم خوشحال بشوند، و حال آن که هر چه می‌گذرد و هر چه انتقادات بیشتر می‌شود اعتقاد من به این کتاب راسختر می‌گردد.

این دوره‌ای که از الآن شروع می‌شود جنبه درس بودنش خیلی زیادت‌ر و کیفیت کلاس بودنش خیلی بیشتر است، چون تا حالا عده زیاد بود، و در کلاس دو سه هزار نفری نمی‌شد به معنای واقعی درس داد، ناچار تا کنون بین درس و کنفرانس تلفیقی می‌کردم برای این که قابل تحمل فهم عموم باشد. اما حالا، هم دانشجویان به‌طور طبیعی انتخاب شده‌اند و هم مقدماتی گذشته است که آمادگی بیشتری برای درس پدید آمده. بنابراین می‌شود یک کار دقیق و

خسته‌کننده و فشرده‌ای انجام داد. این است که از حالا کلاس درس ما واقعاً به صورت یک کلاس رسمی با همان شکلی که کلاس را می‌شناسیم خواهد بود. و من از شما خواهش می‌کنم که با همین چشم به این درسها بنگرید و آن را درست به شکل یک کلاس تلقی نکنید، و علاوه بر این آنچه را که در کلاس نمی‌شود بیشتر تشریح کرد با مطالعه جانبی پیرامون مسائلی که این‌جا مطرح می‌شود نقصی را که خود به‌خود در کلاس وجود دارد تکمیل بفرمایید، لذا بعد از پایان درس در جلسه بحث و انتقاد، کتابهایی را که برای تکمیل آنچه که در این‌جا به صورت درس گفته می‌شود لازم است مطالعه بشود خواهم گفت.

الآن شکل هندسی هیأت فکری و اعتقادی و تصویر ذهنی عقیده‌ای را که بنا به اعتقاد من یک مسلمان اسلام‌شناس آگاه این قرن (صفتی را که ذکر کردم هیچ کدام بیخودی نیست، چون ممکن است یک انسان مسلمان باشد ولی اسلام‌شناس نباشد، یا اسلام‌شناس باشد اما مال این قرن نباشد، مال قرن بوق باشد!) که نه تنها از اسلام به عنوان یک اعتقاد دینی، بلکه در عین حال به عنوان یک مکتب فکری و به عنوان یک ایدئولوژی دارد، تصویر می‌کنم... (ص ۱-۴)

تک‌نگاری یک روزنامه:

«دانش»

اولین روزنامه فارسی زبان برای زنان ایرانی

به: مادرانمان، این کوشندگان صبور و
بی‌تظاهر در راه تربیت زن متجدد ایرانی

اول — پیشگفتار

در تابستان ۱۳۷۲ در یکی از دیدارهایم با آقای صادق چوبک، خانم قدسی چوبک همسر ایشان، دوره‌ای از یک روزنامه کهن را به من ارائه دادند که درباره آن تا آن روز فقط نامی و شرح مختصری خوانده بودم!

خانم چوبک متذکر شدند که این دوره روزنامه از پدرشان مرحوم عباس معصوم برای ایشان به یادگار مانده است و ناشر این روزنامه — خانم دکتر کحال — مادر بزرگ پدری ایشان بوده‌اند. ایشان همچنان متذکر شدند که خواهر کهنترشان خانم اقدس قائم‌مقامی نیز دوره‌ای دیگر از این روزنامه را در اختیاردارند.

تورق سی شماره روزنامه دانش مرا وادار کرد که تأمل بیشتری داشته باشم درباره نشریه‌ای که ۸۵ سال پیش از این، توسط بانویی برای زنان ایران منتشر می‌شده و مباحثی در آن می‌آمده که برای جامعه آن روز ایران اگر نه انقلابی و پیشرو، بل به اصطلاح همان زمان بسی متجدد و تازه بوده است.

پس از جست‌وجو و پرسش درباره این روزنامه، به این نتیجه رسیدم که یک «تک‌نگاری» (Monographie) از چنین روزنامه‌ای برای نگرش عمیق‌تر به مطبوعات فارسی بیفایده نخواهد بود. این جهت به بررسی آن پرداختم. در این بررسی روزنامه دانش از دو جنبه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است:

۱ - تجزیه و تحلیل اندام‌شناسی (Analyse morphologique): بر اساس شیوه برنار برلسون (Bernard Berleson)، و روش «مقدار سنجی» (Analyse quantatif) او.

۲ - تجزیه و تحلیل محتوایی (Analyse de contenneu)، بر اساس شیوه چارلز آزگود (Charles Osgood) و «سنجش همبستگی پیامها» (Analyse de Contingence).

بنابراین مقاله حاضر پس از معرفی روزنامه و به دست دادن شناسنامه آن به دو نوع تجزیه و تحلیل مورد اشاره خواهد پرداخت.

دوم - شناسنامه روزنامه

- ۱ - نام روزنامه: دانش.
- ۲ - محل اداره: طهران، خیابان علاءالدوله، نمره ۲۴.
- ۳ - صاحب امتیاز و مدیر: خانم دکتر کحال.^۱
- ۴ - سردبیر: ع. صفوت.^۲
- ۵ - شعار روزنامه: روزنامه‌ای ست اخلاقی، علمی، خانه‌داری، بچه‌داری، شوهرداری، مفید به حال دختران و نسون و به کلی از پلتیک و سیاست مملکتی سخن نمی‌راند.^۳
- ۶ - فواصل انتشار: هفتگی.^۴
- ۷ - تاریخ انتشار اولین شماره: دهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۸ [هجری قمری]
- ۸ - تاریخ انتشار آخرین شماره: دوشنبه بیست و هفتم رجب ۱۳۲۹ [هجری قمری].
- ۹ - قیمت روزنامه: تهران، یک عباسی، سایر ولایات ۵ شاهی.^۵
- ۱۰ - بهای اشتراک: تهران یک ساله ۱۲ قران، سایر ولایات ۱۵ قران، بلاد خارجه ۷ فرانک.^۶
- ۱۱ - قطع روزنامه: ۳۵×۲۱ سانتیمتر.^۷
- ۱۲ - تعداد صفحات: ۸ صفحه.
- ۱۳ - تعداد ستونها در هر صفحه: ۲ ستون ۹ سانتیمتری برابر ۴ ستون متعارف.^۸
- ۱۴ - نام و نشانی چاپخانه: طهران، مطبعه شرقی.^۹
- ۱۵ - نوع چاپ و حروف: چاپ سربی - حروف دستی آلمانی.^{۱۰}
- ۱۶ - محل انتشار: طهران.
- ۱۷ - بهای آگهی: صفحه اول سطری یک قران، صفحه آخر، ده شاهی.^{۱۱}
- ۱۸ - مقررات اداری و تحریری: لوایح و مقالاتی که با مسلک روزنامه موافقت کند پذیرفته و درج خواهد شد.^{۱۲}
- ۱۹ - ویژگی روزنامه: روزنامه‌ای است که برای زنان با مطالب مخصوص آنها منتشر می‌شده است.
- ۲۰ - صاحبان دوره‌های کامل روزنامه و محل آنها: خانم قدسی چوبک (معصوم) کالیفرنیا، ایالات

متحدۀ امریکا، خانم اقدس قائم مقامی (معصوم) تهران، ایران.^{۱۱}

۲۱ - تیراژ روزنامه: (۴).^{۱۲}

۲۲ - طرح سرلوحۀ روزنامه: در سرلوحۀ روزنامه دو بار واژه «دانش» به خط نسخ به صورت تزیینی و رو به هم نوشته شده. طرح دو قلم که به صورت ضرب‌در یکدیگر را تلاقی کرده‌اند در بالا و طرح یک گل نامأنوس در زیر آن آمده است و عدد ۱۳۲۸ که سال انتشار روزنامه است در زیر گل قرار دارد. و حتی با تغییر سال در کلیشه شماره ۳۰ یعنی آخرین شماره که تاریخ دوشنبه بیست و هفتم رجب ۱۳۲۹ را دارد این تاریخ عوض نشده است.

سوم - تجزیه و تحلیل اندام‌شناسی روزنامه

این قسمت از بررسی، همچنان که اشاره شد بر اساس شیوۀ برنار برلسون و روش «مقدار شناسی» او صورت گرفته است. روش اندازه‌گیری مقداری برلسون به این صورت است:

طول چاپی صفحه روزنامه X عرض چاپی صفحه روزنامه = سطح چاپ شده یک صفحه روزنامه

سطح یک صفحه روزنامه X تعداد صفحات نمونه = سطح کل نمونه

سطح کل هر بخش طبقه بندی شده در نمونه‌گیری = درصد سطح آن بخش نسبت به سطح کل نمونه

به این ترتیب ما ابتدا سرفصلهای عمده‌ای را که در روزنامه یافته‌ایم با عناوین کلی مشخص ساخته‌ایم و سپس به اندازه‌گیری کمی آنها پرداخته‌ایم و آن‌گاه این اندازه‌ها را نسبت به سطح کل چاپ سی شماره روزنامه سنجیده‌ایم و جدولی فراهم آورده‌ایم که با یک نگاه به آن، سهم هر یک از موضوعات را در کل روزنامه به‌طور کمی می‌توان به‌دست آورد:

۱ - پاورقیها و داستان ۱۷%

۲ - اخبار و مقالات اساسی ۱۵%

۳ - بهداشت عمومی ۱۴%

۴ - روی جلد روزنامه ۱۲/۵%

۵ - بهداشت کودکان ۱۱%

۶ - بهداشت بانوان ۹/۵%

۷ - آگهیها ۹%

۸ - زنان مشهور معاصر ۶%

۹ - دریچه‌ای به جهان ۵%

۱۰ - گوناگون ۱%

حال در مورد هر یک از این فصلهای دهگانه توضیحی به اختصار می‌دهیم و در صورت لزوم نمونه‌هایی را که نشان‌دهنده کیفیت عرضه مطلب در آن بخش است ارائه خواهیم داد.

۱ - پاورقیها و داستانهای روزنامه

به جز تئاتر ناتمام «وداع» به قلم ع. صفوت در شماره دوم روزنامه، روزنامه در تمام شماره‌ها ترجمه داستانهای اروپایی را به صورت پاورقی در پایین صفحات خود ارائه داده است. طولانی‌ترین داستان روزنامه داستانی است به نام «سرگذشت دختر دهقان‌زاده عالی‌طبع، ترجمه انگلیسی» که از شماره ۱۰ آغاز شده و در شماره ۲۳ پایان یافته است. داستانها اغلب از زبان انگلیسی ترجمه شده و در نتیجه نامها اغلب بازگردانده شده اسامی انگلیسی‌ست چنان که «مستر» به جای آقا و «میس» به جای دخترخانم به کار گرفته شده است. موضوع داستانها حوادث زندگی متعارف است با چاشنیهایی از دلهره، عشق و خیانت. نثر این داستانها در قیاس با نثر مقالات بسیار سست و نزدیک به ترجمه تحت‌اللفظی است که فرضاً قابل قیاس با ترجمه‌های محمد طاهر میرزای قاجار مترجم عهد ناصری نیست. با این همه پیداست که به روزگار انتشار روزنامه، خوانندگان به پاورقیهایی از این دست، دل می‌بسته‌اند زیرا که هم ناشر از آغاز کار خود وعده چاپ چنین داستانهایی را داده است و هم سطح زیر چاپ پاورقیها در مجله ۱۷/۵% است یعنی بالاترین مقدار مطلب از مجموع مطالب روزنامه.

۲ - اخبار و مقالات اساسی

در این بخش اخبار مربوط به زنان و نیز مقالات اساسی که زنان موضوع آن هستند آمده است. در شماره اول در اهداف روزنامه، خانم مدیر روزنامه متذکر شده است که روزنامه را برای تحصیل اخلاق حسنه خانمهای محترم تأسیس کرده و برای تفریح و تفنن آنها در هر نمره، ترجمه بعضی رمانها را درج می‌نماید. او آن‌گاه از مردان کمک خواسته تا روزنامه را در نزد زنان رواج دهند و «خانمهایی که سواد ندارند بر آقایان محترم فرض است که این جریده را برای آنها هر هفته بخوانند که آنها از این فیض محروم نمانند بلکه همین معنی سبب شود که تحصیل سواد نیز بفرمایند» (ش ۱، ص ۲).

در همین بخش مقالات اساسی‌ست که روزنامه اشاره‌هایی به ضرورت تربیت مردان در برخورد با زنها دارد (ش ۲، ۳، ۶، ۱۸). در شماره ۲۲ مردی به نام علی زنجانی مقاله‌ای

درباره تربیت دختران نوشته که روزنامه نوشته او را با تشکر از این که وی اولین مردی است که این روزنامه زنانه را جدی گرفته و برایش مقاله نوشته چاپ کرده است. از اخبار جالب این بخش معرفی اولین مدرسه دخترانه ایرانی است (ش ۸) که ظاهراً به مباشرت مسیو ریشارد (در زبان فرانسه حرف آخر این اسم تلفظ نمی‌شود) خان معروف و ملقب به مؤدب‌الملک تأسیس شده و آن‌گاه اداره آن به یک خانم فرانسوی به نام مادموازل سیکوس (SACOUSSE) واگذار گردیده است. مسیو ریشاردخان در راه توسعه فرهنگ اروپایی زمان خود در ایران سعی فراوان داشته است و هم اوست که نخستین کتاب طبخ‌ای ایرانی و فرنگی را به زبان فارسی چاپ و منتشر کرده و در آن دستور آشپزی فرنگی را با معرفی انواع غذاهای فرانسوی داده است و نیز برای غذاهای ایرانی اندازه و مقدار مصرف مواد را که در اصطلاح فارسی به آن نسخه غذا می‌گویند ذکر کرده و کوشیده است تا این کار را روی موازین اروپایی عرضه کند.

روزنامه در شماره ۲۸ خود این مدرسه را که به آن مدرسه فرانکو پرسیان گفته می‌شده یکی از مدارس اروپا می‌داند که در تهران برپا شده. در همین شماره ۲۸ ضمن شرح امتحان آخر سال مدرسه عفتیه که توسط مادر نقیب‌الممالک تأسیس و وسیله عفت‌الزمان خانم، دختر نقیب‌الممالک اداره می‌شود به تفصیل مراسم جشن آخر سال برمی‌خوریم که در آن ربابه خانم شاگرد کلاس ششم این مدرسه که صبیبه نواب والا جلال‌الممالک معرفی شده خطاب‌های به زبان فرانسه ایراد می‌کند و شاید این اولین جایی است که ما به جز نام دو فرزند ذکور جلال‌الممالک ایرج میرزا یعنی جعفرقلی میرزا و خسرو، به نام دختر او هم برخورد می‌کنیم که بعدها به نوشته آقای دکتر محبوب «دختری دانا و صاحب قریحه است».^۸

نکته جالب آن است که مجلس مدرسه دخترانه با مدح و ثنای مشروطه و دعای ذات اقدس همایونی (احمدشاه) و نیابت سلطنت (ناصرالملک قراقرزلو) و سرداران ملی (ستارخان و باقرخان) خاتمه می‌یابد و دختران بعد از زنده‌باد گفتن برای مشروطه و مرده‌باد گفتن برای استبداد، برای خانم دکتر کحال هم زنده‌بادی می‌گویند (ش ۲۸، ص ۴).

از یک مقاله جالب در بحث مقالات نمی‌توان غافل شد و آن مقاله‌ای است که تحت عنوان «خطاب به مردان» به چاپ رسیده و در آن پس از اشاره به خطاهای مردان در مورد رفتار با زنان مسأله توهین و تحقیر به زن را پیش کشیده و می‌نویسد:

«دیگر هیچ مردی حق توهین و تحقیر نمودن به زنان را ندارد که زنان از حیث

کفایت و ذکاوت کمتر از مردان نیستند و احترام آنها بیش از مردان است و هر مردی که تا به حال این را نفهمیده حساب خود را نموده، اندازه خود را بفهمد» (ش ۱۳، ص ۴). نمی‌توان این قسمت را به پایان برد و از خبر و تفسیر جالبی که در شماره ۸ روزنامه آمده است چشم پوشید. خبر حکایت از این دارد که در ۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۸ خانم محترمه‌ای که دو هفته قبل از تهران به مشهد رفته در راه مراجعت در سمنان دچار درد وضع حمل می‌شود و در چاپارخانه سمنان که محل اقامتش بوده قابله‌ای را می‌خواهد و پس از وضع حمل دو فرزند توأمان را که هر دو پسر بوده‌اند با ده تومان پول به دست قابله می‌سپارد و به او می‌گوید: «بچه را به تو می‌دهم. می‌خواهی بکش. می‌خواهی بخور. می‌خواهی بزرگ کن. خودت می‌دانی» بعد معلوم شد که روز دیگر هر دو طفل در خارج شهر به خاک رفته‌اند و پسره کاکلی نام از قضیه مطلع بود و کسی نیست که کاملاً تحقیق کند این خانم که بود؟ قابله که بود؟ بچه‌ها خودشان مردند یا قابله آنها را کشت؟ خانم طهرانی به چه خیال مرتکب این عمل شد؟ و کجا رفت چون این امور راجع به نظمی است (ش ۸، ص ۷).

آن‌گاه روزنامه‌دانش خود به تفسیر و اظهار نظر می‌پردازد و با ذکر مثالی مسأله‌ای را مطرح می‌کند که طرح آن در آن روزگار جرأت خاص لازم دارد. روزنامه تذکر می‌دهد که به دستور کاترین دوم امپراتریس روسیه در تمام شهرها و دهات این مملکت محل مخصوصی برای پرستاری از زنان آبستن برپا شده و... «قدغن کرد که هر زنی بخواهد وضع حمل نماید در آن مقام ورود کند بدون این که بپرسند این طفل پدرش کیست و از کجا تولید شده و خانم اسمش چیست و در کجا اقامت دارد. از آن ضعیفه پرستاری و پذیرایی نمایند و مادام که آن زن محتاج پرستاری است در آن خانه مهمان است و دیناری از او نمی‌گیرند. اگر بعد از وضع حمل خواست طفل خود را ببرد مختار است و الا طفل تعلق به پادشاه می‌گیرد... فایده این اساس نه تنها راجع به زنانی است که در غیاب شوهر العیاذ بالله... و در موقع زادن به آنجا ملتجی می‌شوند بلکه بسیاری از زنان عقیفه هستند که در موقع وضع حمل از عهده مخارج این کار بر نمی‌آید لہذا به آن مکان رفته مهمان دولت می‌شوند (همان جا، همان صفحه).

۳ - بهداشت عمومی

اگر بخواهیم مجموعه مقالات پزشکی و بهداشتی این روزنامه را در کنار هم قرار دهیم بیشترین سهم مقالات روزنامه‌دانش به این امر، یعنی پزشکی و بهداشت اختصاص خواهد یافت یعنی این مقالات با مجموع ۳۴/۵٪ از سطح کل روزنامه، از بخش پاورقی

و داستان ۱۷٪ پیش خواهد افتاد. اما نظر ما بر این است که مشخصات هر یک از بخشهای بهداشت عمومی، بهداشت بانوان و بهداشت کودکان را جداگانه بررسی کنیم تا دریابیم که این خانم پزشک در هشتاد و اندی سال پیش چگونه در تفهیم مسائل بهداشتی و تبلیغ شیوه‌های سلامت برای طبقات مختلف سعی کرده است.

در بخش مقالات بهداشت عمومی و پزشکی مسائل مبتلابه روز جامعه به زبان ساده توضیح و تشریح گردیده است. به مبارزه با انواع وبا، توضیح درباره انواع وبا، بهداشت دندان، بهداشت چشم و گوش و دهان، اسهال، جوع، سوختگی، برنشیت، یوست داده شده است و نیز در این بخش آموزشهایی درباره فواید نور آفتاب، مزایای استفاده از هوای آزاد به چشم می‌خورد.

روزنامه‌دانش به انتقاد از طب سنتی ایران می‌پردازد و در مذمت استفاده از شکسته‌بندها برای درمان می‌نویسد «این را بدانید اطبایی که به واسطه علم تمام اسباب و آلات بدن انسان مثل آئینه در جلو چشمشان است همه ایشان شکسته بستی را به خوبی نمی‌دانند قصاب و حمامی و بعضی شکست‌بست‌های اسمی بی‌علم چگونه می‌توانند عضوی را جا بیندازند البته بدتر خواهند کرد» (ش ۱۷، ص ۸).

در بخش بهداشتی روزنامه بیش از هر بخش دیگر از مصطلحات طبی و بهداشتی اروپایی استفاده شده است و همچنان که در بخش پایانی و نتیجه‌گیری اشاره خواهد شد این روزنامه برخلاف روزنامه‌های قبل از خود مانند صوراسرافیل و یا روزنامه‌های همزمان خویش بیشتر مصطلحات خود را از زبان انگلیسی گرفته است. به این جهت در همین بخش بهداشت عمومی به لغاتی برمی‌خوریم که فارسی‌نشته اصل انگلیسی‌ست مانند: insomnia (به معنی بیخوابی) که به صورت «انسومنیه» نوشته شده، یا ointment (به معنی خمیر دارویی - پماد) که به صورت «اوینت‌منت» آمده. همچنین است لغت دستگاه علمی، و برای زمان انتشار روزنامه بسیار تازه، incubator (رحم مصنوعی که در آن کودکان نارس را تا وقت تولد حفظ می‌کنند) که به صورت «این کیویتو» آمده و درباره آن مقاله روشنگرانه‌ای نوشته شده است. و جز خود واژه incubator اندازه‌های درجه حرارت این دستگاه با واحد اندازه‌گیری فارنهایت تعریف شده است (ش ۱۸، ص ۲-۳). یا مقاله بسیار جالبی که درباره رادیوم و اختراع آن و استفاده از آن در پزشکی نوشته شده و نویسنده مقاله - به احتمال قوی خود خانم کحال - تذکر داده است که این مقاله را علاوه بر آن که به مقصود معرفی این اشعه درمانی نوشته است به آن جهت به رشته تحریر درآورده که «خانمهای محترم بدانند این اختراع بسیار مفید به واسطه یک

خانم دانشمندی از اهل فرانسه شده است که جماعت نسوان قابلیت و کفایت همه چیز را دارند. خانم مشارالیه اسمش Madam Curie (کذا) مادام کیوریست (کذا) که در میان تمام اطباء و دواسازهای عمده عالم شهرت و عزتی پیدا نموده و قابل تمجید گشته است» (ش ۲۳، ص ۱۵).

نکته ظریف آنجاست که این خانم دکتر مقاله خود را درباره مادام کوری و رادیوم و رادیوترابی (پرتو درمانی) در سال ۱۹۱۱ میلادی نوشته و کوری‌ها رادیوم را در ۱۸۹۸ کشف کردند و در سال ۱۹۰۳ زن و شوهر جایزه نوبل فیزیک را ربودند و خانم ماری کوری در همان سال ۱۹۱۱ جایزه شیمی نوبل را هم به خاطر استفاده پزشکی از اشعه رادیوم به دست آورد، و این نشان می‌دهد که نویسنده مقاله تا چه اندازه به مسایل روز حرفه خود نزدیک و آشنا بوده است. به علاوه مطالعه مقاله نشان می‌دهد که وی کاملاً رادیوم و طریق درمان با آن و اشعه سه‌گانه «آلفا»، «بتا» و «گاما» را با مقدار برد و تأثیر آنها می‌شناخته است.

۴ - روی جلد روزنامه

یک هشتم از کل مساحت چاپی هر شماره روزنامه را صفحه اول روزنامه به خود اختصاص داده است. در این یک صفحه اطلاعاتی از قبیل نام صاحب روزنامه، قیمت، بهای اشتراک، شعار روزنامه، تاریخ انتشار، فواصل انتشار و جز آن آمده است و با تورق آن می‌توان به تغییرات اداری روزنامه همچنان که در پانویسهای شناسنامه آمده است پی برد.

۵ - بهداشت اطفال و آیین بچه‌داری

در این بخش مقالات بسیاری از آیین بچه‌داری و حفظ الصحة اطفال طبقه بندی شده است. در روزنامه درباره طرز شیردادن طفل، طرز خواباندن او، محل خواب بچه، بیماریهای بچه به تفصیل مطالبی آمده است. موضوع انتخاب دایه برای شیر دادن اطفال که از امور رایج آن زمان بوده به دقت حلاجی شده. برای انتخاب دایه شرایطی گذاشته شده که انتخاب را چندان آسان نمی‌نماید. در شماره ۲۴ دستوری برای ورزش اطفال به صورت مشق و ورزش آمده است که درباره چهار مشق سر، مشق دستها، مشق بدن، و مشق پا توضیحات کافی داده شده است.

۶ - بهداشت بانوان

در این بخش علاوه بر مباحث بهداشتی مانند مواظبت از مو، لب، دندان و پوست به موضوع خانه‌داری و برنامه‌ریزی تدبیر منزل توجه مخصوص شده است. شاید برای

اولین بار برنامه‌ای برای نظافت خانه در شماره ۶ این روزنامه ارائه شده است. همچنان که دستور رفتار با مستخدمین منزل به خانم خانه داده شده. از جمله مرخصی هفتگی به خدمتکاران و چگونگی تعلیم خدمتکاران تازه و مراقبت بر نظافت آنها مورد بحث قرار گرفته است و نیز نحوه تهیه دفتر مخارج منزل و بودجه‌ریزی پول خانه به خانمها ارائه گردیده است.

در کنار مسائل بهداشتی و تدبیر منزل، دستورهای زیبایی روزنامه نیز درخور توجه است. دستور استفاده از ماسک خیار و شیر برای نظافت پوست (ش ۶، ص ۷)، دستور لباس پوشیدن و فر زدن به‌طور درست (ش ۷، ص ۷)، مواظبت از تناسب اندام از طریق جایگزین کردن ساختارین به جای قند، نخوردن چربی، مصرف زیاد آب در صبح ناشتا، حرکت و کار جزو تعلیمات آرایشی و بهداشتی روزنامه است (ش ۲۶، ص ۶). تهیه ماسک از گیاه معروف به فچیل (یا ترب‌فرنگی) که در روزنامه نام انگلیسی آن به صورت حارس ردیش آمده که فارسی شده Horse Radish انگلیسی‌ست و روزنامه آن را ریشه خردل نامیده، از جمله مطالب جالب دستورهای زیبایی‌ست که در بخش مربوط به بانوان به آن برمی‌خوریم (ش ۱۰، ص ۱). اما قابل تأمل‌ترین مطلب این بخش اشاره طنزآلودی‌ست که این روزنامه زنانه به امر حجاب دارد. نویسنده مقاله‌ای تحت عنوان «قشنگی لب و دندان»، در وسط مقاله می‌نویسد: «نقاب و روبنده در وقت بیرون آمدن از خانه برای محافظت لب و صورت از برای خانمها بسیار چیز خوبی‌ست اگرچه می‌دانم در این دوره برخلاف میل بعضیهاست ولی مقصود ما حفظ‌الصحه است» (ش ۱۷، ص ۴). و بعد روبنده و نقاب را مانع استنشاق انواع میکربها قلمداد می‌کند و باز تأکید می‌کند که: «خانمهایی که رو گرفتن را منسوخ می‌دانند به آنها عرض نمی‌کنم. خانمهایی که بی‌سلیقه هستند و رو می‌گیرند اگر نقاب می‌زنند باید پیچه آنها عربی اصل بسیار سنگین باشد (همان شماره، همان صفحه).

۷ - آگهی‌ها

آگهیهای روزنامه شامل آگهیهای بازرگانی، از قبیل اعلان دوافروشها، واردکنندگان لوازم زنانه، ابزار و آلات موسیقی و غیره است. بعد از آن به یک سلسله آگهیهای مربوط به مشاغل برخورد می‌کنیم که آگهیهای مربوط به مطب خانم دکتر کحال و خدمات پزشکی او بیشترین جا را به خود اختصاص داده است. در همین بخش به آگهی ورود و شروع به کار یک خانم طبیب امریکایی به نام دکتر مودی برمی‌خوریم که ضمن آن که پزشک عمومی‌ست از «امراض مخصوص به نسوان و قابلمگی مهارت به

کمال دارد». (ش ۷، ص ۲) و هم در مطب خود در خیابان علاءالدوله از مرضا پذیرایی می‌کند و هم هفته‌ای دو روز در مریضخانهٔ صحت «عموم طبقات خاصه خواتین و خانمهای محترمه را می‌پذیرد»، (همان‌جا). روزنامهٔ دانش از ورود این طبیب اظهار شادمانی کرده و از این که «مرضای مسلمین و غیرهم را» قرین صحت و سلامت می‌نماید برای بقا و ثبات از درگاه احدیت مسألت نموده است. هفت شمارهٔ بعد، روزنامه خبر از ورود طبیب زن دیگری می‌دهد که او هم امریکایی است و دکتر کلارک نام دارد و تخصصش قابلمگی و امراض زنان است و جنب سفارت امریکا «کلّ امراض زنانه و مردانه را از صبح تا ظهر معالجه می‌نمایند» (ش ۱۴، ص ۲). روزنامهٔ دانش در ذیل این اعلان به قابله‌های سنتی که با عدم رعایت بهداشت موجب مرگ زنان باردار می‌شدند حمله می‌کند و از مشکلات زایمان غیرطبیعی حرف می‌زند.

در بخش دیگری از آگهیها به اعلان استخدام یک خدمتکار برای خانه برخورد می‌کنیم که شاید نخستین آگهی از این گونه باشد که در جراید فارسی زبان چاپ شده. در اعلان آمده است:

«اخطار — یک نفر خدمتکار کاردان تمیز کامله سن از برای خانه‌ای که دارای دو نفوس اند لازم است. هر کس حاضر است خود را با ضامن صحیح به ادارهٔ جریدهٔ دانش معرفی کند» (ش ۲۰، ص ۲).

اما بی‌شک جالبترین آگهی این روزنامه اعلانی است که در آن بانوی مسافری به علت سفر اموال خود را به حراج گذاشته است. طبق این آگهی، که به آگهیهای Moving Sale امروز می‌ماند. «مدم و فل — طبعاً مادام و فل، نویسنده — که عازم یروپ است اساس البیت (کذا) خود را در منزل کوچهٔ مقابل پارک اتابک جنب مدرسهٔ گبرها، خانهٔ نمرة ۱۳ همه‌روز به فروش می‌رساند» (ش ۲۶، ۲۷).

در میان صورت ااثایی مورد حراج، این اجناس به چشم می‌خورد: کتار [ظ، گیتار]، (طار فرنگی)، زتار [؟] (سنتور فرنگی) - میوزیک باکس (ساز کوکی).

بخش دیگری از آگهیهای روزنامه آگهیهای اداره روزنامه است از قبیل تغییر محل روزنامه، اخطار به مشترکینی که حق اشتراک خود را نپرداخته‌اند، عذر تأخیر انتشار روزنامه به علت‌های مختلف مانند تعطیلات نوروز، کسالت مدیر روزنامه و غیره آمده است. همچنین در روزنامه آگهی تسلیم مرگ علیرضا خان عضدالملک قاجار نایب السلطنهٔ اول احمدشاه با قصیدهٔ تعزیتی چاپ شده، و آگهی تسلیم مدیرهٔ مدرسهٔ احیاء در مرگ میرزا حسن خان برادر خانم دکتر کحال و تشکر او از تسلیم دهنده چاپ شده است.

۸ - زنان مشهور معاصر

روزنامه‌دانش کوشیده است تا با ارائه تصاویری از زنان مشهور روزگار و ذکر صفات برجسته آنان در حقیقت زنان ایران را به اهمیت مقام زن در دنیای آن روز متوجه سازد. در روزنامه‌دانش از «کوئین الیزابت»، ملکه بلژیک، ملکه هلند، ملکه آلمان، ملکه مادر جرج پنجم پادشاه انگلستان، ملکه ژاپن، ملکه رومین صحبت شده و درباره هر یک از آنان و خدماتی که به مملکت خود می‌کنند مطالب جالبی آمده است.

به‌جز این، مقالاتی درباره فعالیت و مشارکت زنان در امور اجتماعی ممالک مختلف در روزنامه آمده است. فرضاً از همکاری زنان انگلیسی به هنگام انتخابات برای به دست آوردن رأی برای شوهرانشان که نامزد وکالت مجلس هستند مفصلاً صحبت کرده است. اما شاید جالب‌ترین آن اشاره‌ای باشد که روزنامه به وضع زنان عثمانی کرده است:

«(ترقی زنان عثمانی) (از رولسیون)

سابق بر این مدارس مملکت عثمانی منحصر از برای دختران عیسوی بود ولی در این دوره آزادی که ابواب ترقی و معارف گشوده است عده محصلین مسلمه بیش از سایر شده است و دیده می‌شود که هوش و ذکاوت مسلمین بیش از دیگران است. در ایام قدیم به واسطه جهالت هیچ پسندیده نبود که کسی به مدارس خارجه رود خاصه نسوان یک خانمی حلیمه صالح نام که هیچ گونه اعتنا به مذمت و بدگویی مردم نداشت و سعادت انسان را به معرفت و کمال می‌دانست در مدرسه امریکایی که در آن‌جا بنا شده است تحصیل می‌نمود و دارای مراتب عالی گشت که حالیه حیات دارند و خیلی سبب آگاهی ترقی نسوان آن‌جاست که در هر محافل و مجالس نطقهای موثر می‌نماید و همیشه از مقاله‌های سودمندش در بیداری نسوان زینت روزنامه‌های اسلامبول است به واسطه نشر کمالاتش مشهور و پسند نظر اولیای امور آن‌جا گشته که خیلی از اوقات در امورات کلی از این حکیمه دانشمند مشورت می‌نمایند. پارسال گذشته مشارالیها یک مدسه انائیه افتتاح نمود که در تحت ریاست و مدیریت خود او روی پرگرام و اسلوب صحیح تدریس می‌شود...» (ش ۲۴، ص ۴).

۹ - درپچه‌ای به جهان

در این بخش مقالاتی مورد طبقه‌بندی قرار گرفته است که توجیه و توضیح وضع اجتماعی زنان را در ممالک دیگر می‌کند. روزنامه‌دانش با نهایت هوشیاری شکل ازدواج دختر و پسر را در کشورهای آلمان، فرانسه، انگلیس، و روسیه شرح داده و توضیح داده است که فرضاً در ممالکی مثل آلمان «دخترها و بیوه‌زنها بدون اذن و اجازه بزرگترهای

خود شوهر اختیار می‌کنند» (ش ۱۳، ص ۴) و یا در انگلستان «در انتخاب خواستگاری مطلق اختیار با خود پسر و دختر است که هر که را به میل خود یافتند قبول نمایند ولی برحسب حکم دولت نباید پسر یا دختر قبل از چهارده سالگی ازدواج نمایند» (ش ۱۴، ص ۶). یا ازدواج در نزد اهالی اسلامبول که حال دیگر حجاب را هم رعایت نمی‌کنند و تعدد زوجات را هم مکروه می‌دانند صورت خاصی دارد:

«چند سالی است که در مملکت عثمانی میان بعضیها پسندیده نیست بیشتر از یک زوجه اختیار نمایند. در این دوره مشروطه تمام وضع و ترتیب زنان عثمانی مثل زنان یروپ است که تمام کار و امورات خودشان را از آنها تقلید می‌نمایند مثلاً سابق بر این در کوچه و بازار نقابی که به صورت می‌زدند حالیه مرسوم نیست فقط یشماق [کلمه ترکی است و به معنی نوعی شال] نازکی که بر سر دارند محض حجاب گوشه آن را جلو صورت پایین چشمان قرار می‌دهند ولی باز هم نصف صورت از زیر پشماق نمایان است. در اسلامبول یک اداره عالی برای نکاح دارند که هر خانواده پسر و دختر هرچه داشته باشند اسم و رسم و آدرس به آن اداره داده ثبت دفتر می‌شود. خانه‌ای که داماد بخواهند یا عروس بخواهند به اداره اطلاع می‌دهند. اداره آدرسی را به آنها می‌دهد که قبل از وقت صاحب آن آدرس را به توسط مفتش تفتیش و رسیدگی کرده است و در وقت معرفی ارباب رجوع موافق دلخواه و سلیقه آنها کسی را نشان می‌دهند. آن وقت خودشان رفته همدیگر را خواهند دید. اگر پسندیدند اسباب عقد را فراهم خواهند نمود و اگر نپسندیدند دوباره یک آدرس دیگر از اداره خواهند گرفت» (ش ۲۶، ص ۳).

۱۰ - گوناگون

در این بخش که کمترین سهم را در مجموع سطح چاپی روزنامه دارد به سرفصلهایی پرداخته‌ایم که معمولاً روزنامه‌ها برای سرگرمی خوانندگان آن را چاپ می‌زنند. از آن جمله است ستون مطایبات که این حکایت آن به نقل می‌ارزد: «شخصی در رودخانه غرق شد. رفیقش خواست قسمی به عیال او خبر بدهد که هول نکند، کاغذی نوشت که خانم امشب شوهر شما به خانه نخواهد آمد برای این که لباسهایش در رودخانه غرق شده و خودش نیز در میان آن لباسها بود» (ش ۱، ص ۸). کلمات حکمت آمیز از جمله دیگر مطالب گوناگون روزنامه دانش است: «زن هر چیزی را عفو می‌کند فقط کسی که وی را نپسندد بخشیدن نتواند» (ش ۲، ص ۵).

در میان مطالب گوناگون روزنامه یک نامه که به روزنامه نوشته شده جالب توجه است. نویسنده نامه، خود را با نام خانم حاج میرزا یحیی به دفتر روزنامه فرستاده است که

ضمن تشکر از انتشار روزنامه و استدلال عجیبی که برای ترقی فکری زنان می‌کند، از انتشار آگهیهای تجارتي در مورد لباسهای خارجي و پارچه خارجي گله می‌نماید و متذکر می‌شود که مادام که محصولات داخلی مشابه وجود دارد یک روزنامه زنانه حق ندارد زنان را به خرید کالای خارجي تحریض کند و بهتر است که روزنامه به عوض خاطر نشان نمودن اطلسهای مغازه مادام و طوریهای خوب، پروگرامی به جهت لباسهای ساده وطنی بفرماید که خانمها بتوانند لباسهای خود را از پارچه وطنی قرار دهند تا یک اندازه منفعت به خودمان برسد پولی که این قدر کمیاب است در عوض این پارچه‌های بی‌دوام به خارج نرود در صورتی که پارچه‌های ابریشمی در مملکت خودمان برای لباس زنان موجود است. البته تا می‌شود باید از همان پارچه خرید و پوشید و راه دکان مادام و طوری را کمتر یاد گرفت» (ش ۲، ص ۷).

مدیر روزنامه در جواب خانم حاج میرزا یحیی^{۱۱} که به نظر می‌رسد همسر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی روشنفکر صدر مشروطه و مؤلف کتاب حیات یحیی باشد، پس از تشکر می‌نویسد: «اعلانات در تمام جراید درج می‌شود و عمومیت دارد ولی باید دانست که هیچ‌گونه مانع در خیال تشویق و تحریض خانمها به خریدن امتعه بیفایده و بی‌لزم نبوده و نیستیم فقط اعلانی داده‌اند و ما درج کرده‌ایم.» آن نامه و این پاسخ در حقیقت نشانگر دوگونه طرز تفکر آن روز ایران است که دنباله آن تا به روزگار ما ادامه داشته و در بخش بررسی محتوایی به آن ناگزیر اشاره‌ای خواهیم داشت.

چهارم - تحلیل محتوایی یک نمونه از مقالات روزنامه دانش

در این بخش همچنان که اشاره کردیم نظر ما به شیوه پیشنهادی چارلز آزگود است که مبتکر شیوه تجزیه و تحلیل همبستگی پیامهاست. در شیوه آزگود که به ارتباط و همبستگی مضامین در مجموعه یک پیام توجه می‌شود با محاسبه ضرایب همبستگی پیامها می‌توان به قدرت یا ناتوانی و شدت یا ضعف پیام پی‌برد و دریافت که پیام از جهت تأثیر مورد نظر پیام‌دهنده در شخص یا توده پیام‌گیرنده تا چه اندازه بوده است. البته نباید از نظر دور داشت که شیوه آزگود به شناخت جنبه‌های خارجي تأثیر پیام توجه دارد و بیشتر به مخاطبان می‌پردازد و کسانی که مایل به شناخت «توان پیام» هستند از روش موسوم به Analyse Structure یا «تحلیل ساختاری» استفاده می‌کنند که در آن به طرحهای اساسی، پایداری مضامین، و ساخت درونی پیام توجه می‌شود و قواعد زبان‌شناسی جدید بر آن جاری‌ست.

پیش از ورود به مبحث اصلی ضروری‌ست، به عنوان جمله‌ای معترضه، تذکر دهم که اولین کتاب در جهت تجزیه و تحلیل و تحقیق در محتوای مطبوعات به زبان فارسی به پایمردی همشاگردی، دوست و همکار قدیم و فاضل من دکتر کاظم معتمدنژاد در زبان فارسی تألیف و منتشر شده است^۲ و محققان مطبوعات هرگز نمی‌توانند کوششهای دانش پژوهانه این پیشاهنگ روزنامه‌نگاری علمی در ایران را فراموش کنند.

مقاله‌ای که ما به تجزیه و تحلیل محتوایی آن می‌پردازیم مقاله‌ای است تحت عنوان «خطاب به مردان»، این مقاله در شماره ۱۳، صفحه ۲ روزنامه دانش چاپ شده و جمعاً ۷۸۲ سانتیمتر از سطح چاپی این شماره، یعنی ۲۱٪ از کل مطالب را به خود اختصاص داده است. اگر صفحه اول، پاورقی متداول این شماره و آگهی روزنامه را از مجموع سطح چاپی کم کنیم می‌توان گفت که این مقاله اساسی‌ترین مطلب شماره ۱۳ و حاوی پیامهایی است که بدان اشاره خواهد شد.

«خطاب به مردان»

تا به حال در نصیحت و تنبیه خانمهای [کذا] مبالغه زیاد نمودیم پس لازم است که چند کلمه هم به مردها محض خیرخواهی و صلاحیت آنها نصیحت نمایم. هر دختری از بدو ولادت تا زمان شوهر کردن او مادر و بزرگتر آنچه باید تربیت و تنبیه و توبیخ نمایند روز به روز می‌نمایند به قسمی که پسر را به قدر دختران هرگز توبیخ نخواهند نمود برای آن که همیشه هر کم و زیاد دختر را نقص آن حساب می‌کنند ولی پسر را چندان متحمل نیستند و می‌گویند پسر است عیبی ندارد. پس زنان از طفولیت هر چه باید نصیحت شوند شده‌اند و گوش آنها از نصیحت پر است ولی مردان به اندازه‌ای که باید گوشزد آنها نشده است. بنابراین چند کلمه به عرض آقایان می‌رسانیم... امید است که آقایان عظام بی‌اعتنایی به عرایض مشفقانه ما ننموده و همچو تصور نمایند که از این مطالبات مذکوره ما مستغنی و تکمیل می‌باشند و بدیهی‌ست که انسان هر چه با معرفت و کمال باشد هیچ ناصحی را نباید حقیر شمرد بلکه کلمات آن را باید ملاحظه و رسیده‌گی [کذا] نمود غرض... عمده مطلب آن است که مردها که بدین کلمه مرد مسمی می‌باشند معنی مردانگی را همیشه و به هر مورد در نظر داشته باشند و مخصوصاً تکلیف و وظیفه خود را نسبت به عیال خود که خانم محترمه اوست بدانند تا آن که همیشه به مقتضای عدل الهی و وجدان انسانی مدیون حقوق زن به اطفال عزیز و بلکه مدیون احدی نباشد و همیشه عیال از او خوشنود [کذا] و او از عیال خوشوقت در کمال سازگاری و خوشی با یکدیگر زنده‌گانی [کذا] یا کامرانی نمایند. اول مطلب حکیمانه‌ای که بسیار قابل اهمیت است آن است که آن روز اولی که عیال خود را به عقد ازدواج در می‌آورید هر طوری که خود را به تمیز و نظیف نموده‌اید محض جلوه و عزت و نمود خود تمام ایام را تا آخر عمر از برای عیالت خود را به همان‌طور زینت کرده و تمیز نگاه دار نه آن که فقط روز عروسی محض جلوه و خودنمایی آرایش داده و من بعد آن لازم ندانید، ولی در صورتی که روز اول تمیزی و آرایش خود را لازم دانستید باید همیشه به همان‌طور خود را نگاه بدارید تا آن که همیشه به نظر عیالتان به همان روز اول بیایید و سبب کمی رغبت او

نسبت به روز اول نشوید و قطع نظر از این ملاحظات خود تمیزی هم سبب فخریه و سرافرازی و خوشوقتی او می‌شود و دیگر شما را که تمیز و با سلیقه دید مجبور می‌شود که خود را همیشه مثل شما تمیز و پاکیزه نگاهدارد ... بدین ترتیب پسند نظر یکدیگر خواهید بود. یک ملاحظه دیگر آن است که باید نمود تا آن که خدای نخواستہ اسباب سردی و نفاق واقع نگردد و آن این است که گرمی و محبتی که دوسه روز اول عروسی داشتید تا آخر به همان گرمی و محبت و احترام باشید و هرگاه جزئی کم و زیادی از او سر زند که موافق رأی و سلیقه شما نباشد مثلاً بی‌انضباتی [کذا] یا تند طبیعتی یا بی‌سلیقه‌گی [کذا] از این قبیل کم و زیاده‌ها ... باید که به کمال ملاطفت و مهربانی دوستانه از او خواهش نمایید که به قاعده و به میل شما رفتار نماید نه آن که ایراد و بهانه بگیرید یا آن که به طور مواخذه امر و نهی بفرمایید که سبب مأیوسی و بی‌محبتی او شده که دیگر گوش به حرف شما ندهد و بی‌اعتنایی کند دوستانه از روی محبت و دلالت به زبان خوشی حسن و قبح هر چیزی را که به او حالی نمودید البته قبول کرده به میل شما رفتار خواهد نمود ... والا بدون این تدبیرات اسباب رنجش و لجاجت پیش خواهد آمد و آن وقت تقصیر زن نخواهد بود که به میل شما رفتار نماید. حق مرد نیست که بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به عیال خود کند. مرد هر قدر افضل و مشخص‌تر از زن باشد باید به عموم زنها احترام نماید مخصوصاً زن خود را که خانم محترمه اوست باید همیشه و دائم‌الوقات به کمال ادب و احترام او را نگاه بدارد و نقص مرد است که سوء ادبی از او سرزند و یا آن که تشخیص بیجا کند ... زن همان میل و محبتی که روز اول دارد تا آخر به همان میل و محبت به شما برقرار است ولی شما باید سعی و کوشش نمایید که به همان میل و محبت باقی باشید و مبادا که از آن میل و محبت اول کم‌نمایید.

چون که زن از آن جایی که تمام میل و تشویق خاطرش به شماست هیچ متوقع یک جزئی بی‌اعتنایی از شما نخواهد بود و همیشه امید دارد که مطابق محبت خودش شما هم او را بخواید و اگر نخواهید بی‌انصافی در حق او نموده و اسباب کوتاهی در حق خودت هم شده‌اید به جهت این که محبت محبت را می‌آورد ... زن بیچاره همه امیدواری و چشمداشت او به شماست پدر و مادر خود را ترک کرده به شما پناه می‌آورد و همه قسم از شما متوقع است باید تمام احتیاجات و خواهش او را به‌جا بیاورید و در هر چیز او را بر خود مقدم بدارید مثلاً مکان بهتر و بالاتر او را نشانی لباس و لوازمات او را بیشتر و بهتر از لباس خود فراهم کنی که اقلأ پارچه لباس او کمتر از دو قیمت لباس شما کمتر نباشد علی‌هذا القیاس زن را باید خیلی گرمی داشت که بعد از پدر و مادر مونس و غمخوار و معین و پرستار شما زن است که هستی و دارایی شما به‌واسطه اوست شما فقط تحصیل معاش می‌نمایید ولی او خوراک و پوشاک و منزل و همه لوازمات زندگی شما را تهیه و فراهم می‌کند. دولت شما زندگی شما اولاد شما تماماً به واسطه توجه اوست پس هستی شما از اوست شما فقط پولی به او می‌دهید، دیگر خبر از چیزی ندارید و زحمت خانه و اولاد نمی‌دانید در این صورت وقتی که شما قدر نعمت او را ندانستید یا آن که سرد و بی‌میل به او شدید اسباب مأیوسی او شده عزت خودتان را هم از میان خواهید برد و آن وقت زن خواهد گفت حیف از کسی که رنج کشد به هر ناکسی ... به زبان خوش همه کارها از پیش خواهد رفت ... دختری را دیدم که زیر دست پدر و مادر در نهایت بی‌سلیقه‌گی [کذا] و بی‌تربیتی بود که همیشه متفتر نظر مردم بود همین که به خانه شوهر فهمیده

باکمالی رفت به قسمی تربیت و تصفیة اخلاقی آن را نمود که در آخر بعضی چیزهای آن مرد را هم ایراد می‌نمود هم شوهر از او رضایت داشت هم مردم از او راضی و خوشوقت بودند. پس معلوم می‌شود که مردی می‌تواند میل و اخلاق زن را مطابق میل خود نماید با داشتن محبت و همچنین زن می‌تواند مرد را مطابق میل خود بیاورد. پس در صورتی که زن باکمال‌تر از شماست پیروی آن کن و اگر شما باکمال‌تر از او هستید او را به نصایح مشفقانه تربیت کنید، ترش‌رو و سخت‌گو نشوید برای آن که اولاً حق زن از شما زیادتر است و دیگر زن رقیق‌القلب است از جزیی کم و زیاد دل‌تنگ و آزرده [کذا] می‌گردد... و دیگر هیچ مردی حق توهین و تحقیر نمودن به زنان را ندارد که زنان از حیث کفایت و زکاوت [کذا] و استعداد کمتر از مردان نیستند و احترام آنها بیش از مردان است و هر مردی که تا به حال این را نفهمیده حساب خود را نموده اندازه خود را بفهمد.»

پیامهایی که نویسنده مقاله خطاب به مردان به آنها نظر داشته است از جهت طبقه‌بندی به دو گروه اساسی تقسیم می‌شود:

۱ - پیامهایی که در جهت نشان دادن نقاط ضعف زنان به دلایل بی‌توجهی تربیت اولیه در خانواده، موقعیت اجتماعی زن در جامعه، احتیاج زن به محبت و توجه مرد، ساختمان روانی ظریف و حساس زن، در مقاله آمده است.

۲ - پیامهایی که درباره مزیت بی‌سبب برتری مرد، اشتباهات مرد در رفتار با زن، ضرورت سرمشق‌زدگی بودن از جانب مرد، اخطار به مرد در مورد رفتار درست با زنان در مقاله به چشم می‌خورد.

در ردیف پیامهای اول این نکات قابل توجه است:

«هر دختری از بدو ولادت تا زمان شوهر کردن او مادر و بزرگتر آنچه باید تربیت و تنبیه و توبیخ نمایند روز به روز می‌نمایند به قسمی که پسرها را به قدر دختران هرگز توبیخ نخواهند نمود برای این که همیشه هر کم و زیاد دختر را نقص آن حساب می‌کنند».

«زن بیچاره همه امیدواری و چشمداشت او به شماست پدر و مادر خود را ترک کرده به شما پناه می‌آورد و همه قسم از شما متوقع است باید تمام احتیاجات و خواهش او را به‌جا بیاورید».

«زن رقیق‌القلب است از جزیی کم و زیاد دل‌تنگ و آزرده می‌گردد».

از پیامهای دسته دوم هم این نکات قابل تأمل است:

«ولی پسر را چندان متحمل نیستند و می‌گویند پسر است عیبی ندارد. پس زنان از طفولیت هر چه باید نصیحت شوند، شده‌اند و گوش آنها از نصیحت پر است ولی مردان

به اندازه‌ای که باید گوشزد آنها نشده است».

«اول مطلب حکیمانه‌ای که بسیار قابل اهمیت است آن است که آن روز اولی که عیال خود را به عقد ازدواج در می‌آورید هر طوری که خود را تمیز و تنظیم نموده‌اید محض جلوه و عزت و نمود خود تمام ایام را تا آخر عمر از برای عیالت خود را به همان‌طور زینت کرده و تمیز نگاهدار نه آن که فقط روز عروسی محض جلوه و خودنمایی آرایش داده و من بعد آن لازم ندانید».

«گرمی و محبتی که دو سه روز اول عروسی داشتید تا آخر به همان گرمی و محبت و احترام باشید».

پس از مطالعه دقیق همبستگیهای درون پیام، می‌بینیم که فرستنده پیام در این مقاله نخست از طریق روان‌شناسی معکوس وارد میدان مباحثه شده است و با قبول بخشی از کاستیهای زن، عملاً مرد را در برابر حقیقت واقع قرار داده و آن‌گاه زیرکانه از نارساییهای تربیت مرد سخن به میان آورده و سرانجام پیام کلی مقاله را به این صورت برای ذهن خواننده مرد طبقه‌بندی کرده است:

— زن در خانه مرد ابزار عشرت او نیست بلکه معاشر و همنشین زندگی اوست و حق مساوی و گاه برتر دارد.

«در هر چیز او را بر خود مقدم بدانید مثلاً مکان بهتر و بالاتر او را نشانی لباس و لوازمات او را بیشتر و بهتر از لباس خود فراهم کنی».

— «دولت شما زندگی شما اولاد شما تماماً به واسطه توجه اوست پس هستی شما از اوست».

— «وقتی که شما قدر نعمت او را ندانستید یا آن که سرد و بی‌میل به او شدید اسباب مایوسی او شده عزت خودتان را هم از میان خواهید برد».

— «دوستانه از روی محبت و دلالت به زبان خوشی حسن و قبح هر چیزی را که به او حالی نمودید البته قبول کرده به میل شما رفتار خواهد نمود... و الا بدون این تدبیرات اسباب رنجش و لجاجت پیش خواهد آمد و آن وقت تقصیر زن نخواهد بود».

پس از طبقه‌بندی پیامهای مقاله، نویسنده مقاله پیام‌هایی را که حکم دستور او را دارد به نحوی ارائه می‌کند که به یک فرمان غیرقابل سرپیچی بیشتر شبیه می‌شود. فرمانی که برای مرد هشتاد و اندی سال پیش نه تنها در ایران که در دنیای آن روز هم آمرانه‌تر از حد متعارف است:

«عمده مطلب آن است که مردها که بدین کلمه مرد مسمی می‌باشند معنی

مردانگی را همیشه و به هر مورد در نظر داشته باشند و مخصوصاً تکلیف و وظیفه خود را نسبت به عیال خود که خانم محترمه اوست بدانند».

«حق مرد نیست که بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به عیال خود کند. مرد هر قدر افضل و مشخص‌تر از زن باشد باید به عموم زنها احترام نماید مخصوصاً زن خود را که خانم محترمه اوست باید همیشه و دائم‌الاقوات به کمال ادب و احترام او را نگاه بدارد و نقص مرد است که سوء ادبی از او سرزند و یا آن که تشخیص بیجا کند».

«در صورتی که زن با کمال‌تر از شماست پیروی آن کن».

«دیگر هیچ مردی حق توهین و تحقیر نمودن به زنان را ندارد که زنان از حیث کفایت و ذکاوت و استعداد کمتر از مردان نیستند و احترام آنها بیش از مردان است و هر مردی که تا به حال این را نفهمیده حساب خود را نموده، اندازه خود را بفهمد».

خلاصه مقاله و چند استنتاج:

● روزنامه‌دانش، اولین روزنامه فارسی‌زبان است که برای زنان و توسط یک زن منتشر گردیده است.

● این روزنامه را به اعتبار آن که صاحب امتیاز و مدیرش چشم‌پزشک بوده، و از مسائل پزشکی و بهداشت آگاهی داشته است می‌توان در عین حال اولین روزنامه پزشکی و بهداشتی فارسی‌زبان نیز دانست، زیرا که مجموعه مقالاتش در این زمینه (۳۴/۵٪ کل مقالات) از یک سوم کل سطح روزنامه بیشتر است.

● این روزنامه شاید به دلیل آن که صاحب امتیاز و مدیرش تحصیلات انگلیسی — در مدرسه امریکایی — داشته است اولین روزنامه‌ای است که مصطلحات انگلیسی را چه به زبان اصلی و چه به صورت فارسی شده لغات انگلیسی به فراوانی به کار برده است.

● روزنامه‌دانش اولین روزنامه‌ای است که درباره حقوق زنان و چگونگی رفتار با زنان در جامعه و خانواده مقالاتی نوشته و زن را عنصر فعال جامعه و مسوول زندگی خانواده معرفی کرده است.

● زبان روزنامه — جز در مورد ترجمه رمانهای خارجی — به نسبت زبان روزنامه‌های آن زمان و با توجه به این که تعداد زنانی که دست به قلم برای نوشتن داشته‌اند اندک بوده است زبانی روشن، گویا و وافی به مقصود است و تا حدود قابل ملاحظه‌ای نزدیک به زبان روزنامه صوراسرافیل است با همان وسعت تفهیم معانی.

● نویسندگان یا نویسنده روزنامه — چون به اقرب احتمال اکثر مقالات

روزنامه دانش

روزنامه-ایت احزاب و جبهه‌های مردمی و اتحادیه‌ها و مساجد
سنگین ترین نسبت نیروی و دورترین گام و وسیع
امکانات رفاهی و تفریحی و غیره و غیره

تاریخ اولین شماره: ۱۳۲۸
تاریخ دومین شماره: ۱۳۲۸

فصل اول	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه

روزنامه دانش

روزنامه-ایت احزاب و جبهه‌های مردمی و اتحادیه‌ها و مساجد
سنگین ترین نسبت نیروی و دورترین گام و وسیع
امکانات رفاهی و تفریحی و غیره و غیره

تاریخ اولین شماره: ۱۳۲۸
تاریخ دومین شماره: ۱۳۲۸

فصل اول	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه
مجلس شورای ملی	مجلس شورای ملی	کتابخانه	کتابخانه

صفحه اول نخستین و آخرین شماره روزنامه دانش

روزنامه را خود خانم دکتر کحال می‌نوشته است — علاقه و توجه خاصی به طرح مسائل مربوط به روز در نشریه خود داشته‌اند و از سرگذشت و روزگار زنان دیگر کشورهای جهان مقالاتی برای تنبیه و عبرت زنان ایرانی چاپ می‌کرده‌اند.

● نکته جالب دیگر آن که این روزنامه را زنی منتشر می‌کرده است که نسل اول یک خانواده تازه مسلمان بوده و طبعاً در میان جامعه مسلمان آن روز به او به چشم یک مسلمان با ریشه نگاه نمی‌کرده‌اند و همین جرأت او که توانسته است روزنامه‌ای برای زنان آن هم با افکار مترقیانه زمان خود منتشر سازد درخور تحسین و تمجید است. و بی‌آن که قصد مقایسه‌ای در میان باشد باید از شباهت جالبی میان او و یکی از بانوان پیشگام روزنامه‌نگاری فرانسه یاد کرد:

این زن فرانسوی که مادام آن مارگریت دونوایه (Madame Anne-Margarite Dunoyer) نام دارد، در اوایل قرن هیجدهم در سال ۱۷۱۹ درگذشته است. وی پیش از آن که به عنوان روزنامه‌نگار شهرت داشته باشد به‌عنوان زنی ماجراجو شناخته شده است. ماجراجویی او از این‌جا ریشه می‌گیرد که وی از مذهب کاتولیک به مذهب پروتستان گروید و سپس بار دیگر کاتولیک شد، و آن‌گاه دوباره به مذهب پروتستان روی آورد. آنچه او را در این ماجرا نامبردار ساخته است سهولت تغییر مذهب و قرار دادن اصل جدایی‌ست که در نزد کاتولیکها حتی امروز هم مذموم است و به احتیاط با آن روبرو می‌شوند. مادام دونوایه که از ۱۷۱۱ تا ۱۷۱۷ ادامه انتشار روزنامه یک ورقی «جوهر اخلاق» (*La Quintessence des Nouvelles*) را برعهده داشته‌است، درست به‌مانند خانم دکتر کحال که از نظر مردم روزگار و شناسایی اخلاقی آنها از مذهب بانویی ماجراجو و نوآور بوده است.^۱

برکلی، ۱۷ اوت ۱۹۹۴، ۲۶ مرداد ۱۳۷۳

پاورقی:

- ۱ - محیط طباطبایی، سید محمد، «تاریخ مطبوعات ایران» جزوه‌های درسی دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، تهران، نیمسال دوم تحصیلی ۳۵-۲۵۳۴، یک نسخه از این جزوه درسی در اختیار نویسنده این تک‌نگاری است.
- ۲ - شماره اول روزنامه با نام صاحب امتیاز و مدیر خانم دکتر کحال منتشر شده است. محمد صدر هاشمی مؤلف کتاب تاریخ جرائد و مجلات ایران، ذیل شماره ۵۳۲ هنگامی که از روزنامه‌دانش سخن می‌گوید: صاحب آن را خانم دکتر کحال همسر دکتر حسین خان کحال مدیر روزنامه استقلال ایران معرفی کرده است. آقای محیط طباطبایی این خطای صدر هاشمی را به این طریق اصلاح کرده است: «روزنامه هفتگی دانش که از دهم ماه رمضان ۱۳۳۸ هجری تا ۲۷ رجب ۱۳۲۹ سی شماره روی کاغذ نیم‌ورقی و هر شماره‌ای در ۸ صفحه به مدیری و صاحب امتیازی خانم دکتر کحال

دختر یعقوب جدیدالاسلام همدانی انتشار یافت پیش از آن که سال آن به پایان برسد تعطیل شد. نخستین روزنامه زبان فارسی‌ست که اختصاص به زنان داشته است... خانم دکتر کحال هیچ‌گونه انتسابی با دکتر حسین‌خان کحال مدیر روزنامه استقلال ایران نداشته و رشته ارتباط ایشان نسبی نبوده بلکه فنی بوده و هر دو چشم‌پزشک بوده‌اند (محیط طباطبایی، «جزوه تاریخ مطبوعات ایران» - قسمت نوزدهم - بخش دوم - گفتار دهم، ص اول: نک: پانویس ۱ همین مقاله).

بر این توضیح روشنگرانه آقای محیط طباطبایی این نکته را باید افزود که خود خانم دکتر کحال در صفحه دوم اولین شماره روزنامه هنگام معرفی خویش می‌نویسد: «این کمینه خانم دکتر، صبیۀ مرحوم میرزا محمد حکیم باشی جدید الاسلام این جریده موسوم به دانش را ... الخ». توضیح خانم دکتر کحال روشن می‌سازد که او فرزند میرزا یعقوب جدیدالاسلام است که به سنت رایج پس از پذیرفتن دین اسلام نام خود را از یعقوب به محمد تغییر داده و لقب حکیم باشی داشته است. ظاهر نام یعقوب و انتساب او به شهر همدان که یک مرکز اقلیت‌نشین کلیمی و مسیحی‌ست و این که اطباء سنتی ایران غیر از مسلمانان غالباً از کلیمیان بوده‌اند این شبهه را پیش می‌آورد که پدر خانم دکتر کحال جدیدالاسلام بوده است. اما خانم قدسی چویک اظهار می‌دارند که اولاً سیمای مادر بزرگ پدری خود را به یاد دارند که زنی بور و زاغ بود، ثانیاً از اقوام آن خانم بعدها خویشاوندانی را در تهران ملاقات کرده‌اند که از ارامنه بوده‌اند. بنابراین به نقل خانم چویک باید دین میرزا یعقوب حکیم باشی را مسیحی دانست، و نام یعقوب هم در نزد ارامنه مورد استفاده قرار می‌گرفته است چنان که نام پدر میرزا ملکم خان نیز میرزا یعقوب بوده است.

خانم چویک همچنین حکایتی می‌کنند که در ایام طفولیت اهالی محل ایشان و خواهرشان اقدس را به نام «نوه‌های خانم دکتر» می‌خوانده‌اند. اما نقص بزرگ کار ما در آن‌جاست که از اسم اصلی این خانم اطلاعی نداریم زیرا چه در خود روزنامه و چه در منابع دیگر همه‌جا از وی به نام خانم دکتر کحال یاد شده است. در مورد زندگی خصوصی او هم اطلاعات ما بسیار ناقص است.

متأسفانه خانم دکتر کحال در زمان خردسالی نوادگان فعلاً در قید حیات خویش درگذشته است و آنان اطلاع بسیار اندکی درباره زندگی او دارند. به روایت خانم چویک، خانم دکتر کحال زن یک روحانی معروف زمان خود بوده است و طبابت را با اجازه او انجام می‌داده. از این که خانم دکتر کحال در کجا درس چشم‌پزشکی خوانده است کاملاً بی‌اطلاعمیم. در عین حال از این که او به اقتضای شیوه پدر و شاید به تشویق او و نیز آموزش‌های اولیه در محضر او به این کار پرداخته نیاید غافل شد. اما مصرف لغات انگلیسی و برگردان آنها به خط فارسی در روزنامه می‌تواند این تصور را پدید آورد که بانوی مزبور در نزد مبلغان مسیحی - احتمالاً امریکایی - که بعدها هم مدرسه دخترانه امریکایی همدان را در این شهر تأسیس کردند درس طبابت خوانده و کحالی آموخته است. در شماره ۵، صفحه ۲، روزنامه دانش اعلایی به این شرح دیده می‌شود که حاکی از تغییر محل مطب اوست و جای تردیدی در مورد طبابت خانم دکتر کحال باقی نمی‌گذارد:

«محکمه کحالی این خادمه در خیابان جلیل‌آباد بود. حالیه کما فی السابق همه روزه قبل از ظهر سوای جمعه در جزو اداره جریده دانش از برای پذیرایی مرضای چشم حاضرم. خانم دکتر کحال.»

از بستگان دیگر خانم دکتر کحال از کسی سراغی نداریم مگر آن که در صفحه ۸ شماره ۲، روزنامه آگهی تسلیتی به امضای مدیره مدرسه اعیان دخترانه خطاب به خانم دکتر کحال در فوت میرزا حسن بن محمد چاپ شده و مدیر نشریه نیز ضمن تذکر این که انتشار روزنامه یک هفته به مناسبت فوت برادرش به تأخیر افتاده از تسلیت دهنده تشکر نموده است. در شماره ۲ عنوان خانم دکتر کحال از «صاحب امتیاز و مدیر» به «صاحبه امتیاز و مدیره» تبدیل شده

است و این عنوان تا پایان نشر روزنامه به همین صورت باقی مانده است.

۳ - «ع. صفوت» که فقط طی دو شماره (۲ و ۳) نام او به عنوان «سردبیر» ذکر شده است. اصطلاح فارسی سردبیر در مقابل Redacteur en chef فرانسه و Chief Editor انگلیسی یکی از قدیمترین ترکیبات فارسی روزنامه‌نگاری است - که توسط روزنامه‌نگاران عصر مشروطه وضع و رایج شده است. به نقل آقای محیط طباطبایی «بعید نیست این «ع. صفوت»، همان «ع. صفوت» تبریزی باشد که با همراهان ستارخان به طهران آمده بود و بعدها از ادبا و معاریف معروف آذربایجان محسوب می‌شد.» (نک. پانویس ۱ همین مقاله).

از ع. صفوت در شماره ۲، مقاله‌ای تحت عنوان «تربیت از گهواره تا لحد همراه است» و نیز در همان شماره نمایشنامه‌ای به نام «وداع با سه بازیگر با نامهای احمد، صفرا، زینده» به صورت پاورقی به سبک نمایشهای مرسوم آن زمان به رشته تحریر درآمده و به نام او به چاپ رسیده که ناتمام مانده است. غیر از این دو اثر، دیگر در روزنامه به نام ع. صفوت برخورد نمی‌کنیم و ظاهراً او از شماره چهارم همکاری خود را با روزنامه دانش قطع کرده است و منصب او به‌عنوان سردبیر از شماره چهارم از صفحه اول روزنامه حذف شده است.

۴ - شعاری که در شماره اول در یک کادر تزیینی به طول ۳۴ میلی‌متر و عرض تقریباً ۳ ستون متعارف آن روز در صفحه اول چاپ شده، در شماره ۲ به این صورت اصلاح گردیده است: «روزنامه‌ایست اخلاقی و ادبی و مسلک مستقیمش تربیت نسان و دوشیزه کان (کذا) و تصفیة اخلاق زنان است».

در شماره سوم، پس از کلمه «تصفیة اخلاق زنان» دوبار کلمه «و غیره و غیره» به شمار اضافه شده است و بالاخره از شماره چهارم به بعد به طور قطع به این صورت درآمده و تا پایان سی شماره انتشار شعار روزنامه این است: «روزنامه‌ایست اخلاقی و بجه‌داری و خانه‌داری و مسلک مستقیمش تربیت نسان و دوشیزه کان (کذا) و تصفیة اخلاقی زنان و غیره و غیره است»

۵ - در شماره اول آمده است: عجلالاً هفته‌ای یک نمره محتوی هشت صفحه طبع و توزیع می‌شود، ولی شماره دوم به تاریخ ۲۴ رمضان یعنی چهارده روز بعد از شماره اول انتشار یافته است. شماره سوم هم دو هفته بعد از شماره دوم منتشر شده است و به‌طور کلی روزنامه به زحمت هر دو هفته یک بار منتشر می‌شده است. از شماره ۲۴ به بعد در صفحه اول آمده است که «ماهی دو نمره طبع و نشر خواهد شد». روز انتشار در شماره اول قید نشده است، اما از شماره دوم به بعد روز انتشار در کنار تاریخ انتشار (به تقویم قمری) ذکر گردیده است و نگاهی به روزهای انتشار نشان می‌دهد که روزنامه در روز معینی چاپ و پخش نمی‌شده است. از مجموع سی شماره، بیست شماره روز پنجشنبه، چهار شماره روز جمعه، سه شماره روز شنبه، دو شماره روز چهارشنبه، و یک شماره روز دوشنبه چاپ و توزیع شده است.

۶ - شماره اول روزنامه به تاریخ شمسی در تاریخ پنجشنبه ۲۳ شهریور (سنبله) ۱۲۸۸، و به تاریخ میلادی در روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۰ منتشر گردیده است.

۷ - آخرین شماره روزنامه به تاریخ دوشنبه دوم مرداد (اسد) ۱۲۸۹ شمسی و ۲۴ ژوئیه ۱۹۱۱ میلادی منتشر گردیده است.

در آخرین شماره روزنامه اعلانی که در حقیقت بهانه تعطیل آن است به این صورت آمده است:

«به علت گرما و ضعف مزاجی که سرکار علیه خانم دکتر مدیر جریده‌دانش داشتند در شیران رفته‌اند لهذا به عموم مشترکین محترم با کمال احترام عرض می‌شود از غرة ماه شعبان تا غرة شوال که دو ماه باشد طبع جریده را معذرت می‌خواهد. مشترکینی که تا ماه رمضان آخر سال اول باشد وجه آبونمان خود را پرداخته‌اند یک ماهی که طلبکار می‌شوند از سال آتبه محسوب خواهد شد و اشخاصی که بیشتر طلبکارند ان‌شاءالله تلافی خواهد شد و

اشخاصی که تا به حال این قلیل وجه را نپرداخته‌اند هرگاه در این چند روزه یا به توسط فراش یا مستقیماً بمذاظرها به اداره وجه را نپردازند در ماه دیگر که شروع به طبع می‌شود جریده جهت آنها ارسال نخواهد شد.»

۸ - یک عباسی برابر با ۴ شاهی یا ۲۰ دینار است و پنج شاهی برابر ۲۵ دینار که یک چهارم ریال است. از شماره دوم به بعد در روزنامه به جای یک عباسی همان ۴ شاهی نوشته شده است.

۹ - از شماره دوم قیمت اشتراک به صورت یک‌ساله، شش ماهه و سه ماهه به ترتیب ۱۲ قران، ۷ قران، ۴ قران برای تهران، و ۱۵ قران، ۹ قران، ۵ قران برای ولایات داخله، و ۷ فرانک و ۴ فرانک برای ممالک خارجه آمده است. از شماره ۲۴ تا شماره ۳۰ حق اشتراک سه ماهه حذف شده و حق اشتراک ممالک خارجه نیز از ۷ فرانک و ۴ فرانک برای یک سال و شش ماه به ۴ فرانک و ۲ فرانک کاهش یافته است.

۱۰ - صدر هاشمی قطع روزنامه را وزیرری ذکر کرده است. قدر مسلم آن است که این روزنامه در طبقه بندی کتابخانه‌های بین‌المللی بعد از قطع تابلوئید Tabloid که ۳۸x۳۱ سانتیمتر است قرار می‌گیرد.

۱۱ - روزنامه به صورت دو ستونی چیده می‌شده است که به آن در اصطلاح قدیم اشپون شش گفته می‌شد و سرتاسر عرض روزنامه ۱۲ اشپون بوده است که با اندازه‌گیری جدید هر دو ستون آن ۲۰ سیسرو است (هر ۱۰ سیسرو برابر ۴/۵ سانتیمتر است).

۱۲ - شماره اول روزنامه در مطبعه شرقی طهران به چاپ رسیده، از آن پس روزنامه در چاپخانه‌های متفاوتی مانند فارس، فاروس، تهران و مجلس چاپ شده است که از این میان نشانی مطبعه مجلس خیابان ناصریه ذکر گردیده است.

۱۳ - حروف صفحه اول ۱۸ نازک آلمانی و صفحات داخل ۱۶ نازک است. حروفچینی دستی است و غلطهای چاپی به فراوانی در روزنامه به چشم می‌خورد. همچنان که ظاهراً گارسه حروف از جهت اعداد بسیار فقیر بوده و به این سبب گاهی شماره‌های صفحات و شماره‌های روزنامه در بالای صفحه با اعداد بسیار نامتناسب و درشت (۲۴ سیاه و حتی ۳۶ سیاه) چاپ شده است.

۱۴ - تنها در اولین شماره روزنامه، بهای اعلان در صفحه اول سطری یک قران و در صفحه آخر ده شاهی ذکر شده است. از شماره دوم به بعد قیمت اعلان در همه جای روزنامه سطری یک قران است.

۱۵ - از شماره دوم، این اخطار نیز در صفحه اول روزنامه چاپ شده است: «مکاتیب وارده به صاحبانش مسترد نمی‌شود».

۱۶ - اطلاع نویسنده از وجود نسخه‌های روزنامه در این حدود است. اگر نسخ دیگری یا میکروفیلی از روزنامه در جایی باشد آگاهی از آن موجب امتنان نویسنده و تکمیل این بخش از شناسنامه است.

۱۷ - تیراژ این روزنامه مانند همه روزنامه‌های فارسی‌زبان جزو «اسرار حق» است. علی‌الاصول برای یک محقق روزنامه‌نگاری تحقیق در مطبوعات ایران در قسمت تیراژ کاری عبث و بیهوده است. روزنامه‌های ایران حتی بزرگترین آنها در دوران گذشته و حال همواره سعی در پنهان داشتن رقم تیراژ خود داشته‌اند، و گاه با ارقام مبالغه‌آسایی تیراژ خود را بالا نشان داده‌اند که عقل سالم از قبول آن سر باز می‌زند. در حالی که تیراژ یک روزنامه در حقیقت نشانه اقبال مردم به آن روزنامه است. در اروپا سازمانهای حرفه‌ای کارآزموده‌های نظارت بر تیراژ را بر عهده دارند. فی‌المثل سازمان O.J.D. در فرانسه به این امر رسیدگی می‌کند و به همین جهت روزنامه‌ها موظف‌اند که تیراژ خود را در هر شماره ذکر کنند. و از این راه آگهیهای تجارتي را به اعتبار وسعت نشر خود به دست آورند. متأسفانه روزنامه‌های ایران این مسأله را «راز سر به مهر» کار خود می‌دانسته‌اند و از تعداد ذکر تعداد نسخ چاپی خود همواره امتناع کرده‌اند و به این جهت پای هر تحقیقی از جهت وسعت میدان گیرندگان پیام و نیز شناخت طبقات اجتماعی این گیرندگان در یک بررسی

تحلیلی از مطبوعات ایران خواهد لنگید.

۱۸ - دیوان کامل ایچ میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، از انتشارات شرکت کتاب، کالیفرنیا، ص پنجاه و یکم.

۱۹ - این «خانم حاج میرزا یحیی» را که همسر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی‌ست نباید با خانم صدیقه دولت‌آبادی، خواهر حاج میرزا یحیی، اشتباه گرفت. صدیقه دولت‌آبادی از پیشگامان نهضت آزادی زنان در ایران بود و نه سال بعد از روزنامه‌دانش، در سال ۱۳۳۷ هجری قمری روزنامه‌زبان زنان را در اصفهان به‌طور پانزده روز یک بار منتشر کرده است.

۲۰ - دکتر کاظم معتمدنژاد، روش تحقیق در محتوی مطبوعات، انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، تهران

.۲۵۳۶

۲۱ - Susanna Van Dijk, *Terraces des femmes, presence feminine dans le journalisme Français du XVIIIe Siecle*, APA Holland University Press, Amsterdam & Maarssen, 1988, p. 83-125.

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

غلامحسین صدیقی

جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری

انتشارات پازنگ، تهران، ۱۳۷۲

صفحات ۴۰۷، بها ۵۰۰ تومان

کتاب مورد بحث ما در این مقاله، رسالهٔ دکتری* زنده یاد غلامحسین صدیقی (۱۲۸۴-۱۳۷۰ خورشیدی) است که در سال ۱۹۳۸ میلادی با عنوان *Les Mouvements Religieux Iraniens au IIe et IIIe Siècle de l'Hégire* در فرانسه به طبع رسیده، و متن فارسی آن پس از درگذشت وی، به همت استاد نامدار یحیی مهدوی در کمال دقت و امانت و حسن سلیقه به چاپ رسیده است.

موضوع یادکردنی دربارهٔ این کتاب آن است که این رسالهٔ دکتری، پس از گذشت بیش از نیم قرن که از تاریخ نگارش آن گذشته، هنوز به عنوان کتابی مستند و معتبر ارزش خود را حفظ کرده و مورد مراجعهٔ محققان ایرانی و غیر ایرانی است. وقتی کتاب را به دقت از نظر می‌گذرانیم متوجه می‌شویم که نویسندهٔ آن هدفش تنها گرفتن مدرک دکتری از پاریس نبوده است، زیرا وی با راهنمایی استادان خود در تألیف این کتاب از جمله از یک‌صد و بیست و چهار متن فارسی و عربی و یک‌صد و چهل و دو متن اروپایی استفاده کرده و در هر مورد به نقد منابع و مآخذ مورد مراجعهٔ خود نیز پرداخته و رای خود را دربارهٔ صحت و سقم آنها به صراحت اظهار داشته است.

استاد یحیی مهدوی در پیشگفتار کوتاهی که بر کتاب نوشته از شیوهٔ کار مؤلف

چنین یاد کرده است که «آری دکتر صدیقی کمال طلب بود، کمال باکمله، و در این جهت فزونی‌خواه و به اصطلاح فرنگی perfectioniste به معنی ستوده آن... دکتر صدیقی روحیه علمی داشت. دانشمندی دانش‌دوست بود و قائل به قدرت روزافزون عالم‌شمول و عظمت علم... او چون همه دانشمندان واقعی می‌کوشید آنچه در هر زمینه‌ای می‌گوید یا می‌نویسد مطابق موازین علمی و عالم‌پسند باشد، عینی و آفاقی باشد و مستند و مدلل به اسناد اصیل و دلایل متقن و مصون از شائبه هرگونه غرض و میلی. بدین لحاظ احتیاط علمی او گاهی تا حد وسواس می‌رسید...» (ص: دوازده). و نظر مؤلف کتاب را درباره ایران و تاریخ ایران نیز بدین شرح یاد کرده است که: «دکتر صدیقی مثل من — نی، نی، این هیچ‌ندان مانند آن مرد بسیار دان — معتقد بود که تاریخ ایران — مصیبت‌نامه‌ای است دراز آهنگ از سرگذشت ساکنان پاکدل این سرزمین، و گرچه، در همین سرزمین به‌ندرت بوده‌اند شهسواران شیردلی که با شیرین‌کاریهای خود اندکی از تلخ‌کامیهای هموطنان کاسته‌اند... فرزندان شیرپاک خورده این آب و خاک می‌توانند به‌وجود چنان هم‌میهنانی بنازند و مباحث کنند» (ص: سیزده).

موضوع گفتنی آن است که مؤلف، مطالب فصل چهارم کتاب درباره «استادسیس» را (در قیاس با متن فرانسوی کتاب) بعدها مورد تجدیدنظر قرار داده و در دستنویس نسخه فارسی به خط خود در این باب نوشته است که «این مقاله در واقع اصلاح و اکمال بخش استادسیس در رساله دکتری نگارنده است (با حواشی جدید)» (ص: پانزده).

مندرجات کتاب مورد بحث ما پس از پیشگفتار عبارت است از:

«مقدمه» صفحات (۱۷-۱۴۳) شامل: الف - وضع دینی ایران پیش از تسلط عرب؛ ب - وضع دینی ایران در زمان خلافت چهار خلیفه اول؛ ج - وضع دینی ایران در زمان امویان؛ د - وضع دینی ایران در زمان عباسیان؛ موبدان؛ فعالیت ادبی؛ عادات و رسوم ایرانی؛ آتشکده‌ها؛ مانویت و زندقه؛ دین مزدکی. و سپس فصول کتاب: ۱ - به آفرید (۱۴۴-۱۶۷)؛ ۲ - فیروز اسپهبد معروف به سنباد (۱۶۸-۱۸۵)؛ ۳ - اسحاق (۱۸۶-۱۹۰)؛ ۴ - استادسیس (۱۹۱-۲۰۶)؛ ۵ - مقنن (۲۰۷-۲۳۱)؛ ۶ - خرم‌دینان (۲۳۲-۲۷۳)؛ ۷ - بابک خرم‌دین (۲۷۴-۳۲۶)؛ خاتمه (۳۲۷-۳۳۲)؛ و دو ذیل، ذیل یکم: افشین خیدر پسر کاوس (۳۳۳-۳۵۳)؛ ذیل دوم: محمود (۳۵۴-۳۵۵)؛ و آن‌گاه «کتاب‌شناسی مصادر و مراجع»: ۱ - به فارسی و عربی؛ ۲ - به زبانهای دیگر (۳۵۶-۳۶۷)؛ و در پایان فهرست اعلام (۳۶۸-۴۰۰).

اشاره به اهم مطالبی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته از حوصله این مقاله

کوتاه خارج است ولی برای آن که خوانندگان از نحوه تألیف کتاب و حدود مطالب آن تا حدی آگاه گردند به ذکر این مختصر می پردازد که مؤلف در مقدمه مفصل خود که بیش از یک سوم کتاب به آن اختصاص یافته است، نخست به وجود روح تساهل مذهبی و آزادگذاشتن پیروان ادیان مختلف در ایران دوران هخامنشی و اشکانی اشاره کرده است، و این که چگونه در دوره ساسانیان وضع دگرگون گردید و وحدت سیاسی با وحدت دینی توأم شد و به مرور پیشوایان مذهب زردشت به دخالت در تمام امور زندگی مردم پرداختند و موجبات نارضایی آنان را فراهم ساختند. وی آن گاه از مانی و مزدک و پیروانشان سخن به میان آورده است و نیز از پیشرفت دین بودایی در شرق ایران و همچنین از خطر بزرگ خارجی، یعنی نشر دین عیسی، هم در مرکز قدرت شاهان ساسانی و هم در میان قشرهای مختلف مردم، و از جمله رسمی شدن این دین در ارمنستان. مؤلف از این موضوع مهم نیز غافل نمانده است که رفتار حکومت ایران با مسیحیان در دوران ساسانیان یکسان نبود و به سبب جنگهای ایران و روم در مواردی با ایرانیان مسیحی با خشونت رفتار می شد، با این استدلال که آنان با رومیان به سبب اشتراک مذهب هم آوا هستند. از سلطنت خسرو پرویز و زیانهایی که او به ایران وارد ساخت نیز یاد شده است. در چنین اوضاع و احوالی، چون حمله عرب آغاز شد علاوه بر زردشتیان ناراضی، مسیحیان نیز یا به مهاجمان یاری کردند و یا بیطرفی گزیدند. دکتر صدیقی سپس به رفتار حکمرانان عرب با ایرانیان پرداخته و این موضوع را در سه دوره خلفای راشدین، اموی، و عباسی تا سال ۲۲۷ مورد بررسی قرار داده (۳۶) و نتیجه گرفته است که «هرچه زمان بر دین اسلام می گذشت، خلوص نیت و شور و شوق دینی و سادگی عرب نقصان می یافت و عجب و نخوت و جاه طلبی و طمع و شهوات دیگر غلبه می نمود» (ص ۴۱). وی از مظالم و بیداد عمال عرب در ایران — پس از آن که حجاج بر عراق مسلط گردید — و از جمله از جنایات قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان یاد کرده است که در فرغانه و خوارزم صد هزار مرد و زن اسیر گرفت که در میان ایشان پیر نبود (۴۹). درباره عبیدالله بن زیاد نیز نوشته است که او در ایران از جمله چهارده هزار برده برای خود تحصیل کرد. از اسلام آوردن بخاریان بر اساس روایت تاریخ بخارا و بازگشت آنان از اسلام نیز در کتاب سخن به میان آمده است، و آن گاه مؤلف حاصل بررسیهای خود را در این باب در عبارت ذیل آورده است که «نباید تصور کرد که این والی [قتیبه] و همکاران معاصر او واقعاً میل شدید به نشر اسلام داشته اند، بلکه به عکس جمع مال و جنگ کردن و غارتیدن، غنیمت گرفتن در ایشان غالب بود» (۵۰-۵۱).

وی همچنین به نقل از ابوریحان — که در سخنش هیچ محققى تردید روا نمی‌دارد — می‌آورد که «قتیبه [در خوارزم] هر کس را که خط خوارزمی می‌دانست و از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم ایشان مطلع، به کلتی فانی و معدوم‌الآثر نمود و ایشان را در اقطار ارض متفرق ساخت». نویسندگان خوارزم و پیشوایان دینی آنان را کشت و کتب ایشان را سوخت (۵۱). از یزید بن المهلب که در سال ۹۷ والی خراسان گردید نیز یاد کرده است که وقتی مردم جرجان بر عامل وی شوریدند و او را با چهار هزار تن از کسانش کشتند، یزید با خدا عهد کرد که اگر بر جرجان ظفر یابد آن قدر از مردم آن‌جا بکشد که از خونشان آسیا راه اندازد و از آن آسیا آرد گیرد و نان بسازد و بخورد، و چون بر ایشان غلبه یافت بیست میلیون و به قولی سی میلیون درهم در جنگها به دست آورد (۵۵). آیا با اشاره به همین چند مورد، که پس از آن در تاریخ ایران بارها و بارها نظایر آن تا به امروز تکرار شده است نباید نظر صحیح استاد فقید غلامحسین صدیقی را مورد تأیید کامل قرار داد که «تاریخ ایران مصیبت‌نامه‌ای است درازآهنگ از سرگذشت ساکنان پاکدل این سرزمین...».

در کتاب از اجرای مراسم نوروز و مهرگان و سده نیز گفتگو شده است و زنده ماندن این مراسم را در دستگاه حاکمان عرب بدین سبب دانسته است که آنان می‌توانستند در این ایام به اسم «هدیه» از ایرانیان مبالغ کثیری بگیرند. درباره آتشکده‌های موجود در دوره مورد بحث علاوه بر سه آتشکده بزرگ آذر فریغ و آذرگشنسب و آذر برزین مهر از آتشکده‌هایی که در دیگر شهرهای ایران و حتی هند و سند و چین بوده نیز یاد شده است. در این کتاب درباره مانویان مفصلتر از مزدکیان و پیروان دیگر ادیان و مذاهب سخن به میان آمده، و مؤلف درباره کسانی که به‌عنوان زندیق شناخته شده بودند و رفتار حکومت با آنان نیز سخن گفته است.

کتاب را باید به‌دقت و از سر حوصله در مطالعه گرفت و دید در قرن دوم و سوم هجری بر ایران و مردم ایران چه گذشته است، و ایرانیان برای رهایی از حکومت تازیان به چه ترفندهایی متوسل گردیده‌اند، و از جمله افرادی که نامشان در فصول هفتگانه کتاب و دو ذیل آن آمده است هر یک با آوردن دینی نو چگونه درصدد برآمده بودند در ارکان دین حاکم رخنه‌ای به‌وجود آورند، گرچه هیچ یک از آنان در کار خود توفیقی نیافتند و اکثرشان با حيله‌گری خلفای تازی و به‌دست هموطنان ایرانی خود در دنیای رقابت جان باختند.

فصول کتاب از نظر تعداد صفحات چنان که ملاحظه کردید یکسان نیست، و این

امر تنها مربوط به منابعی است که درباره هر یک از قهرمانان مورد بحث در کتاب موجود بوده است چنان که درباره محمود دو صفحه و درباره اسحاق پنج صفحه مطلب داریم ولی درباره خرم‌دینان و بابک خرم‌دین قریب ۱۰۰ صفحه.

روان زنده یاد استاد غلامحسین صدیقی شادباد که محقق بسیار دقیق و ایران‌دوست بود، چنان که در دنیای سیاست نیز از افراط و تفریط و «شعار دادن» گریزان بود چه شأن و مقامش اجل از این گونه سخنان بود.

* در شماره چهارم سال پنجم این مجله در مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد: (فردوسی)» نوشتیم که در دانشگاه‌های فرانسه دو نوع درجه دکتری کاملاً متفاوت — به‌خصوص در رشته‌های ادبیات و علوم انسانی — به داوطلبان اعطا می‌گردد. یکی درجه دکتری دولتی با ضوابط دقیق دانشگاهی که از جمله دارای ارزش علمی و استخدامی در خاک فرانسه بود، و البته اخذ چنان درجه‌ای — به‌ویژه برای خارجیان — کار هر کسی نبود. و دیگری دکترای دانشگاهی که در کشور فرانسه مطلقاً فاقد هرگونه ارزش علمی و استخدامی بود و اخذ آن درجه دکتری، حتی مستلزم تحصیل درس یا دروسی در دانشگاه و توفیق در آنها نیز نبود، چنان که داوطلب می‌توانست فی‌المثل با در دست داشتن لیسانس ادبیات فارسی یا زبان فرانسه از دانشگاه مشهد به‌ترتیب داوطلب اخذ درجه دکتری دانشگاهی در «تاریخ» یا «روان‌شناسی» بشود، و با هر قدر اطلاع از زبان فرانسه، حداکثر در پایان سال سوم اقامت در فرانسه رساله‌ای به زبان فرانسه به هیأت داوران تسلیم کند و دکتر در رشته تاریخ یا روان‌شناسی شناخته شود. نوشتیم که عده‌ای از کشورها از آغاز، دکتری دانشگاهی را به رسمیت نمی‌شناختند، و ما هم در دانشگاه مشهد در سالهای آخر رژیم پیشین دیگر کسی را با آن «درجه» استخدام نکردیم. ذکر این مطلب را در معرفی کتاب جنبش‌های دینی ایرانی ... لازم دانستیم تا خوانندگان ببینند تفاوت بین دو درجه دکتری دولتی و دانشگاهی صادر از دانشگاه‌های فرانسه از کجاست تا به کجا.

عزت‌السادات گوشه‌گیر

شهرنوش پاریسی پور
آداب صرف چای در حضور گرگ

«حضور گرگ و حکایت رمان‌نویس مدرن»

— نگاهی گذرا به کتاب آداب صرف چای در حضور گرگ نوشته شهرنوش پاریسی پور —

جان جرارد برنان می‌گوید: «رمان‌نویس مدرن غالباً یک فیلسوف هنرمند است که عمیقاً به مسائلی می‌پردازد از جمله پرسش‌هایی مهم و اصولی مانند فردگرایی، تنهایی و

تبعید، پیچیدگی‌های سیاسی و اجتماعی، جوهر و مبنای موجودیت، و ارزشهای معنوی»^۱. کتاب آداب صرف چای در حضور گرگ مفهوم رمان‌نویس مدرن را با انگشت گذاری بر پرسشهای دیگری چون پیچیدگی هویت در دنیای کنونی و مهاجرت و جابه‌جایی گسترده‌تر می‌کند. شهرنوش پارسی‌پور هرچند آن‌طور که در شناسنامهٔ یک نویسنده می‌گوید، «همیشه آرزومند بوده است که فلسفه بخواند»^۲، در دانشگاه به تحصیل فلسفه نمی‌پردازد و با کوششهای فردی خود آن را فرا می‌گیرد و از آن‌جایی که متفکر است، تبلور اندیشه‌هایش را با در هم آمیختگی تخیل شاعرانه، با شکل بیان و زبانی نو در نوشته‌هایش ارائه می‌کند. همان سه عنصر اندیشه، خیال و زبان است که نوشته‌ها را به ذات شعر و فلسفه نزدیک می‌کند.^۳

کتاب مذکور به دو بخش تقسیم شده است. بخش اول داستانها و بخش دوم مقالات نویسنده را در بر می‌گیرد، دکتر احمد کریمی حکاک در پیشگفتار سعی کرده است که به گونه‌گونی سبک و سیاق نوشته‌ها بپردازد و اختصاصاً نقش متنوع راوی را در قصه‌ها، به‌ویژه در داستانهای مردان تمدنهای مختلف که وی «داستانهای نه‌گانهٔ تمدنهای عتیق» می‌نامد، تحلیل کند. پیشگفتار، پژوهشی ست شفاف در بافت ساختاری کار نویسنده. حکاک در پیشگفتار روی سخنش با خوانندگانی است که «آشنایی لازم را با سبک و سیاق نویسنده» ندارند. و «هدفش بیشتر آسانتر کردن درک مندرجات» مجموعه است برای آنان. شاید نشان دادن پیچیدگی و ابهام بشر و به تصویر درآوردن درک متفاوت از موجودیت بشر است با شکل بیانی غیر متعارف که مجموعهٔ کار جای پژوهش و بررسی وسیع و همه‌جانبه در محتوا، زبان و فرم بیانی را طلب می‌کند. ادبیات مدرن که جایگزین هدفی شده است که قبلاً فلسفه آن را بیان می‌کرده است، خوانندهٔ ویژه‌ای را نیز می‌طلبد. این خوانندهٔ ویژه را ولادیمیر ناباکوف خوانندهٔ خوب می‌خواند و می‌گوید:

خوانندهٔ خوب کسی است که تخیل، حافظه و مقداری حس هنری و درکی از فرهنگ کلمات داشته باشد.^۴

سپس در رویارویی خواننده با یک کار هنری می‌افزاید:

ما باید به‌خاطر بسپاریم که کار هنری همواره خلق یک دنیای جدید است. بنابراین اولین چیزی که ما باید انجام بدهیم مطالعهٔ دقیق و تنگاتنگ این دنیای جدید است. باید به اثر به‌گونه‌ای نزدیک شویم که گویی هیچ ارتباطی با دنیایی که ما می‌شناسیم ندارد. وقتی که این دنیای تازه به‌طور دقیق مورد مطالعه قرار گرفت آن‌گاه به خودمان اجازه بدهیم تا پیوندش را با

دنیاهای دیگر، دیگر شاخه‌های دانش و معرفت در یابیم و ارزیابی کنیم».^۵

البته چنین گفتاری یعنی جداکردن اثر از خود و مطالعه تجربیدی‌اش برای هر خواننده‌ای نمی‌تواند روش درستی باشد برای رسیدن به درک علمی عاطفی آن اثر. گاه خواننده‌ای با ترکیب و آمیزش دو کلمه یا در بافت یک تصویر به طریق تداعی معانی و یادآوری خاطره و رؤیا می‌تواند رابطه‌ای عمیق و ناگسستنی با اثر برقرار کند. مثلاً بیان معصومانه و گاه کودکانه قصه‌ها، کودکان را برایمان تداعی می‌کند با دنیای جن و دیو و پریهایش و دنیای خیالپردازانه و پراوهم و رؤیاهایش. شاید به گفته یکی از نویسندگان، حقیقت چنین باشد که رمانهای بزرگ، قصه‌های کودکانه بزرگی هستند. از آنجایی که یک اثر ادبی از تجربه‌های شخصی و اجتماعی نویسنده جدا نیست، در همه نوشته‌ها، پارسی‌پور خود در تداوم تاریخی زمان و مکان حضوری گسترده و فعال دارد. زمانی با چشمهای کودکی‌اش جهان را می‌بیند و زمانی کودکی خود را در بزرگسالی تحلیل می‌کند. وی در تمرین مداوم اندیشه و تداعی معانی می‌خواهد به کشف بخشهای پرابهام موجودیتش در مقاطع مختلف تاریخی به‌عنوان یک فرد، یک نسل و یک اجتماع برسد.

در ذهن پارسی‌پور حوادث تاریخی، سیاسی، اجتماعی و علمی در جهان چون سلسله اعصاب به هم مرتبطند. مکان از بعد فاصله تهی می‌شود، مرز زمان شکسته می‌شود و حوادث گذشته و آینده به عنوان پدیده‌هایی در روند زمان حال حضور می‌یابند، این گونه است که عناصر متضاد و بسیار دور از هم در یک بافت ترکیبی به هم چفت می‌خورند. و ترکیبی بدیع و غیر متعارف می‌آفرینند. چرا که ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که تکنولوژی ارتباط، مرزها را فرو ریخته است. هر کنشی در یک نقطه دنیا بر واکنش فردی در یک نقطه دیگر اثر می‌گذارد. و هر حادثه‌ای در کوچکترین بخش زیست انسانی و حتی غیر انسانی در تغییر سرنوشت بشر امروز سهم دارد. پارسی‌پور در چنین دنیای پیچیده متحوالی رنج متعالی‌اش را از زیستن در جامعه‌ای که معیارهای دوگانه دارد، طنزواره بیان می‌دارد. جامعه‌ای که ابتدایی‌ترین نیازهای بشری را چون غذا خوردن، میل جسمانی داشتن و اسباب شادی و طرب را گناه می‌شمارد، اما در خفا به آنچه تقبیح می‌کند تن می‌دهد. کار پارسی‌پور همچنین در ارتباط با رویدادهای تاریخی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، جغرافیایی و علمی جامعه است که معنایی ویژه پیدا می‌کند. خود، خودش را در مقاله «شناسنامه یک نویسنده» به طور تاریخی ارزیابی می‌کند و اثر هر پدیده ریز و درشتی در اطرافش را در تبیین شخصیتی‌اش به عنوان نویسنده دخیل می‌داند. عنصر

شک و نگاه تحلیلی او به پدیده‌هاست که پیوسته انگیزه حرکت و درک و بینش او از جهان بوده است.

چون در همین دوره است که خوانده‌ام اگر خدا نباشد هر چیزی مجاز است، که البته در همان لحظه که خواندم و از پی آن همیشه نسبت به ارزش این جمله شک داشتم. اما در عین حال این دوره‌ای است که نسبت به تمامی ارزشهای مستقر شک روا می‌دارند. این‌طور است که میدان مبهمی برای حرکت فراهم آمده که ارا به‌ران آن اراده انسانی است.^۶

اگر معتقد باشیم که پیوسته موانع انسان را به درک والایی از شرایط بشر هدایت می‌کنند، باید اذعان کرد که تجربه انقلاب، زندان و جنگ و البته تجربه زن بودن پارسی‌پور در پیچ و خم مسایل کنونی زنان در جامعه، ناگهان او را — آن‌طور که خودش نیز می‌گوید «به میدان حادثه پرتاب کرده است و این گویا یک فرمان تاریخی است».^۷ اما در جریان حوادث تاریخی به حقیقتی شگفت‌انگیز از وضعیت انسان پی می‌برد: اگر تنها ریسمان باریکی مرا به زندگی اتصال داده باشد، همین است: شهادت می‌دهم انسان را دیده‌ام که در زیر بدترین ضربه‌ها انسان مانده است. درست به همین دلیل به اشرافیت انسان در معنایی عام باور دارم. تمامی انسانهای کره زمین — حتی هنگامی که خودشان باور ندارند — در جهت عروج انسان حرکت می‌کنند. چرا که انسان حقیقی را تنها می‌توان در هنگامی شناخت که در زیر ضربه قرار گرفته است و انسان زیر ضربه در مسیر حرکت، چنان بزرگ می‌شود که اگر بخواهد می‌تواند دست دراز کند و تمامیت جهان را لمس کند.^۸

غنای کار شهرنوش پارسی‌پور چه در جهت محتوا و اندیشه و چه در تخیل و فرم بیانی در داستانهای مردان تمدنهای مختلف خود را متجلی می‌سازد. پارسی‌پور از یک سو متکی بر یادگار و سنت پربر ادبی نویسندگان کلاسیک ایرانی است و از سوی دیگر به ادبیات عهد کهن شرق و همچنین نوآوریهای ادبی غرب عشق می‌ورزد. این داستانها کتاب اندیشه‌های متی اثر برتولت برشت را به یاد می‌آورند که در عین سادگی مفاهیم پیچیده‌ای در آنها بیان می‌شود. و یا در پیچیدگی‌شان مسایل ساده نهفته است. که زبان داستانها موجز، غنی و بی‌حاشیه پرداز است. این نه داستان در امریکا نوشته شده‌اند و آن‌طور که در پیشگفتار آمده است، تلاش نویسنده است «برای یافتن راهی جهت تبیین انگیزه‌ها و شرایط مهاجرت ایرانیان در پانزده سال گذشته...».^۹

آنچه در چاپ این کتاب اهمیت دارد، تلاش مسعود والی پور و افشین نصیری در تمرکز دادن به نشر ادبیات معاصر ایران است که به منظور دو هدف صورت پذیرفته است:

۱ - ادبیات ایران را جهانی ساختن.

۲ - هویت دادن به مهاجران پراکنده ایرانی به منظور جلوگیری از «تعلیق ابدی در بیسط بیکران غربت» و همچنین حل نشدن در بافت جوامع دیگر.
 با در نظر گرفتن ویرایش پاکیزه کتاب این نکته از ذهن می‌گذرد که آیا ترتیب نامنظم تاریخنگاری چاپ مقاله‌ها عمدی نبوده است؟
 عنوان کتاب نیز این تصور را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که آیا حضور قدرتمند و نامرئی گرگ نبوده است که این گونه تمامیت بیکران و پر غوغای حوادث داستانها و مقاله‌ها را سبب شده است؟

شیکاگو

پانویس:

۱ - Brennan, Joseph Gerard. *Three Philosophical Novelists*.

۲ - «شناسنامه یک نویسنده»، صفحه ۲۲۸.

۳ - اسماعیل خوبی سه عنصر اصلی اندیشه، خیال و زبان را ذات شعر می‌داند. (از کتاب روشن‌تر از خاموشی، به ویراستاری مرتضی کاخی - نقل در نشریه پرواک، فروردین ۱۳۷۱).

۴ - Nabokov, Vladimir, *Lectures on Literature. Good readers and good writers*, 1980. Ny. NY.

۵ - همان‌جا.

۶ - «شناسنامه یک نویسنده».

۷ - «چرا می‌نویسم»، صفحه ۲۷۳.

۸ - «شناسنامه یک نویسنده»، صفحه ۲۴۲.

۹ - پیشگفتار، صفحه ۲۵.

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

رسالة فی تحقیق

تعریب الکلما الاعجمیة

تألیف احمد بن سلیمان المعروف بابن کمال پاشا الوزیر

ضبط و تحقیق: محمد سواعی

دمشق ۱۹۹۱، ۱۷۲ صفحه متن عربی + ۱۱۳ صفحه عنوان و پیشگفتار به فرانسوی و انگلیسی

از تأثیر ژرف و وسیع زبان تازی در فارسی که در طی چهارده سده رخ داده است همه کسانی که اندک مایه‌ای از دانش این دو زبان دارند آگاه هستند و می‌توانند در هر نوشته فارسی و هر فرهنگ فارسی بیشتر واژه‌های دخیل تازی را به آسانی بشناسند. «بیشتر» می‌گویم از این نظر که هزارها کلمه عربی و فارسی از حروفی که مشترک میان دو زبان است ساخته شده است و اگر در کلمه‌ای، هیچ یک از هشت حرف ث، ح، ص، ض، ع، ق، ط، ظ، وجود نداشته باشد و اگر ساخت آن کلمه نیز از صیغه‌های رایج و مشهور صرف عربی نباشد مثلاً مانند، نور که هماهنگ بور و پور و تور و جور و ذور و زور و سور و شور و گور و مور است، برای تشخیص عربی بودن آن باید آشنایی بیشتری با آن زبان داشت.

اما زبان عربی واژه‌های بیگانه را چه از فارسی و تازی در گذشته ایام و چه از زبانهای غربی در روزگار اخیر با همین لطف و امانت نپذیرفته است، بلکه هرچه را از دیگران گرفته و می‌گیرد، وام نمی‌شمرد و آن را در زیر چرخ و دنده قواعد عربی مجبور

به قبول ظاهری کاملاً عربی می‌کند، آواهایی را که خود حروفی برای نمایش آن ندارد به یکی از آواهای سازگار و مأنوس تازی مبدل می‌کند و سرانجام واژه‌ای از آن می‌سازد که مصداق «گر تو بینی نشناسیش باز» باشد و هویتش را شاید خبرگان زبان بدانند یا دست کم بیگانه بودنش را در ردای عربی تشخیص بدهند. این است که در عربی «سبد» ما سفت و «گج» جص و «پرداخت» بردخ و «نمونه» انموزج و «جویک» شویق و صویج شده است، و همچنین تا حدود دو هزار و چند صد واژه فارسی که با صورتهای متغیر در آثار و لجه‌های عربی پراکنده است.

پذیرش واژه‌های بیگانه در زبان تازی مطابق قواعد تعریب است و علمای لغت از قدیم الایام کوشیده‌اند، تا حدود و ضوابط تعریب را تنظیم و تعریف کنند. اما عقاید آنها در این باب کاملاً یکسان نیست هرچند که اختلافشان با یکدیگر نه زیاد است و نه چندان آشکار. کتاب حاضر به قلم دانشمند عثمانی احمد بن سلیمان بیگ بن کمال پاشا معروف به کمال پاشازاده (۸۷۳ تا ۹۴۰ هجری / ۱۴۶۸ تا ۱۵۳۳ میلادی) کوششی‌ست در همین راه. کمال پاشازاده دانشمندی معروف و صاحب تألیفات متعدد در رشته‌های گوناگون زبان و شعر و علوم دینی بوده است. وی علاوه بر ترکی عثمانی در زبانهای فارسی و تازی استاد بوده و به هر سه زبان شعر می‌سروده است. وی نگارستان را به تقلید گلستان سعدی و دقائق الحقائق را در فرق میان متشابهات و مترادفات فارسی نوشته و داستان یوسف و زلیخارا نیز به نظم فارسی سروده است (ص ۱۰-۱۲).

این کتاب که به کوشش آقای محمد سواعی ویراستاری شده و از طرف بنگاه فرانسوی پژوهشهای عربی در دمشق (المعهدالعلمی الفرنسی للدراسات العربیة) به صورتی بسیار آراسته و پاکیزه به طبع رسیده است، در حقیقت مقاله یا رساله کوتاهی بیش نیست زیرا از ۱۷۲ صفحه کتاب، ۴۵ صفحه آن مقدمه ویراستار و ۳۰ صفحه پایان آن شامل فهرستهای گوناگون است، و از حدود ۹۵ صفحه که متن کتاب را در بر گرفته قطعاً بیش از دو سوم یا شاید سه چهارم آن عبارت از ۷۵۰ زیرنویس آقای سواعی‌ست که در آن هم اختلاف نسخه‌ها را ضبط کرده، هم مراجعی را که کمال پاشازاده یاد نموده است به خواننده شناسانده، و صفحه و سطر هر مطلب را در چاپهای جدید آن مراجع یافته و نشان داده، و هم اعلام مذکور در متن را معرفی کرده است. در نتیجه گاهی تمام صفحه وقف زیرنویس شده و دنباله متن در صفحه بعد ادامه یافته است. علاوه بر این آقای سواعی بیشتر واژه‌های فارسی مورد بحث مؤلف را در حواشی خود توضیح کرده و اکثراً از «فرهنگ اشتاینگاس Steingass» یاری جسته است. وی همچنین گاهی بیتی فارسی

را که در متن شاهد واژه‌ای است، در حاشیه بر اساس چاپهای ایران اصلاح نموده و ترجمه عربی بیت را نیز که در متن نیست از خود بر آن افزوده است.

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که رساله حاضر تألیفی بسیار مختصر است در شرح قواعد تعریب، و مؤلف در ضمن توضیح این قواعد تقریباً هفتاد واژه را که تازی از فارسی وام گرفته است یاد نموده، بعضی را به عنوان نمونه با سنجش آراء لغویان قدیم در بحثی نسبتاً دراز و بعضی دیگر را فقط یک بار برای شاهد تبدیل حرفی به حرف دیگر در جریان این انتقال. از جمله واژه‌های اساسی که کمال پاشازاده بررسی کرده شطرنج و زندیق است. آن جا که از شطرنج بحث می‌کند واژه‌های جلنار و نرجس و جلنجین را شاهد تبدیل گاف فارسی آورده است (ص ۶۴)، یا آن جا که صحبت از معرب بودن منجیق است با استناد به این قاعده که در واژه‌های تازی دو حرف جیم و قاف با هم جمع نمی‌شود، کلمه‌های جرموق و جوسق و جروق و جلاهباق و قیح (به ترتیب از اصل فارسی سرموزه، کوشک، گرده یعنی نان، گروهک، و کبک) را شاهد آورده است (ص ۱۰۱). توضیح ویراستار در باره این واژه‌ها گاهی نادرست است چنان که مثلاً «گرده» را دوبار «کرده» ضبط نموده است با وجودی که مطبوعه حرف گاف فارسی داشته و مکرراً در همین کتاب از آن استفاده کرده است.

باری نظر کمال پاشازاده در باره ریشه و مفهوم بعضی از این واژه‌ها درست نیست، و البته بر او نمی‌توان خرده گرفت زیرا دانش زبان‌شناسی در روزگار او یعنی نزدیک به پانصد سال پیش سخت ابتدایی و نارسا بوده است. کمال پاشازاده و لغویان قرنهای پیش از او (به جز نادره‌هایی چون بیرونی) چیزی از زبان سنسکریت و پیوند آن با زبانهای ایرانی نمی‌دانسته‌اند و دسته‌بندی علمی زبانها به سامی و هندواروپایی و غیره قرنها دیرتر صورت گرفته و پایه ریشه‌شناسی و زبان‌شناسی تطبیقی شناخته شده است. از این رو بر او ابدأ حرجی نیست که مثلاً پس از نقل آراء علمای قدیم که کلمه شطرنج را برآمده از «مشاطره»، یا «تسطیر»، یا «شدرنج» (چون هنگام این بازی رنج انسان از یاد می‌رود. این قول ابوالحسن واحدی شارح دیوان منتهی‌ست، ص ۶۱-۶۲)، یا «شطرین» شمرده‌اند، شخصاً واژه «صد رنگ» را پیشنهاد کرده است بدین دلیل که در بازی شطرنج صد حيله و چاره برای گریز از شکست هست (ص ۵۵-۶۶). یا این که گفته است واژه فارسی «دهقان» در اصل «ده خان» یعنی «رئیس‌ده» بوده، و در این اظهار نظر قول دو عالم بزرگ را یکی تفتازانی (الدهقان رئیس القرية و مقدم اصحاب الزراعه و هو معرب) و دیگر محمدبن احمدبن سهل سرخسی (متوفی در ۴۸۳ یا ۴۹۰

هجری (انّ الدهقان اسم لمن له متاع و املاک)، نادرست شمرده است (ص ۹۲-۹۴) باز کاملاً قابل مسامحه است.

اما بهانهٔ نقص دانش زبان‌شناسی و عدم مآخذ تحقیق دربارهٔ ویراستار کتاب آقای محمد سواعی صدق نمی‌کند زیرا وی به تمام منابع پژوهشهای نوین دسترسی داشته است و اقلأً یک سالی به خرج اوقاف فولبرایت بر سر این کار گذاشته و به سفر رفته است. علاوه بر این وی لابد خود فارسی‌دان است و از مساعدت استاد فرزانهٔ میلانی و استاد عبدالعزیز ساجدینا نیز بهره‌مند گشته است («کلمات شکر»، ص ۳). با این همه جای تأسف است که وقتی بیشتر و جستجویی لازم و مناسب در نوشته‌های محققان نکرده است تا چنین آسان به دام خطاهای آشکار نیفتد.

نمونه‌هایی که ذیلاً می‌آورم مربوط به دو سه بیت شاهنامه است که ترجمهٔ آن به عربی و فرانسوی و انگلیسی و زبانهای دیگر در کتابخانه‌های دانشگاهی هست و آقای سواعی با مراجعه به آنها می‌توانسته است از این اشتباهات پرهیز کند.

۱- نیامد همی ز آسمان آب و نم همی برکشیدند نان با درم
ترجمهٔ آقای سواعی:

المَطْرُ و النَّدى لَمْ يَنْزِلَا مِنَ السَّمَاءِ بِلا سَبَبٍ، و اسْتَعْمِلَا لِاسْتِخْرَاجِ الخُبْزِ و المال (ص ۱۰۹ و زیرنویس ۴۹۴)

برگردان ترجمهٔ آقای سواعی به فارسی چنین است:

باران و نم بی سبب (بی جهت و دلیل) از آسمان نمی‌آید

آن دورا برای یافتن / به دست آوردن نان و مال به کار می‌برند

اشتباهات آقای سواعی در ترجمهٔ این بیت شگفت‌آور است. اگر معنی تمام بیت برایشان روشن نبوده است، باید پرسید چرا «نان با درم» را «نان و درم» (الخبز و المال) ترجمه کرده‌اند؟ مفهوم بیت کاملاً روشن است خاصه در سیاق مطلب که شرح قحطی ست و در بیت قبل از آن گفته است:

همان بُد که تنگی بُد اندر جهان شده خشک خاک و گیا را دهان

(شاهنامه، چاپ استاد خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۳۲۷، بیت ۶-۷)

در موردی دیگر کمال پاشازاده بیت زیر را از شاهنامه شاهد واژهٔ «سمند» آورده است:

سواری و تیر و کمان و کمند به شمشیر و کویال و اسب و سمند

و همو به دنبال بیت بالا عبارت فارسی زیر را، شاید از فرهنگی یا منبعی دیگر، برای

توضیح «سمند» بر متن افزوده است: سمند آن که رنگ رماد دارد (ص ۱۳۸). ویراستار این عبارت را مصراع اول بیت بعدی پنداشته و جای نیمه دوم بیت مفروض را نقطه چین کرده، و سپس در زیرنویس ۷۳۲ با عبارات ذیل اشتباه خود را تأکید و تحکیم نموده است: صَدْرَالْبَيْتِ نَاقِصٌ فِي ح، و ن؛ و عَجْزُهُ لَمْ يَرِدْ فِي أَيِّ مِنَ النُّسَخِ الَّتِي تَفَحَّصْنَاهَا. و كذلك لَمْ اسْتَطِعَ تَخْرِيجَ أَنْ كَانَ هَذَا النَّصُّ جِزْءًا مِنْ بَيْتٍ فِي «الشاهنامه». یعنی «صدر» بیت (کلمه سمند) در دستنویسهای ح و ن ناقص است و «عجز» آن (کلمه ای دارد) در هیچ کدام از نسخه‌هایی که جستجو کردیم وارد نشده است. همچنین من نتوانستم معلوم کنم که آیا این نص، جزئی از یک بیت شاهنامه است یا نه (پایان عبارات ویراستار). جناب سواعی هم از وزن سخن و هم از مفهوم آن که کار فرهنگ نویس و شارح بوده است نه شخص شاعر می‌بایست دریافته باشند که پاره مزبور از فردوسی و جزئی از متن شاهنامه او نیست.

نمونه دیگری از کار جناب سواعی که محل گلمندی ادب‌شناسان ایرانی است ترجمه و توضیحی است که در باب این بیت نظامی گنجوی آورده‌اند:

طَبَالُ نَفِيرِ آهِنِ كُوسِ رَهْبَانَ كَلِيسِيَايِ اَفْسُوسِ

(ص ۱۰۴، از لیلی و مجنون؛ چاپ دکتر ثروتیان، ۹۳۰/۴)

ترجمه آقای سواعی:

لَقَدْ دَقَّتْ طَبُولُ الْحَرْبِ فَأَسِفَ رُهْبَانُ الْكَلِيسَةِ

(ص ۱۰۴، شماره ۴۵۶)

بیت بالا یکی از ۹ بیت آغاز بند چهاردهم لیلی و مجنون است که در طی آن نظامی حالات مجنون را در ۱۸ عبارت مترادف فصیح نغز زیبا بیان فرموده است بی آن که هرگز فعلی به کار برده باشد: «سلطان سریر صبح خیزان / سرخیل سپاه اشک‌ریزان / قانون مغنیان بغداد / جادوی نهفته دیو پیدا / کیخسرو بی کلاه بی تخت / اورنگ نشین پشت گوران... الخ». در مصراع اول از کوبیدن طبل جنگ و در مصراع دوم از دریغ و اندوه خوردن رهبان کلیسیا سخن نرفته است، و هرچند «افسوس» ایهامی به غمزدگی مجنون هست ولی صریح مصراع اشاره به شهر افسوس Ephesus (جای اصحاب کهف) است و قول مترجم محترم که رهبان کنیسه اندوهگین شد ابداً محلی و معنایی ندارد.

اما یادداشت آقای سواعی (شماره ۴۵۵) درباره شخص نظامی و آثار اوست که ما را

به شکایت و گلمندی برمی‌انگیزد. جزئی از یادداشت ایشان چنین است:

... هو (= نظامی) من اصول ترکیه، و یعتبر شاعراً فحلاً فی الادب التركي

کافهٔ. و هو مؤلف «لیلی و مجنون». جمعت اشعاره فی مجموعات تُسمی «مُخَمَّسات». للمزید انظر Rypka (۱۹۸۶): ۲۱۰ - ۲۱۴.

در این دو سه سطر چندین خطای فاحش هست:

نخست آن که نظامی از «اصول» ترکی نبود. مادرش «رئیسۀ کرد» و به قول ریپکا، که مرجع ویراستار است، ایرانی بود. نیز کمترین قرینه‌ای که دلالت بر ترک بودن پدرش کند موجود نیست.

دوم آن که نظامی شاعر فحل ادب فارسی‌ست و تا کنون کسی او را شاعر فحل ادب ترکی نخوانده است. بد نیست جناب سواعی بدانند که از نظامی حتی یک بیت ترکی وجود ندارد.

سوم آن که نظامی پنج مثنوی بی‌اندازه معروف سروده است و یک دیوان ناقص قصاید و غزلیات هم از او مانده است. آن پنج مثنوی بر روی هم «خمسه» و نیز «پنج گنج» خوانده می‌شود نه «مخَمَّسات». مخمَس یکی از انواع مسَمَط است که هر بند آن پنج مصراع داشته باشد و نظامی مخمَس نساخته است.

چهارم آن که ریپکا نظامی را نه شاعر ترک نامیده است و نه سرایندهٔ «مخَمَّسات».

کتاب از اشتباهات مطلبی نیز عاری نیست، مثلاً «نا بر نهند» (ص ۱۴۰) به جای «تا بر نهند» احتمالاً غلط چاپی‌ست. ولی آیا «واژه‌ها» را در عنوان کتاب «فرهنگ واژه‌های فارسی» یک بار به صورت «فرهنگ و اژهای فارسی» (ص ۱۴۰) و بار دیگر «فرهنگ و اژ فارسی» (ص ۱۶۵) به همین صورت در هر دو مورد با تفکیک صریح حرف «و» از «اژه» و حذف «ه» نوشتن و در مورد دوم حذف علامت جمع غلط چاپی‌ست!

«برای رشدی: مقالاتی از نویسندگان عرب و مسلمان در دفاع از آزادی سخن»

۳۰۲ صفحه، چاپ جورج برازیلر، نیویورک ۱۹۹۴

For Rushdi: Essays by Arab and Muslim Writers in Defence of Free Speech
George Braziller, New York 1994

در پنج سال گذشته یعنی از هنگامی که آیت‌الله خمینی فتوای قتل سلمان رشدی را به جرم تألیف رمان آیات شیطانی صادر کرد تا امروز، مقاله‌ها و کتابهای بسیار در

موافقت با آن فتوا، ولی بسی بیشتر به پشتیبانی از سلمان رشدی، در زبانها و کشورهای مختلف جهان منتشر شده است. در کتابخانه‌های معتبر دانشگاهی آثار مربوط به قضیه رشدی برای خود جایی باز کرده که شامل دهها کتاب و فهرست مقالات است. «برای رشدی» یکی از این کتابهاست که از زبان فرانسوی ترجمه شده است و نزدیک به یکصد مقاله و بیانیه و اظهار نظر کوتاه یا بلند را، تماماً در مخالفت با حکم قتل رشدی، ولی نه الزاماً در موافقت با کتاب آیات شیطانی، در بر می‌گیرد. مؤلفان این مقالات که بعضی در کشور خود و بعضی در اروپا و امریکا زندگی می‌کنند و اکثراً استاد و شاعر و نویسنده و در زمره نام‌آورانند، از ترکیه و تونس و الجزیره و مراکش و مصر و سودان و عراق و لیبی و سوریه و فلسطین و عربستان سعودی و کردستان عراق و بنگلادش و ایران هستند. از پاکستان که نخستین منشأ تظاهرات خیابانی بر ضد سلمان رشدی بود، کسی در این کتاب شرکت نکرده است. مؤلفان ایرانی عبارتند از مهشید امیرشاهی، آیت‌الله جلال گنج‌ای، کریم قاسم (جامعه‌شناس)، فریدون هویدا، هلن کافی، و رامین کامران (جامعه‌شناس). علاوه بر این، اعلامیه هنرمندان و روشنفکران ایران که ۱۳۰ تن هنرمند و روزنامه‌نگار و پژوهشگر و متخصص و دانشگاهی ایرانی آن را امضا کرده‌اند در این کتاب آمده است (ص ۴۱-۴۳).

یگانه وجه اشتراک این یکصد نویسنده اعتراض به فتوای قتل نویسنده است، ولی دید و نظرگاه و اندیشه‌های سیاسی و حتی مذهبی آنها به کلی با یکدیگر متفاوت است، تعدادی از این گروه مسیحی هستند و شاید یهودی نیز در میان آنها باشد. اما اکثریت کامل آنها مسلمان‌اند، خواه شیعه و خواه سنی — و البته عده‌ای هم در حقیقت اهل دین و ایمان و وابسته به هیچ مسلکی و مذهبی نیستند و صرفاً از آزادی اندیشه و گفتار دفاع کرده‌اند. گروهی دیگر مخالفتشان با فتوای آیت‌الله خمینی به هیچ وجه برای همدلی با سلمان رشدی و حتی دفاع از آزادی عقیده نیست بلکه فتوای مزبور را بهانه‌ای در دست دشمنان اسلام می‌پندارند که می‌خواهند مسلمانان را سرکوب کنند و مخالف آزادی قلمداد نمایند. یک نمونه از نویسندگان این دسته طیب صالح سودانی‌ست که می‌نویسد «نمی‌فهمم چرا ایرانیان توسل به چنین اقدام شدیدی را لازم شمرده‌اند چون بدیهی‌ست که تصمیم آنها — هرچند غضبشان قابل درک است — به سود اسلام تمام نمی‌شود و ایرانیان را گرفتار محکومیت همه‌جانبه می‌کند و رمانی ملال‌آور و نویسنده آن را مشهور می‌سازد... اگر مؤلف کتاب نویسنده‌ای انگلیسی یا فرانسوی یا امریکایی بود مردم شاید شانه‌ای جنبانده می‌گفتند: خوب، البته، از آنها چه انتظاری دارید؟ طبق

معمول زباله‌ای بیش نیست... (ص ۲۶۲-۲۶۴).

با وجود این‌گونه ابراز کینه و نفرت نسبت به غربیان مسیحی، باید گفت که اکثر نویسندگان چه در این مجموعه و چه در نوشته‌های دیگر، مسلمان یا غیر مسلمان و شرقی یا غربی، فتوای آیت‌الله خمینی را تجاوزی به حریم آزادی قلم و عقیده دانسته و به دفاع از رشدی برخاسته‌اند. هنگامی که فتوای مزبور صادر شد بسیاری از مردم روشنفکر به‌ویژه در میان مسلمانان ساکن سرزمینهای آزاد غرب، مردد بودند که به کدام یک از دو جبهه بپیوندند. این گروه به حکم خرد و دانش از داوری درباره کتابی که هنوز ندیده و خوانده بودند پرهیز می‌کردند و از این‌رو درصدد برآمدند که با تأمل و تحقیق موضع خود را معین کنند. در بسیاری از دانشگاهها مجالس بحث درباره این کتاب و بررسی جنبه‌های ادبی و مذهبی آن و سنجش فتوای قتل رشدی از لحاظ اخلاق انسانی و حقوق بین‌المللی تشکیل شد. یکی از نتایج فوری فتوای رهبر انقلاب ایران این بود که ناچار میلیونها نسخه کتاب به بازار آمد و فروخته شد و عوایدی سرشار به کیسه ناشران آن ریخت. اما برای جبهه مسلمانان دل‌آزرده و خشمگین شاید زیان‌آور بود، زیرا کتابی که، مانند صدها هزار کتاب دیگر، بدو فقط در چند هزار نسخه چاپ شده بود و شاید از هر چند هزار انسان کتابخوان دنیا تنها یکی دو نفر نام آن را شنیده و یا احیاناً رغبتی به خواندنش نشان داده بودند، در نتیجه فتوای متنفذترین پیشوای روحانی مسلمان دنیا به شهرتی جهانی رسید و در ستونهای جراید عالم بازتابی گسترده یافت و مشاجرات قلمی دامنه‌داری را برانگیخت.

خود رشدی هم از این ماجری البته به خیری نرسید که هیچ، گرفتار عواقب شوم جسارت خویش هم گشت و آزادی و امنیت زندگی را از دست داد و از ترس جان متواری و زندانی گوشه‌های پنهان گردید. دست کم دو تن از کسانی که از عواقب بی‌حرمتی رشدی درس عبرت نگرفتند به جزای تهور خویش رسیدند: یکی مترجم ایتالیایی کتاب که قصد جانش را کردند و به سختی مجروح شد، و دیگر مترجم ژاپنی کتاب که به‌ضرب گلوله عاشقان راه حق و حقیقت از پا درآمد.

فتوای امام خمینی شاید به عنوان مشهورترین فتوای یک پیشوای دینی اسلام ضبط تاریخ گردد. ظاهراً تا کنون هیچ رهبر مذهبی با چنین صراحت و قاطعیتی داوری خود را برتر از تمام معیارها و قوانین حاکم بر روابط میان ملل و دولتهای جهان نשמوده، و مردی بیگانه از سرزمینی دیگر را به این سادگی محکوم به اعدام ننموده، و هزاران و صد هزاران مردم عادی را که، هیچ‌کدام در هیچ دستگاهی وظیفه و صلاحیتی برای اجرای

حکم مجازات ندارند مأمور قتل او نکرده است. فتوای آیت‌الله خمینی دولت و ملت ایران را که نیازمند به تجدید همکاریهای اقتصادی و صنعتی با کشورهای پیشرفتهٔ جهان است، در بن‌بستی نهاده است که بازگشت از آن یعنی نقض فرمان امام نیز، نظر به مقام عظیمی که رهبر انقلاب احراز کرده است، دشوار یا خود محال به نظر می‌رسد، لااقل تا روزی که سران حکومت ایران وفادار به «خطی» باشند که وی برای تاریخ آیندهٔ ایران مشخص کرده است.

گلگشتی در امتارات فارسی

فانوس خیال، سرگذشت سینمای ایران

برنامه‌ای از شاهرخ گلستان، تهیه شده در بخش فارسی بی.بی.سی.، آلبومی مرکب از چهار نوار، قسمت ۱۶ (توزیع در امریکا. Iranbooks, Inc; 6831 Wisconsin Ave., Bethesda, MD. 20815)، بها ۲۵ دلار

با آن که قرار مجله ایران‌شناسی این بوده و هست که در این بخش مجله، کتابهایی را که به زبان فارسی چاپ می‌شود یا نخستین شماره مجله‌های ادبی را که به دستمان می‌رسد، در کمال اختصار معرفی کنیم، در این شماره، «فانوس خیال» را که آلبومی ست مرکب از چهار نوار، از نظر اهمیت آن معرفی می‌کنیم، البته نه از این نظر که چون از کارگاه «بی.بی.سی.» بیرون آمده است، که ایرانیان در نیم قرن اخیر با سخن پراکنش‌هایش آشنایی دارند، بلکه بدین سبب که آن مؤسسه انگلیسی در تهیه سرگذشت سینمای ایران در بین داعیه‌داران بسیار این رشته هنری، کار را به کسی سپرده است که در این امر از جمله سرشناسان است و از صاحب‌نظرانی هم نیست که به‌جز خود هیچ کس را در این زمینه درخور اعتنا نشناسد. در چنین شرایطی ست که کار، خوب از آب در می‌آید و حاصل کار، هم برای خبرگان این رشته قابل اعتنا می‌شود و هم برای کسانی که می‌خواهند درباره سینمای ایران اطلاعات صحیحی کسب کنند.

«فانوس خیال» که نامش برگرفته از این رباعی خیام است:

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیسال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ما چون صورم کاندرا او حیرانیم،

مجموعه ۱۶ «برنامه رادیویی ست درباره سرگذشت شگفت‌انگیز سینمای ایران». در این برنامه «شاهرخ گلستان در این رشته برنامه کم‌نظیر شما را به دیدار آفرینندگان سینمای ایران می‌برد.» موضوع مهم آن

است که شخص اگر این ۱۶ برنامه را دنبال هم گوش کند به هیچ‌وجه خسته نمی‌شود، زیرا تنها با صدای یک تن، یعنی شاهرخ گلستان و اظهارنظرهایش سر و کار ندارد. گلستان برای هر یک از این برنامه‌ها به سراغ کسانی رفته است که در آن بخش مخصوص دست اندرکار بوده‌اند و دارای اطلاع، بدین جهت ما در یک نوار بیست دقیقه‌ای علاوه بر صدای گلستان که تهیه‌کننده برنامه است صدای افراد مختلف را، با توجه به موضوع مورد بحث، قسمتهایی کوتاه از گفتگوهای بعضی از فیلمهای فارسی، و گاهی موسیقی یک فیلم را می‌شنویم. بدین ترتیب این کار به معنی حقیقی کلمه به صورت یک کار دسته‌جمعی عرضه شده است، و به نظر نگارنده این سطور راز موفقیتش را در همین امر باید جست. شاهرخ گلستان در آغاز نخستین برنامه خود می‌گوید که در طول این برنامه فرخ غفاری یار و یاور ماست. همین انتخاب، نشانه‌ی کاردانی گلستان است چه به سراغ مردی رفته است که مورد قبول و احترام همه‌ی هنردوستان و هنرمندان است.

«سرگذشت سینمای ایران»، یک دوره‌ی طولانی را در بر می‌گیرد از زمان مظفرالدین‌شاه قاجار که در حقیقت دوران تولد سینمای ایران است تا سال ۱۳۵۷ که برای برقراری حکومت اسلامی در ایران و در استقبال از آن، دهها سینما را در شهرهای ایران به آتش کشیدند که آتش زدن سینما رکس آبادان با چند صد کشته در رأس آنها قرار دارد.

اینک فهرست «سرگذشت سینمای ایران» را با هم از نظر می‌گذرانیم: ۱ - سرآغاز سینما و ورود آن به ایران؛ ۲ - اولین سالنهای سینما در ایران؛ ۳ - اولین فیلمهای ایرانی (خبری - سینمایی) دوران صامت؛ ۴ - اولین فیلمهای ناطق فارسی تهیه شده در هندوستان؛ ۵ - دوران جدید فیلمسازی در ایران؛ ۶ + سالهای رونق فیلمهای فارسی؛ ۷ - مروری بر سی سال فیلمسازی در ایران (سینمایی - مستند - انیمیشن)؛ ۸ - دوره‌ی فیلمها به زبان فارسی؛ ۹ - فیلمنامه در سینمای ایران؛ ۱۰ - تهیه فیلم از کتاب؛ ۱۱ - سانسور فیلم (آیین‌نامه)؛ ۱۲ - سانسور فیلم (دخالت مقامات اداری)؛ ۱۳ - سانسور فیلم (دخالت صاحبان نفوذ)؛ ۱۴ - اقتصاد لرزان سینما؛ ۱۵ - تلویزیون و رابطه آن با سینما؛ ۱۶ - جهانی کردن سینمای ایران (فیلمهای مشترک - جشنواره‌ها).

شاهرخ گلستان در این برنامه دقیقاً هر مطلبی را که عنوان می‌کند سند آن را نیز ارائه می‌دهد. اسناد او در این برنامه رادیویی مانند همان زیرنویسهایست که مقاله‌ای تحقیقی را مستند و قابل اعتماد می‌کند، او در هر مورد شنونده را با شخص مورد نظر روبرو می‌سازد. بدین جهت است که ما فی‌المثل از احمد فاروقی قاجار می‌شنویم که می‌گوید در دوران بچگی خود در دربار قاجار فیلمی از «خواججه‌های دربار» را دیده بوده است. دیگری می‌گوید مطلقاً سندی در این باب ندیده است. بعد از سومی می‌شنویم که پس از سالها آن فیلم را در صندوقهای بازمانده از آن دوران در کاخ گلستان می‌یابند و بازسازی می‌کنند. سید محمد علی جمال‌زاده از نخستین فیلمی که در تهران دیده بوده است یاد می‌کند و از اعجابی که به او و دیگران دست داده بوده است، از فیلم «علفزار» که کوچ پنج‌هزار تن از افراد ایل بختیاری را نشان می‌دهد و به توسط دو آمریکایی تهیه شده بوده است نیز سخن به میان می‌آید که پس از سالها صورت اصلی آن در یکی از جشنهای هنر شیراز به تماشا گذاشته می‌شود، و پیش از آن هم، همین فیلم باشکوه

با صدای محقق نامدار فقید مجتبی مینوی در انجمن فرهنگی ایران و انگلیس، در تهران نشان داده شده بوده است، و دهها و دهها موضوع جالب توجه دیگری که در سرگذشت سینمای ایران از سوی شاهرخ گلستان و سی تن از صاحب‌نظران در این هنر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

مشروطه‌ای که نبود

نوشته احمد توکلی، از انتشارات «کتاب پر» (شاخه‌ای از بنیاد فرهنگی پر)، ایالات متحده امریکا (Parbooks, P.O.Box 703 Falls Church, VA 22040)، صفحات ۳۲۷، بها ۱۲ دلار

اگر کسی جرأت بکند که بر خلاف اعتقاد اکثریت، حتی اکثریت روشنفکران و باسوادان، سخنی مستدل و منطقی بر زبان قلم بیاورد و دلایل خود را نیز ذکر کند، و آن‌گاه تأکید کند که «تعصبی در آنچه نوشته شده ندارد» چه «معتقدم هر نوشتاری استنباط شخصی‌ست. کسانی که تفاوت استنباط را قبول نکنند گرفتار تعصب هستند که راه حقیقت‌جویی را می‌بندد و مانع روشن شدن مطلب می‌گردد» (ص ۱۱). کارش ستودنی‌ست. مؤلف کتاب برای اثبات ادعای خود از جمله در پیشگفتار کتابش می‌نویسد: «... از مدت سیزده سال و پنج ماه و دو روز فاصله بین صدور و اجرای فرمان مشروطه و کودتا [ی ۱۲۹۹] ده سال و دو ماه و بیست روز آن در حال فترت بود. و در این فاصله یعنی از اول مشروطه تا کودتا که می‌بایست هفت دوره دو ساله مجلس جاری باشد فقط ۵۹ ماه مجلس دائر بود» (دوره اول ۲۳ ماه، دوره دوم ۲۵ ماه، و دوره سوم ۱۱ ماه) (ص ۱۰).

وی می‌نویسد: «اگر منظور از مشروطه، آن‌چنان که زنده‌یاد محمد تقی بهار (ملک الشعراء) در کتاب تاریخ احزاب سیاسی در مورد افتتاح دوره سوم مجلس ۱۳ آذر ۱۲۹۳ نوشته است که «حکومت مشروطه بار دیگر به وجود آمد»، فقط در مجلس خلاصه شود، باید قبول کرد که در دوره بعد از کودتا مشروطه نه تنها تعطیل نشد بلکه با انسجام بیشتری دوام داشت. ولی اگر منظور از مشروطه نظام مبتنی بر پارلماناریسم و آزادی و مساوات باشد که ... امروز از ذهن هر آزاده‌ای می‌گذرد، باید گفت چنان نظامی هیچ‌گاه در ایران به وجود نیامد و نمی‌توانست ایجاد شود زیرا ...» (ص ۷-۸). آقای دکتر توکلی می‌افزاید «زمانی که مظفرالدین شاه زیر فشار مردم ولی به میل خود به حکومت فردی پادشاه پایان داد ... و با صدور فرمان مشروطه و امضای قانون اساسی، ملت را به عنوان شریک در قدرت حاکم پذیرفت، قدرت اجتماعی دیگر یعنی روحانیون و دینیاران حاضر به قبول ملت به عنوان شریک در قدرت نشدند ... توانستند جلوی هر نوع آزادی و مساوات را بگیرند ... زیرا افراد و عامه مردم با آن آشنایی نداشتند و بدان علاقه‌مند نبودند ...» زمانی که کودتا روی داد نه تنها از آزادی و مساوات خبری نبود از مشروطه هم اثری نمانده بود. آنچه بود ناامنی و راهزنی بود، شورش بود و استبداد و خودسری بود، و بالاتر از همه زمینه مساعد برای دخالت خارجیها بود که کودتا یکی از آثار آن بود. با اطمینان می‌توان گفت که آزادی یا مشروطه‌ای نبود که کودتا آن را از بین ببرد» (ص ۸-۹). او به قول ملک‌الشعراء بهار استناد می‌کند که نوشته است «در همان سال اول مجلس، مردم در جستجوی یک مرد قوی بودند.» این مطلب در نامه‌ای از زنده‌یاد

دکتر غلامحسین صدیقی نیز تأیید شده است» (ص ۱۰).

مؤلف کتاب از زحمات و جان‌بازها و فداکاریهای افرادی که در برقراری آزادی و مشروطه کوشیدند قدردانی می‌کند همچنان که معتقد است «هیچ کس نمی‌تواند منکر ارزش هنری شود که در نوشتن و تنظیم قانون اساسی و متمم آن به کار رفته است» و بدین سبب می‌افزاید که «باید اذعان کرد که حضور و وجود همین قانون اساسی بیجان در سرکوبی استبداد تأثیر بسیار داشته و نمی‌توان آن را کوچک شمرد. با برداشت خاص نویسنده از وقایع، می‌توان انتظار داشت که خوانندگان از چپ و راست به اعتراض انگیزه شوند. توقع نویسنده هم همین است تا با انعکاس نظرات مخالف احیاناً زمینه مساعد و نتیجه مطلوبی حاصل گردد» (ص ۱۲).

مطالعه این کتاب را به علاقه‌مندان تاریخ معاصر ایران توصیه می‌کنیم، زیرا نویسنده از نظرگاهی دیگر دوران مشروطه را مورد بررسی و مطالعه قرار داده است.

خرده مقالات

بیزن غیبی، جزوه ۱، شماره‌های ۱-۴، انتشارات مروارید، (Nemudar Publication, Gr.- 33615 Bielefeld, Germany Kurfursten-Str.14)، آلمان، ۱۳۷۲/۱۹۹۳، صفحات ۵۰، بها (۴)

این رساله پنجاه صفحه‌ای مشتمل است بر چهار بخش: «دوروشنگری در باب برزویه طیبی» (۱-۴)، «دعوت» (۵-۷)، «سیاست و زبان» — ترجمه مقاله‌ای از جرج اربول با عنوان «Politics and the English Language» چاپ ۱۹۴۶ (۸ - ۱۵)، «ازدواج با محارم در ایران» (۱۶-۵۰). «دعوت» داستان کوتاهی‌ست، و «سیاست و زبان» ترجمه، ولی مقاله‌های اول و چهارم حاصل تحقیقات دقیق مؤلف است. وی از جمله درباره «ازدواج با محارم در ایران» و در بررسی افسانه آفرینش در بین اقوام مختلف، سنگ تمام گذاشته است. امید است نویسنده فروتن، آقای بیزن غیبی، به نشر این گونه «خرده مقالات» ادامه بدهند.

برگینوند

گزیده اشعار عسکر حکیم، شاعر تاجیک، ویراستار: حبیب برجیان، نشر فارابی، نیوجرسی، ۱۳۷۲/۱۹۹۳، صفحات ۱۰۱، بها ۵ دلار

عسکر حکیم در شهر خجند از شهرهای کهن ماوراءالنهر چشم به جهان گشوده و تحصیلات عالی خود را در شهرهای دوشنبه و مسکو در رشته ادبیات به پایان رسانده و سپس معاونت سردبیری ماهنامه ادبی صدای شرق و سردبیری هفته‌نامه ادبیات و صنعت (=هنر) را به عهده داشته و از ۱۹۹۱ ریاست اتحادیه نویسندگان تاجیکستان را عهده‌دار گردیده است. آیا در شرایط نامساعد فعلی تاجیکستان هنوز در همان سمت باقی‌ست یا نه؟ خدا می‌داند و بس!

از اشعار عسکر حکیم تاکنون چند دفتر به خط سیریلیک منتشر گردیده، وی در سال ۱۹۹۲ به دریافت

جایزه ادبی رودکی نیز نائل آمده است.

آقای برجیان در این کتاب ۳۴ قطعه شعر و تعدادی از رباعیها و دوبیتیهای عسکر حکیم را چاپ کرده‌اند و کلماتی را که برای فارسی‌زبانان ایران نامفهوم است در زیر هر صفحه توضیح داده‌اند. این است یکی از رباعیهای شاعر:

می‌گفت یکی‌غنچه بهاران به نیاز کی گل شوم و خنده رزم از سرِ ناز
چون فصل خزان رسید می‌گفت به درد ای کاش که من غنچه بدم یک دم باز

سفرنامه تاجیکستان

نوشته نسیم خاکسار، از انتشارات کتاب «چشم‌انداز»، پاریس، ۱۳۷۲، صفحات ۱۰۰، بها ۳۵ فرانک فرانسه.

مجله چشم‌انداز که زیر نظر آقایان دکتر ناصر پاکدامن و محسن یلفانی در پاریس منتشر می‌شود، اینک به نشر کتاب نیز دست یازیده که از کارهای ستودنی‌ست. تاکنون قوی‌تر از شب (پنج‌نمایشنامه) از محسن یلفانی، و سفرنامه تاجیکستان، از نسیم خاکسار منتشر گردیده است و در آینده نامه‌هایی از تهران (۱۳۶۷-۱۳۷۲) از بهروز امدادی اصل، و اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم (جمعیت، جامعه و اقتصاد بر اساس دو جمعیت شماری)، استخراج و تدوین اصغر مهدوی و ناصر پاکدامن از سوی آن مجله چاپ خواهد شد.

در کتاب مورد بحث، آقای نسیم خاکسار، از سفر خود به تاجیکستان به منظور شرکت در «کنگره احیاء و ایجاد مناسبات گسترده با فرهنگ غنامند زبان فارسی» از ۹ تا ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ با خوانندگان سخن می‌گوید و از جمله از مشکلات گرفتن ویزا از سفارت روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سابق) وی می‌نویسد، از او برای شرکت در کنگره دعوت شده بود ولی، بر طبق معمول تاجیکان، هزینه رفت و برگشت از هلند به مسکو به عهده مهمان بود. خوشبختانه چون یکی از کتابهایم به زبان هلندی چاپ شده بود، وزارت فرهنگ هلند هزینه این سفر را متعهد گردید، و مشکل مالی شرکت در کنگره حل شد.

خاکسار تاجیکستان و مسکو آزاد شده از بند کمونیستها را توصیف می‌کند و در آخرین صفحه کتاب نظر خود را درباره بهشت دیروز کمونیستهای جهان با این تمثیل زنده بیان می‌نماید:

رفیق هلندی خاکسار در حین ترک مسکو به او می‌گوید: «وحشتناک! اصلاً فکر نمی‌کردم با روسیه‌ای این چنین روبرو شوم. همه چیز درهم ریخته است. بعد می‌گویدی تو چطور؟
دلم می‌خواهد بگویم من مسافری بودم که به تماشای نهنگی رفته بودم که سالها رقص و باله و دمش در آبهای دور رؤیاهایم را پر کرده بود و در این سفر او را دیدم بر گل ساحل با چشمی باز رو به باران و غروب. و هیاهویی در گردآلود...» (۱۰۰).

سفرنامه تاجیکستان خواندنی‌ست، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را از چشم یکی از کسانی که سالها با امید بسیار به آن چشم دوخته بوده است معرفی می‌کند.

ستاره سرخ، ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران (۱۳۰۸-۱۳۱۰)

به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران، به کوشش حمید احمدی (ناخدا)، چاپ سوئد (Baran Bookforlang, Box 4048 Spinga, Sweden 163) ۱۹۹۳، صفحات ۲۵+۵۴۸، بها (؟)

این کتاب را می‌توان جلد دوم «اسناد و پژوهشهای تاریخی سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی در ایران» دانست که به کوشش آقای حمید احمدی به چاپ رسیده است. جلد اول آن «جزوه بیان حق» رساله تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی ۱۳۰۴-۱۳۱۶ بود که ما در یکی از شماره‌های پیشین ایران‌شناسی آن را معرفی کردیم.

کتاب حاضر نسخه عکسی ده شماره از دوازده شماره مجله ستاره سرخ، ارگان حزب کمونیست ایران است که از انتشار نخستین شماره آن ۶۳ سال می‌گذرد. آقای احمدی در پیشگفتار به این موضوع مهم و اساسی تکیه کرده است که برای روشن کردن تاریخ معاصر ایران راهی جز این وجود ندارد که تاریخ جنبشهای سیاسی معاصر کشورمان جمع‌آوری گردد و در اختیار محققان قرار گیرد. وی برای دست یافتن به همین شماره‌های معدود مجله ستاره سرخ، کتابخانه‌های مسکو و باکو را پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی زیر پا گذاشته و تازه به ده شماره آن دست یافته که آنها را به همان صورت عکسبرداری کرده و به چاپ رسانده، و به همین جهت است که بعضی از صفحات آن بر اساس نسخه اصل ناخواست.

انتشار این مجله که اولین شماره‌اش در فروردین ۱۳۰۸ منتشر گردیده حدود دو سال و نیم بعد از کنگره دوم ح. ک. ۱۰ و یک سال و نیم پس از کنگره ششم کمینترن بوده است. مجله ستاره سرخ به توسط شخصی به نام Bernard Blaustein که در وین اقامت داشته به انتشارات Haag Drugulin A. G. در لایپزیگ آلمان سفارش می‌شده است و نشانی آن نیز در وین بوده است: B. Blaustein Wien, VIII, Postfach 65. به جز شماره‌های ۹ و ۱۲، بقیه شماره‌های مجله هر دو شماره در یک مجلد منتشر می‌شده و آخرین شماره آن در دی ۱۳۱۰ چاپ شده است. در مقدمه کتاب به وجود یک اقلیت در ح. ک. ۱۰ اشاره گردیده است که با خط نظری سیاسی فرقه جمهوری انقلابی ایران همسو بوده، و با «شعار انقلاب کارگران و دهقانان مخالف»، و «خواستار مبارزه پارلمانی در چارچوب جنبه واحد نیروهای ملی و دموکراتیک و پایان دادن به شیوه کار تشکیلات مخفی بوده» است. در حالی که مجله ستاره سرخ در اختیار جناح اکثریت حزب (جناح سلطان‌زاده) قرار داشت و خط مشی کمینترن را دنبال می‌کرد.

در این کتاب، پیش از چاپ شماره نخست ستاره سرخ زندگی‌نامه سلطان‌زاده (آوئیس میکائیلیان)، عبدالحسین حسابی (دهزاد) و حسین شرقی (جویا)، دو جناح رهبری حزب کمونیست ایران، و سپس اسناد تاریخی آن حزب در سال ۱۳۱۰ چاپ شده است.

در شماره‌های مختلف مجله علاوه بر مسائل حزبی در همه‌جا لبه تیز حمله متوجه رضاشاه است چنان که در پایان متنی که در شماره اول «از طرف هیأت تحریریه» چاپ شده است می‌خوانیم:

«به‌جای مبارزین انقلابی که از طرف این پادشاه خونخوار تحت شکنجه و تیرباران و معدوم می‌شوند هزاران قهرمانان جدید پا به عرصه روزگار خواهند گذاشت. آن وقت است که حتماً انقلاب فاتح خواهد

شد. اگر مجله ناچیز ما بتواند قسمتی به تشکیل و تربیت این قوای جدید انقلابی برای مهیا شدن و محو رژیم خونین رضاشاه پهلوی کمک کند ما کاملاً به مقصد خود خواهیم رسید» (ص ۲۰-۲۱).

در این مجله گاه‌گاه شعر هم چاپ شده است. از جمله «ادبیات رنجبری - اعتصاب کارگران نفت جنوب» از الف. کارگر (ص ۲۰۵-۲۰۷)، «سرود بین الملل اشتراکی» سروده لاهوتی (ص ۵۰۳). در شماره آخر «شرح انقلابی جانباز واعظ کیوانی (قزوینی)» با تصویر وی با عبا و عمامه و عصا چاپ شده است و اشعاری از او خطاب به «کارگران نفت جنوب» و «به اسلحه‌داران شاهنشاهی» در ایران.

ناگفته نماند که ظاهراً نخستین شعارهای تجزیه طلبی را در ایران در همین مجله می‌خوانیم. چه در مقاله «مسأله ملیت و زبان در ایران» آمده است «ایران یکی از آن ممالکی است که در آن ملل و طوایف متعدد زندگی کرده و در نقاط مختلف آن به السنه و لهجه‌های متفاوتی گفتگو می‌شود... قسمت موسوم به فارس یا تاجیک مملکت که امروزه بر عموم اهالی این سرزمین حکمرانی می‌کنند بیشتر از ۴۵٪ جمعیت ایران نبوده» (۱۲۵-۱۲۶). و آن‌گاه نویسنده درباره اتحاد جماهیر شوروی داد سخن می‌دهد که در آن‌جا «امروزه مسأله کردستان و صدها ملل صغیره دیگر کاملاً حل شده هر ملت دارای مدارس و ادارات به زبان خود گردیده و امورات خویش را خود اداره می‌کنند» (ص ۱۳۵) و برای اثبات مدعای خود به گفته نلین استناد می‌کند که نوشته است: «هرگاه ما آزادی در جدا شدن را برای همه ملل مظلومه و غیرکامل‌الحقوق بلااستثناء طلب می‌کنیم، این مطلقاً برای آن نیست که ما طرفدار تجزیه آنها هستیم و برای آن است که طرفدار نزدیکی و اتفاق اختیاری و آزادانه‌ایم، نه جبری و زوری» (۱۳۷).

از قدیم گفته‌اند: «دروغ که از دور می‌آید، یک پایش می‌لنگد».

این ده شماره مجله ستاره سرخ به واقع خواندنی‌ست و با مطالعه آن متوجه می‌شویم که حزب توده ایران میراث‌خوار چگونه سازمانهایی بوده است.

بحران دموکراسی در ایران و دوازده مقاله دیگر

ناصر زمانی، برگزیده مقاله‌های نشر دانش (۴)، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱، صفحات ۳۱۶،

بها ۲۴۰۰ ریال

مجله نشر دانش در سالهای پیش بخشی از مجله را به «یک کتاب در یک مقاله» اختصاص داده بود تا کتابهایی را که در خارج چاپ می‌شود و «حاوی پژوهشها و اندیشه‌های تازه‌اند... به‌نحوی تلخیص و نقد کند که عصاره و جان مطلب به خواننده عرضه شود...». در کتاب حاضر سیزده مقاله نوشته آقای ناصر زمانی که در زیر آن عنوان در نشر دانش طبع شده بوده به چاپ رسیده است. وی در پیشگفتار کتاب تصریح می‌کند که کتابهای مورد بحث را آقای نصرالله پورجوادی رئیس انتشارات مرکز دانشگاهی برای نگارش مقالات در اختیار من قرار داده‌اند «و نیز مقاله‌ها را یک به یک با حوصله خوانده‌اند و نکاتی را با من در میان گذاشته‌اند... و... نام تقریباً تمام مقاله‌ها را ایشان انتخاب کرده‌اند...».

نویسنده، مقاله‌ها را در سه بخش آورده است: بخش اول: درباره تاریخ معاصر ایران (شامل ۶ مقاله درباره ۶ کتاب)؛ بخش دوم: درباره جامعه آمریکا (شامل ۳ مقاله)؛ بخش سوم: چند مسأله فرهنگی و

سیاسی (شامل ۴ مقاله).

کتاب مورد بحث خواندنی و جالب توجه است، ولی خواننده باید توجه داشته باشد که مرکز نشر دانشگاهی در جمهوری اسلامی ایران مؤسسه‌ایست معتبر و تقریباً یا تحقیقاً دولتی که مدیریت آن از روز نخست با آقای دکتر پورجوادی بوده است و بدین جهت تعداد انتشاراتش نیز خوشبختانه زیاد است، چنان که شمارهٔ مسلسل کتاب حاضر ۶۶۵ است. بدیهیست انتخاب کتابها نمی‌تواند با سیاست کلی حکومت ایران مغایرتی داشته باشد، و الاً بر سر آنها همان می‌آمد که بر سر صدها کتاب دیگر آمده است.

در این‌جا نقل چند سطر از مقاله «نقش رسانه‌های همگانی در شکل‌گیری افکار عمومی و تأملی در کار رسانه‌های همگانی ایران (در معرفی کتاب Gladys Engel Lang and Kurt Lang: *The Battle for Public Opinion, The President, The Press, and the polls during Watergate*, New York, Columbia University Press, 1983) را که در انتقاد از رسانه‌های همگانی امریکاست و برای ایرانیان نیز جالب توجه است بی‌ضرر می‌دانم:

«برای هر کشوری بسیار مضر است که مردمش به سبب زدگی از رسانه‌های همگانی وطنشان و بی‌اعتمادی به آنها که خواه ناخواه از عریانی و بی‌جاذبگی تبلیغات و افراط در یک‌جانبگی و طرفداری از حکومت ناشی می‌شود ترجیح دهند که اخبار جهان را از رسانه‌های خبری بیگانه بشنوند؛ و مضرتر این که هرگاه نیاز داشتند از مشکلها و نگرانیهای خود و ریشه‌های آنها سخنی بشنوند به همان منابع مراجعه کنند. زبان این کار در این است که وقتی مردم بیشتر اطلاعات خود را از رسانه‌های خبری بیگانه کسب کنند بر اساس همان اطلاعات نیز عقاید خود را شکل می‌دهند و این تصور نمی‌کنم حاجت به تصریح باشد که تا چه حد به ضرر رژیم سیاسی - اجتماعی‌ایست که خود تا حد زیادی مسؤول پیش آمدن این وضع است. این یک زبان. ولی زبان عمده‌تر هنگامی گریبان ملت و کشور و حکومت را یکجا می‌گیرد که رسانه‌های همگانی از ایفای این نقش که پل ارتباطی بین ملت و حکومت گردند بازمانند و بیشتر وظیفهٔ سخنگویی و دفاع از حکومت را به عهده گیرند...» (ص ۲۱۶-۲۱۷). همین چند عبارت به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا هموطنان ما در ایران، اخبار جهان و ایران را از بی. بی. سی. صدای امریکا و حتی رادیو اسرائیل می‌شنوند، در حالی که می‌دانند خارجیان برای ایرانیان و دیگر ملت‌ها دل نمی‌سوزانند. نویسنده کتاب با آن که مأخذ مقالات خود را بر اساس سال انتشار نشر دانش و شمارهٔ آن ذکر کرده است، اگر تاریخ چاپ هر یک از آنها را نیز می‌افزود، خواننده متوجه می‌شد که هر مقاله در چه حال و هوای سیاسی ایران نوشته شده است.

تاریخ روابط روس و ایران

نگارش محمد علی جمال‌زاده، مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی (شمارهٔ ۴۲)، تهران ۱۳۷۲، صفحات ۲۴۹، بها ۳۴۰۰ ریال

در «یادداشت» کوتاه آقای ایرج افشار بر این کتاب می‌خوانیم:

«سید محمد علی جمال زاده نویسندهٔ نامدار ایرانی، در سالهایی که مجلهٔ کاوه در برلین چاپ می‌شده،

بنا به تمایل سید حسن تقی‌زاده، درباره روابط تاریخی میان ایران و روسیه به نگارش کتابی پرداخت که بخش بخش به همراه هر شماره از مجله کاوه انتشار می‌یافت و به مناسبت آن که مبتنی بر مآخذ و مدارک اساسی بود به زودی شهرت گرفت و بعدها هم در نوشته‌ها و پژوهشهای دیگران از مآخذ و منابع تحقیق شد. متأسفانه با تعطیل مجله کاوه، جمال‌زاده نتوانست آن تاریخچه را به پایان برد و کتاب را تکمیل کند. مطلب رها شده ماند، ولی جمال‌زاده با گردآوری یادداشت‌های تازه امید می‌ورزید که روزگاری بتواند تاریخچه روابط ایران با روسیه را به دوره عقد قرارداد ۱۹۲۱ برساند. این آرزو هم تا زمانی که در سال ۱۳۵۵ اقدام به تجدید چاپ مجله کاوه گردید عملی نشد و آقای جمال‌زاده به این جانب که از مباشران تجدید طبع کاوه بودم موکداً می‌فرمود از تجدید چاپ آن تاریخچه همراه کاوه خودداری شود تا ایشان کتاب را با فصولی تازه کامل کند. سالها گذشت و این کار به پایان نرسید و چون همان مقدار از کتاب که نگارش یافته است از مباحث تاریخی و دیپلوماسی مورد علاقه واقف این موقوفات است و مناسب دیده شد که در مجموعه انتشارات بنیاد موقوفه افشار به چاپ برسد، از آقای جمال‌زاده اجازه خواسته شد که همان‌گونه که هست تجدید طبع شود و ایشان موافقت خود را اعلام کردند...».

فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: ۱ - تاریخ روابط روس و ایران از سال ۲۹۷ تا ۵۷۰ هجری، همراه ۵ ضمیمه؛ ۲ - تاریخ روابط روس و ایران از دوره سلاطین آق‌قویونلو و عهد صفویه تا اوایل قاجاریه. آن‌گاه توضیحات (زیرنویس مطالب کتاب در ذیل ۵۴۸ شماره) آمده است و سپس فهرست اسامی اشخاص - اقوام، طوایف و خاندانها.

کاش جناب جمال‌زاده نتوانسته بود این بحث دقیق را دنبال کند و آن را به دوره قرارداد ۱۹۲۱ میلادی برساند. ولی به‌رحال کتاب حاضر که بر اساس اسناد و مدارک معتبر در چند دهه پیش تألیف شده، هنوز برای علاقه‌مندان قابل استفاده است.

واژه‌نامه گویش بیرجند

از دکتر جمال رضائی، به اهتمام و هزینه دکتر محمود رفیعی، انتشارات روزبهان (روبروی دانشگاه تهران، شماره ۱۳۴۲)، صفحات ۶۵۳، بها ده هزار ریال

آقای دکتر جمال رضائی استاد و مدیر پیشین گروه آموزشی زبان‌شناسی و زبانهای باستانی در دانشگاه تهران، و عضو پیوسته فرهنگستان پیشین زبان ایران از جمله استادان صاحب‌ظریست که پس از انقلاب اسلامی، دانشجویان نتوانسته‌اند دیگر از کلاسهای درس ایشان بهره‌مند شوند. چرا؟ چو دانای و پرسى سؤالت خطاست! وی اهل بیرجند است و علاقه‌مند به زادگاه خود و تمامی ایران و فرهنگ و تاریخ ایران و زبان و ادب فارسی. حاصل چند دهه کار منظم دکتر جمال رضائی در زمینه لهجه زادگاه او، کتاب حاضر است که به چاپ رسیده و در اختیار علاقه‌مندان قرار داده شده است.

فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: سرآغاز، از دکتر محمود رفیعی (ص ۹-۱۱)؛ چند واژه تازه (۱۲)؛ پیشگفتار (شامل درآمد، سخنی کوتاه درباره بیرجند و گویش آن - گزارش کار گردآوری و ثبت و ضبط واژه‌ها - جدول نویسه‌ها و نشانه‌های آوانویسی - ترتیب واژه‌ها - شیوه تنظیم واژه‌نامه - درباره پیوست

شمارهٔ یک - دربارهٔ پیوست شمارهٔ دو - سپاسگزاری) (۱۳-۴۴)؛ واژه‌نامه (۴۵-۵۰۲)؛ پیوست شمارهٔ یک (ماندهٔ واژه‌ها) (۵۰۳-۵۸۵)؛ پیوست شمارهٔ دو (نامهای جاها و آبادیها) (۵۸۱-۶۵۲).

سالمها پیش مؤلف همین کتاب، «فرهنگ صبحوحی» اثر ملا علی اشرف را که صبحوحی تخلص می‌کرده است، با عنوان گویش بیرجند، بخش نخست، فرهنگ ملا علی اشرف صبحوحی، تهران ۱۳۴۴ به‌چاپ رسانیده و اینک پس از سی سال به چاپ واژه‌نامهٔ گویش بیرجند دست یازیده است. فرهنگ ملا اشرف صبحوحی، نصایب است که در آن بر روی هم بیش از پانصد واژه، ترکیب، عبارت و جز اینها (همراه معنی هر یک) نیامده است. آقای دکتر رضائی در پیشگفتار خود بر کتاب واژه‌نامهٔ گویش بیرجند می‌نویسد به‌جز کتاب صبحوحی، چنگیز غلام‌علی‌بای بوردی مؤلف کتاب زندگی و آثار نزاری (۶۴۵-۷۲۱) نیز در غزلیات نزاری یک بیت و یک مصراع از «گویش قهستانی» یافته است که از آن دردیوان نزاری تصحیح دکتر مظاهر مصفا اثری دیده نمی‌شود. بدین جهت، اطلاعات ما دربارهٔ لهجهٔ بیرجند بسیار محدود است.

مؤلف کتاب، تلفظ واژه‌ها را در واژه‌نامه هم با اعراب دقیق پیشنهادی خود نشان داده است و هم تلفظ آنها را با «آوانویسی» با الفبای اروپایی.

موضوع مهم آن است که مؤلف کتاب، در واژه‌نامه تنها به‌ذکر کلمات بیرجندی نپرداخته است. او در این باب می‌نویسد: «در فراهم آوردن و تدوین این واژه‌نامه کوشش شده است همهٔ واژه‌ها و ترکیبها و اصطلاحاتی که در گویش شهر بیرجند و پیرامون آن (به شعاع تقریبی ۱۵ کیلومتر) به‌کار می‌رود و برای گویشوران شناخته شده هستند گردآوری و مدون گردد چه واژه‌های خاص این گویش باشند، چه مشترک میان این گویش یا گویشهای دیگر زبان فارسی، و چه از بنیاد فارسی و از زبانهای ایرانی یعنی اصیل باشند و چه عربی و ترکی و یا از زبانهای دیگر یعنی دخیل» در حالی که «بعضی برآنند که در گردآوری هر گویش تنها باید واژه‌هایی را که خاص همان گویش می‌باشند گردآوری گردد...» (ص ۱۹).

واژه‌نامهٔ گویش بیرجند، در ضمن راهنمای سودمندی‌ست برای کسانی که درصددند با حوصله و صرف وقت به جمع‌آوری لهجه‌ای بپردازند.

آشوب یادها

نوشتهٔ سعیدی سیرجانی، چاپ پنجم (بازخوانی شده، با حواشی تازه)، تهران، ۱۳۷۲، صفحات ۲۷۱، بها (۹)

کتاب مجموعهٔ ۷۹ مقالهٔ کوتاه سعیدی سیرجانی‌ست که در سالهای پیش نخست در مجلهٔ یغما و سپس بیشتر آنها در مجلهٔ خواندنیها به‌چاپ رسیده (در سالهای ۱۳۵۳-۱۳۵۴)، و بعد در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به ترتیب در تهران و دهلی تجدید چاپ شده است. چاپ پنجم آن در اواخر سال پیش به بازار آمده است.

سعیدی سیرجانی در آغاز کتاب، در زیر عنوان «سوآلی از خوانندگان» این موضوع را مطرح ساخته که چاپ اول این مقالات چند بار از سوی «سردبیران نامرئی مطبوعات - یعنی مسندشینان وزارت

اطلاعات آن روزگاران» — متوقف شد و «اکنون که بیست سالی از آن سالها گذشته است و به بازخوانی نوشته‌ها پرداخته‌ام، هرچه از خود می‌پرسم به راستی چرا مأموران سانسور آریامهری آن قدر دردسر می‌تراشیدند جواب قانع‌کننده‌ای به فکرم نمی‌رسد» (ص ۷-۸). او می‌نویسد «این سختگیریهای نالایم به نظر من نه به فرمان «مقامات عالی» بود و نه به دلیل گزندگی و خطر خیزی مقالات. علتش تا آن‌جا که به عقل بنده قدم می‌دهد، قصد هنرنمایی و شیرین خدمتی سانسورچیان البته محترم بوده است و بس، که هر صنف نوکرماپی می‌کوشد ضرورت وجود خود را به نظر اربابش بکشاند و پاداش و آفرین بیشتری تحویل بگیرد...» (۹). او می‌افزاید «در دیار ما همیشه حق با «من» بوده است، بدون این که «تو» و «او» را در این حقانیت مطلق مسلم سهمی باشد. این «من» سرسخت تعدیل ناپذیری که در دوران بی‌کسی و محکومی از استبداد فسادآفرین نالیده است، در دوران قدرت و حکومت، حق مطلق است و کسانی که در صحت افکار و اعمالش اندک تردیدی کنند یا ابله و لجبازند یا عامل اجنبی و هوادار کفر جهانی و به هر حال محکوم به سرکوبی و سکوت انزوا» (ص ۱۰).

گناه سعیدی سیرجانی

ناشر: کمیته دفاع از سعیدی سیرجانی، کالیفرنیا، خرداد ۱۳۷۳ / ۱۹۹، صفحات: فارسی ۱۵۹ +

انگلیسی ۳۲، بها ۱۲ دلار

در این کتاب می‌خوانیم سعیدی سیرجانی نویسنده سرشناس ایران پس از آن که در اوائل سال ۱۳۷۲ ممنوع الخروج از کشور اعلام گردید، در ۲۰ اسفند ۱۳۷۲ برخلاف قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و دیگر قوانین آن حکومت در تهران توقیف و زندانی شد و تا زمان نگارش این چند سطر هم که نزدیک به شش ماه است، همچنان زندانی است. خبر توقیف او و اتهاماتی که بر او وارد ساخته‌اند در جرایم دولتی ایران به چاپ رسیده است. در این مدت دراز هیچ یک از افراد خانواده‌اش نه از او خبری دارند و نه با او ملاقاتی داشته‌اند و نه وکیلی توانسته است با او تماس بگیرد. در این مدت از وی در روزنامه‌های دولتی ایران یک اعتراف‌نامه! و دو نامه به چاپ رسیده است.

کمیته دفاع از سعیدی سیرجانی، پس از آگاهی از زندانی شدن سعیدی، در امریکا تشکیل گردید و در طی مدتی کوتاه بیش از چند صد تن از ایرانیان مقیم امریکا و اروپا با آراء مختلف سیاسی به آن پیوستند و نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل نوشتند و از وی تقاضا کردند از حکومت اسلامی ایران بخواهد که سعیدی را آزاد سازند.

در این کتاب نخست نامه‌های سعیدی سیرجانی به آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی و دیگر مقامهای جمهوری اسلامی در باب توقیف ۱۷ جلد از کتابهایش چاپ شده است. وی در این نامه‌ها با شهادت بسیار و قلمی استوار و طنزی گزنده بر قانون‌شکنی هیأت حاکمه و وجود سانسور در ایران تاخته و دلیل توقیف کتابهایش را که جزء آنها شش جلد تفسیر قرآن مجید (تفسیر سورآبادی) نیز هست پرسیده است. هیچ یک از مخاطبان نامه‌هایش در سالهای گذشته به وی جوابی نداده‌اند، تنها پاسخ آنان زندانی ساختن نویسنده است با اتهامات متعدد. به جز این نامه‌ها، گزیده‌ای از کتابهای سعیدی از نظم و نشر،

همراه عکس‌نامه‌هایی که سازمان‌های بین‌المللی و انجمن‌های نویسندگان کشورهای امریکا، آلمان، اتریش، دانمارک، ایران به دفاع از سعیدی سیرجانی خطاب به مقام‌های مسؤول ایران نوشته‌اند در گناه سعیدی سیرجانی چاپ شده است.

زبان فارسی در آذربایجان

جلد دوم، از نوشته‌های دانشمندان و زبان‌شناسان، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، (شماره ۴۱)، تهران ۱۳۷۲، صفحات ۴۸۰، بها ۸۳۵۰ ریال

آقای ایرج افشار در یادداشتی بر جلد دوم کتاب زبان فارسی در آذربایجان نوشته است: کتاب «دربرگیرنده بیست و سه مقاله است و برای نشان دادن پیشینه رواج زبان فارسی در آن خطه... این مقاله‌ها میان سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۷۰ نگارش یافته و هر یک از آنها به قلم متخصص عالمیست و بالطبع از هر یک از آنها آگاهیهای سودمند و پژوهشهای ارزشمند بهره‌خوانندگان می‌شود. از مجموعه مقالات مندرج در این دو مجلد — که چهل و هشت گفتار می‌شود — خواننده و جوینده با مطالبی اساسی که جنبه فرهنگی دارد آشنایی می‌پذیرد و همه نوشته‌ها را در یکجا زیر دست دارد.»

وی همچنین نوشته است که در فاصله سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۶ شمسی در جراید و مجلات، مقالاتی نیز درباره سابقه تکلم زبان فارسی در آذربایجان و مسائل مرتبط با آن به قلم دانشمندان اخیر ایران به چاپ رسیده است «که چون دارای جهات و جنبه‌های کاملاً پژوهشی نبود از آوردن آنها در این مجموعه خودداری کرده‌ام». و آن‌گاه خوانندگان را در این زمینه به «مقاله‌های دلسوزانه احمد کسروی (روزنامه پرچم، ش ۱ و ۲ و ۳ و مجله پیمان، سال ۷، ش ۷، فروردین ۱۳۲۱) و محمد تقی بهار (ملک الشعراء) (مجله خواندنیها، سال ۶، ش ۶، مهر ۱۳۲۶)» ارجاع داده و سپس افزوده است مقاله «آذربایجان کجاست؟» نوشته دکتر جلال متینی (ایران‌شناسی، سال ۳، ش ۱، پائیز ۱۳۶۸) درباره چگونگی وضع نام آذربایجان به‌جای نام تاریخی آران مستدل است، و نیز آقای دکتر عنایت‌الله رضا در کتاب آذربایجان و آران (تهران ۱۳۶۰) به شرح به‌همین موضوع پرداخته است. آقای ایرج افشار همچنین به نادرستی کاربرد لفظ «آذری» به‌جای ترکی در آذربایجان نیز تصریح کرده است.

مقاله‌ای که در این جلد چاپ شده عبارت است از:

محیط طباطبائی: «زبان تبریزی»؛ محمد نخجوانی: «محمد بن البعث و زبان آذری»؛ یحیی ماهیار نوایی: «زبان کنونی آذربایجان»؛ و «دو پیوست»؛ عبدالعلی کارنگ: «تاتی و کرینگان»؛ عزیز دولت‌آبادی: «زبان کنونی آذربایجان»؛ محمد امین ادیب طوسی: «فهلویات ماما عصمت و کشفی به زبان آذری»؛ «فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم»، «فهلویات مغربی تبریزی»، و «نمونه‌ای چند از لغت آذری»؛ ابراهیم پورداود: «آذربایجان و زبان دری»؛ ناصح ناطق: «درباره زبان آذربایجان»؛ رشید عیوضی: «دو نمونه از زبان مردم تبریز»؛ احسان یارشاطر: «آذری»؛ جلال متینی: «دقیقی، زبان دری و لهجه آذری»؛ ایرج افشار: «زبان فارسی در زنجان»؛ میر احمد طباطبائی: «یادی دیگر از مسائل زبان فارسی»؛ ناصر دفتر روایی: «گوش بومی کهن در خلخال»؛ یحیی ذکاء: «دو غزل آذری تازه یافته» و «آذری»؛

رحیم رضازاده ملک: «اشعار نباتی قرداداغی به گویش تاتی»؛ احسان یارشاطر: «زبان فارسی و آذربایجان» (به انگلیسی).

مقالات این دو مجلد پاسخیست به مورخان و ادیبان روسی و قفقازی دوران استالین و چند تن از پیروان آنان در ایران که اصرار می‌ورزند نام بخشی از قفقاز واقع در شمال رود ارس از دوران هخامنشیان، و حتی از زمان هبوط حضرت آدم! تا کنون، «آذربایجان» بوده است و بدین جهت است که در نوشته‌های خود از آذربایجان شمالی و آذربایجان جنوبی نام می‌برند که البته اصطلاحات مجعول و نادرستیست با هدف سیاسی برای جداساختن آذربایجان از ایران.

ذیل تاریخ گزیده

تألیف زین‌الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی، به کوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی (شماره ۴۶)، تهران، ۱۳۷۲، صفحات ۲۲۴، بها ۳۳۰۰ ریال

تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی از کتب معروف تاریخیست که تا کنون چند بار در ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده و حاوی اخبار تا سال ۷۴۴ قمریست. ذیل تاریخ گزیده را فرزند حمدالله مستوفی، در دنبال اخبار سال ۷۴۴ به نگارش درآورده و در این باب چنین نوشته است: «چون مرحوم سعید پدرم — طاب ثراه — تاریخ گزیده را تا اول زمان ملک اشرف رسانیده بود بنده کاتب این حروف زین‌الدین بن حمدالله مستوفی... — خواست که از آن زمان که بعد از آن بوده تا زمانی که رایات نصرت شمار بندگی حضرت اعلی امیر بزرگ سلطان نشان امیر تیمور گورکان — خلدالله سلطانه — این مملکت کورت دوم فتح فرمود... در قید کتابت درآورد.» زین‌الدین در آوردن اخبار سالهای ۷۴۲ و ۷۴۳ همان مطالب پدرش را به‌اختصار آورده و پس از آن به وقایعی پرداخته است که خود به رشته تألیف کشیده است.

مطالب ذیل تاریخ گزیده اطلاعاتیست درباره دوره‌هایی که جلاریان و چوپانیان در آذربایجان و اران و بخشهایی از سرزمین روم تا شهر بغداد، میان سالهای ۷۴۲ تا ۷۹۴، حکومت می‌کرده‌اند. در این کتاب حوادث این دوران ۵۲ ساله و به‌طور اخص حوادثی که در آذربایجان و اران (این سو و آن سوی رود ارس) روی داده مورد بحث قرار گرفته است.

ذیل تاریخ گزیده در سال ۱۹۹۰ میلادی با ترجمه ترکی و روسی در باکو منتشر گردیده است و اینک به همت آقای ایرج افشار چاپ حروفی آن برای علاقه‌مندان به تاریخ ایران در قرن هشتم به چاپ رسیده است.

کبود

فصلنامه ادبی، شماره ۹ و ۱۰ (اردیبهشت ۱۳۷۳)، سردبیر: بهزاد کشمیری پور، مشاور سردبیر: بهنام باوندپور، هانور، آلمان، (Kaboud Fossestr.14 30451 Hannover, Germany) صفحات ۲۰۰، بهای اشتراک در امریکا، کانادا، آسیا ۳۵ مارک.

فهرست مطالب این شماره کبود را می‌توان در سه بخش خلاصه کرد: شعر — ۶ شعر از شاعران ایرانی و ترجمه ۹ شعر از شاعران خارجی؛ داستان — چهار داستان از نویسندگان ایرانی و ترجمه ۲ داستان؛ مقاله — ۸ مقاله؛ نقد و بررسی ۳ کتاب.

آفتاب

زیر نظر گروه همکاران و با مسؤلیت ع. آرش. هر دو ماه یک بار منتشر می‌شود، شماره ۵ (مه ۱۹۹۴ / اردیبهشت ۱۳۷۳)، نروژ (Aftab, Box 3556 Tjensvoll 4004 Stavanger, Norway)، صفحات ۳۲، بهای اشتراک سالانه: امریکا و کانادا ۲۰۰ کرون نروژ یا معادل آن.

فهرست مطالب این شماره عبارت است از: «سخنی در باب خوشنویسی» (محمدی قاسمی گیلانی)؛ «من فقر را می‌شناسم» (نسیم خاکسار)؛ «هیچ وقت انسان به این حد تنها نبوده است» (اردشیر اسفندیاری)؛ شعرهایی از رضا مرزبان، کیومرث منشی‌زاده، نصیر، بیژن شیبانی، سعید عباسیان؛ شعر بلند «اشیاء شکسته» (کمال رفعت صفایی)؛ «تأویل یک شعر» (مهدی استعدادی شاد)؛ خسوف (قدسی قاضی نور)؛ «هیچ کس این قصه را نباید بداند» (طاهره ریاستی)؛ «جشن نوروز و هویت ملی» (حسین معافی)، «شعری از سعید یوسف» (ترجمه جعفر جعفرنژاد)...

قند پارسی

فصلنامه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو، مدیر مسؤل: رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، مدیر مجله: دکتر شریف حسین قاسمی، مشاوران: پرفسور نذیر احمد، پرفسور سید امیر حسن عابدی، پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی؛ شماره ۶، زمستان ۱۳۷۲، صفحات ۲۳۸، بها (۴).

این شماره مجله با پیشگفتار مدیر مجله و پیام آقای علی لاریجانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران آغاز می‌شود و سپس چهارده مقاله و چند غزل از پارسی‌سرایان هند، و آن‌گاه اخبار ادبی و فرهنگی، فهرست چاپخانه‌های شبه قاره هند و فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی در این شماره به چاپ رسیده است.

خوشبختانه مجله قند پارسی دارای امکانات مالی است، چه به طوری که در مجله مذکور است «حق التألیف مناسبی به مقالاتی که در این فصلنامه به چاپ برسد پرداخت خواهد شد.»

در حاشیه

خاطرات

جلال متینی

درباره

«دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»

مقدمه

پس از چاپ «خاطرات» مربوط به «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)» در ایران‌شناسی (سال ۵، ش ۴، ص ۸۳۵-۸۹۹) افراد متعددی تلفنی از اروپا و امریکا نگارش مقاله‌هایی مستند از آن‌گونه را مورد تأیید قرار داده‌اند، و از این که ضمن آن «خاطرات» اطلاعات دست‌اولی درباره یکی از افراد سرشناس دوره معاصر — که مطلقاً از آن بیخبر بوده‌اند — در اختیارشان قرار داده شده است، اظهار خوشوقتی می‌کردند. برخی از ایشان در گفتگوی تلفنی پیشنهادی هم ارائه می‌دادند و یا در مورد بخشی از آن نوشته توضیحی می‌خواستند و یا به قسمتی از آن نوشته معترض بودند. عموم این افراد مایل نبودند که از ایشان در مجله نامی برده شود، گرچه با عنوان کردن پیشنهاد یا پرسش خود در مجله مخالفتی نداشتند. چند تن هم درباره موضوع مورد بحث به ایران‌شناسی نامه نوشته و موافقت کرده‌اند که نامه ایشان با ذکر نامشان در مجله چاپ شود. به علاوه پس از چاپ آن «خاطرات»، برخی از اسناد عادی و خیلی محرمانه سازمان اطلاعات و امنیت کشور درباره دکتر شریعتی در تهران منتشر گردیده است که بررسی دقیق آنها نقاط تاریک یا نیمه تاریک فعالیت‌های وی را تا حد قابل توجهی روشن

* در این مقاله از ذکر کلمات جناب، آقا و خانم پیش از نام زندگان، که عمرشان دراز باد، و الفاظ مرحوم، روانشاد، و زنده یاد پیش از اسم درگذشتگان، که خداوند آنان را غریق رحمت خود گرداناد، خودداری شده است و نیز برای تمام افرادی که نامشان در این نوشته ذکر گردیده، ضمیر و فعل مفرد آمده است نه جمع.

می‌سازد.

اما پیش از آن که به بررسی این اسناد، و ذکر چند توضیح درباره مطالب چاپ شده در «خاطرات» خود بپردازم و نامه‌های خوانندگان و پیشنهادها و پرسشها و اعتراضهای تلفنی را نقل کنم، ذکر این موضوع را لازم می‌دانم که به نظر بنده هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند از تمام جهات کامل باشد،* آن هم درباره شخصی مثل دکتر علی شریعتی که تا تمام اسناد و مدارک محرمانه و غیرمحرمانه مربوط به وی منتشر نگردد، و دوستان و آشنایان و معاشران و هم‌مشرانش نیز تا وقت باقی‌ست از پس پرده بیرون نیایند و گفتنیها را بر زبان قلم نیاورند، اطلاعات ما درباره او بسیار ناقص است، و به همین سبب بود که نوشته بودم هرکسی چیزی درباره دکتر شریعتی می‌داند باید بنویسد. اما متأسفانه ما در شرایطی هستیم که مریدان و دوستان شریعتی حتی تاب شنیدن یک سخن نازکتر از گل را درباره او ندارند، چنان که دشمنانش هم در تمام وجود وی یک نقطه روشن نمی‌بینند. گرفتاری ما این است که معتقدان به وجود چهره‌های سفید سفید یا سیاه سیاه در بین درس‌خواندگانمان و فارغ‌التحصیلان دارالعلمهای اروپا و امریکا — نه فقط حوزه‌های علمیه — بسیارند. اینان به این امر توجه ندارند که چهره‌هایی از آن دوگونه را تنها می‌توان در مثل افلاطونی سراغ کرد نه در جهان ما. این درس‌خواندگان ما نیز به مانند مؤمنین در ادیان و مذاهب مختلف، یا کسی را بد مطلق و کافر و ملعون و مهدورالدم می‌دانند، و یا وجودش را خیر محض و جامع تمام محاسن. بدیهی‌ست که با چنین پنداری به سراغ تحقیق و پژوهش به معنی حقیقی آن نمی‌توان رفت. اگر قرار باشد شخص، پیش از آن که به بررسی و مطالعه اسناد و مدارک موضوع مورد تحقیق بپردازد، فی‌المثل تصمیم خود را دائر بر محکومیت یا تبرئه شخص مورد نظر گرفته باشد و از مدارک عرضه شده آنچه را که باب طبع خود می‌بیند با خیال پردازی و شاخ و برگ دادن به آن مطرح سازد و بقیه را به اصطلاح عامیانه «زیر سیلی در کند»، به این کار در عرف پژوهشگران مطلقاً «تحقیق علمی» نمی‌گویند. چنان که قریب پنجاه سال عده قابل توجهی از درس‌خواندگان ما در پای علم حزب توده ایران چه سینه‌ها که نزدند و از جمله

* چنان که در «خاطرات» مورد بحث چند جمله باید به شرح زیر اصلاح شود: ص ۸۳۶، س ۲۱: شاید اغراق نباشد اگر؛ ص ۸۴۲، س ۱۶ و ۱۷: که این زوج به زودی برای تدریس؛ ص ۸۶۰، س ۱۹: با یک کشمش گرمی‌اش می‌کرد و از یک غوره سردی؛ ص ۸۶۳، س ۱۶ و ۱۷: منوچهر بیات مختاری.

از آقایان عبدالله هادی (کانادا) و جهانگیر شمس‌آوری (سانفرانسیسکو) و اشکان آویشن (سوئد) که به ترتیب مورد اول و سوم و چهارم را به بنده یادآوری فرمودند سپاسگزارم.

برای دادن نفت به روسها و تجزیه آذربایجان و کردستان از ایران چه کارها که نکردند. ما خوب به یاد داریم که ایشان به جز آنچه حزب کمونیست شوروی - مع الواسطه - به آنها دیکته می کرد، حرف هیچ کسی را نمی پذیرفتند و هیچ نوشته ای را به جز مطبوعات حزبی نمی خواندند، و خود را «روشنفکر» و اهل تحقیق و تتبع هم قلمداد می کردند! و هر کس سخنی مخالف پسند ایشان می گفت یا می نوشت، او را، بی استثناء، خائن و نوکر امپریالیست و امثال آن می خواندند. همین درس خواندگان ما بودند که از جمله استالین را عالم ترین عالمان جهان در تمام علوم می خواندند در حالی که می دانستند دوران «بحرالعلوم» و «جامع علوم معقول و منقول» شدن سپری گردیده است. با چنین برداشتی در هر زمینه کار محقق البته به جایی نمی رسد. چه «پژوهشگر»! چون کرم ابریشم آن قدر به دور خود تار می تند که سرانجام در درون تارهای خود بافته خفه می گردد، و البته خود کرده را هم دیگر تدبیری نیست.

توضیح این مطلب را از این جهت لازم دانستم که روشن سازم دکتر علی شریعتی انسان بود و معلم بود و معلم ساده ای هم نبود که خلاصه پرونده اش در یکی دو صفحه بگنجد. او هم مثل من و شما از خیل کروبیان و فرشتگان و معصومان نبود (و اگر کسی به جز این معتقد است مرا با وی کاری نیست)، آدمیزاده ای بود که در زندگی نقاط روشن و مثبتی وجود داشت و به یقین نقاط تیره و تار هم، و این کار محققان بی غرض و مرض است که با حوصله و صرف وقت، همه اسناد و مدارک مربوط به او را بیطرفانه با نظر تیزبین خود از نظر بگذرانند و به یکی دو کتاب و دو سه نقل قول موافق یا مخالف و چند خاطره پا در هوا از وی بسنده نکنند، و آن گاه دست به قلم ببرند، و با وجود این باز هم گمان نکنند که «حرف آخر» را می زنند. امید نگارنده این سطور آن است اینک که شانزده سال از درگذشت شریعتی می گذرد، محققان جوان، با حوصله در این راه ناهموار پر دست انداز گام بردارند و از دکتر علی شریعتی و یا دیگر کسانی که از آنان به عنوان «مراد» خود یاد می کنند، فی المثل شیخ ابوسعید ابی الخیر دیگری نسازند که مریدانش با گذشت دو نسل در حق او می گفتند که شیخ را سالها با اژدهایی دوستی بود، و یک بار همین اژدها نیز به پیشواز شیخ ما آمد و در برابر شیخ در خاک می غلتید و شیخ او را گفت: «رنجت رسید، بازگرد» و او هم البته بازگشت! و یا چون شیخ به رقص برخاست و جمع او را موافقت کردند، یکی از منکران شیخ دید که درختان و کوهها و بناها نیز در موافقت شیخ رقص می کنند. در حالی که همین شیخ ابوسعید معتقد بود «این چنین چیزها را بس قیمتی نیست. مرد، آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و

بخسبد و بخورد و در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه به دل، از خدای غافل نباشد.»* چه می‌توان کرد، وقتی ذهن اسطوره پسند عامه مردم و یا «روشنفکران» ما در پی آن است که مراد و رهبرشان وجودی خارق‌العاده و مافوق انسان باشد چنان که اگر مرادشان بایزید بسطامی‌ست، باید بر روی آب راه برود و سجاده بر آب بگسترد و جامه و سجاده‌اش اندکی هم تر نشود، و یا بر شیر سوار شود و مار افعی را تازیانه خود کند! و یا — چرا راه دور برویم — در دوران خود ما چهره مراد را در ماه ببینند، و یا تازی از محاسن وی را بین دو ورق معین از قرآن مجید چاپ شده در سال فلان ببینند! (از یاد نبریم که معتقدان به این دو موضوع اخیر درس‌خواندگان و فرنگ‌دیدگان ما بودند، و عامیان مدرسه نرفته هموطن ما فقط سخنان این «روشنفکران» را تکرار می‌کردند). آیا در آغاز قرن پانزدهم هجری قمری و سالهای آخرین قرن بیستم میلادی ما باید به عنوان «تحقیق» چون پیروان ابوسعیدها و بایزیدها ... عمل کنیم؟ بی‌تردید جواب همه فرهیختگان حقیقی این است که: نه.

پس از این مقدمه، اکنون بحث خود را درباره دکتر علی شریعتی در چهار بخش زیرین دنبال می‌کنیم: ۱ - اسناد ساواک درباره دکتر شریعتی؛ ۲ - چند توضیح درباره «خاطرات»؛ ۳ - نامه‌های خوانندگان مجله؛ ۴ - پیشنهادها، پرسشها و اعتراضهای تلفنی.

اسناد ساواک درباره دکتر شریعتی

پس از چاپ «خاطرات» مورد بحث، گزارشی در چهل صفحه (که صفحه چهارم آن مفقود است) به خط دکتر شریعتی، همراه اسناد عادی و خیلی محرمانه دیگری مربوط به وی به دست نگارنده این سطور رسید که بر اطلاعات ما درباره وی بسیار می‌افزاید. وی این گزارش را که حاوی موضوعهای بسیار مهمی است با عنوان «شناسنامه یک زندگی» در مردادماه ۱۳۴۷ به سازمان اطلاعات و امنیت خراسان تسلیم کرده است. اهمیت موضوع در آن است که در این گزارش مطالبی آمده است که با آنچه درباره دکتر شریعتی شنیده و خوانده بودیم و یا با آنچه از خود وی شنیده بودیم کاملاً متفاوت است. از سوی دیگر تذکر این موضوع نیز لازم است که شریعتی این گزارش را در زمانی که به تدریس در دانشکده ادبیات مشغول بوده، نوشته است، نه در ایامی که فی‌المثل

* محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۹، در دو جلد، بخش اول، به ترتیب ص ۱۵۰، ۱۸۳، ۲۲۸، ۱۹۹.

زندانی بوده و یا زیر شکنجه. چه به نظر بنده، استناد به هرگونه نوشته یا مصاحبه رادیویی یا تلویزیونی زندانیان صد در صد خطاست، مگر این که اسناد معتبری صحت و اصالت هر یک از آن نوشته‌ها یا مصاحبه‌ها را تأیید کند. از سوی دیگر از سوابق امر چنین برمی‌آید که نه ساواک شریعتی را مجبور به نگارش این گزارش کرده، و نه حتی به وی پیشنهاد نوشتن آن را کرده بوده است. در ضمن برای آن که خوانندگان را دقیقاً در جریان چگونگی چاپ و نشر این اسناد محرمانه قرار بدهم باید بگویم شخصی که به نشر این اسناد دست یازیده از معتقدان سرسخت «ولایت فقیه» و «اسلام ناب محمدی» و آیت‌الله خمینی، و مخالف سرسخت هرگونه تجدد و نوآوری است و بدین جهت همه کسانی را که از دوران پیش از مشروطیت تا کنون به گونه‌ای به تقلید از اروپا معتقد و از جمله به جدایی دین از حکومت یا اسلام بدون روحانیت و آخوند و امثال آن معتقد بوده‌اند سخت به چوب بسته، و به همین دلیل هم هست که در کتاب خود به سراغ دکتر شریعتی رفته است. پس نه کار وی قربه‌الی‌الله بوده است، و نه به منظور دفاع از شخص دکتر شریعتی. به علاوه به قطع و یقین می‌توان اظهار داشت که وی تمام اسناد مربوط به دکتر شریعتی و دیگران را نیز در این کتاب منتشر نساخته است.* با وجود این، همان طوری که اسناد منتشر شده از سوی وزارت خارجه انگلیس یا امریکا، درباره دکتر محمد مصدق و ملی شدن نفت، را تنها بدین دلیل که از سوی مخالفان مصدق و سیاست وی منتشر گردیده است مطلقاً رد نمی‌کنیم، و محققان آنها را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهند، و در ضمن البته کم و کاستیهای آنها را هم برمی‌شمارند، اسناد ساواک مربوط به دکتر شریعتی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت، بلکه آنها را باید بسیار مغتنم شمرد ولی با وسواس مورد بررسی قرار داد.

بر اساس اسناد منتشر شده ساواک سابقه امر برمی‌گردد به سال ۱۳۴۷ که یک دانشجوی بازداشت شده به ساواک خراسان اظهار داشته بوده است دانشجویان بازداشتی فعالیت کمونیستی دارند و به توسط فلان دانشجو با دکتر شریعتی در ارتباطند. اما با آن که دانشجویان بازداشتی در ساواک این موضوع را تکذیب می‌کنند، ساواک شریعتی را احضار و با او نیز مصاحبه‌ای می‌کند و آن‌گاه دکتر شریعتی، خلاصه مطالبی را که شفاهی — لابد به رئیس ساواک خراسان گفته بوده است — در این گزارش به روی کاغذ می‌آورد و به ساواک تسلیم می‌نماید.

* درباره مؤلف و کتاب او به یادداشتی که در پایان این نوشته آمده است مراجعه فرماید.

ظاهراً تماس دکتر شریعتی با سرتیپ بهرامی رئیس ساواک خراسان و مقامهای سازمان اطلاعات و امنیت کشور در تهران، در این مرحله از زندگیش (زیرا قبلاً نیز در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۴۳ با ساواک سر و کار داشته است)، لااقل از تاریخ این مصاحبه (۴۷/۵/۷) شروع می‌گردد و تا پانزده ماه (۴۸/۸/۱۷) ادامه می‌یابد و سرانجام ساواک با شرایطی رسماً به وی اجازه می‌دهد در دانشگاهها و حسینیه ارشاد سخنرانی کند. در همین‌جا باید بگویم اگر دکتر شریعتی در همین نخستین جلسه، در جواب ساواک می‌گفت فعالیت کمونیستی ندارد همان‌طوری که دانشجویان نیز گفته بودند، به یقین به خانه خود برگشته بود و به سر کار خود رفته بود. البته ساواک از دور و نزدیک، تا مدتی او را زیر نظر می‌گرفت تا اطمینان حاصل کند که شریعتی آن‌کاره نیست. ولی شریعتی ظاهراً از احضار به ساواک استفاده کرده و در این چهل صفحه سوابق علمی پدر و اجداد و شخص خود، و آراء و عقاید خویش را در گذشته و حال به رخ ساواک کشیده است تا ساواکیان وی را دست کم نگیرند، در ضمن او در همین گزارش اعتراف می‌کند که کارهای چشمگیری در سالهای اخیر در مملکت انجام شده است، و او که جامعه‌شناس و مورخ است و مخالف کمونیزم و روحانیت سنتی، می‌تواند مرجع خدمتی در مملکت قرار گیرد.

پس از خواندن این گزارش و دیگر اسناد ساواک مربوط به دکتر شریعتی این پرسشها به ذهن خواننده می‌رسد:

آیا دکتر شریعتی با تسلیم این گزارش، و نیز تماسهای مکرر اختیاری با ساواک خراسان و تهران قصد فریب ساواک را داشته و به اصطلاح دیگر به «خدعه» متوسل شده بوده است؟

آیا به ادعای برخی از طرفدارانش، در برابر ساواک «تقیه» می‌کرده است؟ البته در این صورت باید دید یک مسلمان در چه شرایطی می‌تواند به «تقیه» دست بزند و به‌طور کلی «خدعه» و «تقیه» در «تشیع علوی» دکتر شریعتی، نه «تشیع صفوی»، محلی از اعراب دارد یا نه؟

آیا شریعتی در این کار، از ماکیاول (۱۴۶۹-۱۵۲۷م.) ایتالیایی پیروی کرده که گفته است: در امور سیاسی باید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مورد ضرورتی ندارد؟

و یا این که ساواک در به خدمت گرفتن دکتر شریعتی مرتکب اشتباهی بزرگ و جبران‌ناپذیر گردیده است، با این گمان که شریعتی دارای چنان قدرتی است که از عهده

همه روحانیون سنتی و طرفداران آنها و گروههای چپ برخواهد آمد، در حالی که در عمل معلوم شد ارزیابیها و پیش بینیهای آنان کاملاً نادرست بوده است؟

اینک به نخستین نامه ساواک خراسان به شماره ۳۶۸۲/هـ-۱ مورخ ۷/۵/۴۷، به پیوست یک جلد دفتر در چهل برگ، به تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور (اداره کل سوم ۳۱۲) توجه بفرمایید:

عطف به ۳۳۸۹۴/۳۱۲-۴/۴/۴۷ علی اکبر مغمومی دانشجوی دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه در بازجویی خود ضمن اعتراف به فعالیت کمونیستی دانشجویان بازداشتی اظهار داشته بود که دانشجویان موصوف به وسیله مصدق رشتی دانشجوی دانشکده ادبیات با دکتر علی شریعتی ارتباط دارند. در بازجویی از مصدق رشتی، مشارالیه این موضوع را تکذیب و سایر متهمین نیز منکر فعالیتهای مضره دکتر شریعتی بودند. مع هذا نامبرده به ساواک احضار و در مصاحبه ای که با وی گردید با صراحت گفتار مشروحاً فعالیتهای گذشته خود و سیاستهای وقت را تشریح و عوامل و علل این طرز تفکر را توضیح داد که کاملاً قابل ملاحظه و درخور بررسی و بهره برداری است. لذا اظهارات وی کتباً اخذ و به پیوست تقدیم و استنباط می گردد این فرد اگر خوب هدایت و رهبری شود عنصر مفیدی برای مملکت خواهد بود. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - سرتیپ بهرامی (ص ۶۶۵).

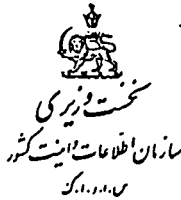
ساواک خراسان موضوع بهره برداری از شریعتی را چند بار دیگر نیز با ساواک تهران در میان گذاشته و در این باب اصرار ورزیده است، از جمله در نامه ۲۹۳۶/هـ-۱ - ۴۸/۲/۲۱. ساواک خراسان در این نامه نخست در جواب نامه ۳۱۲/۹۹۶-۴۸/۲/۱۸ اداره کل سوم ساواک تهران نوشته است

قبل از وصول امریه به نامبرده تذکر داده شد که هر نوع دعوت سخنرانی را قبل از کسب دستور از ساواک نپذیرد.

آن گاه شریعتی پس از اعلام این نظر به ساواک خراسان گفته است دانشگاه تهران و حسینیه ارشاد و انجمن اسلامی دانشجویان نیز برای سخنرانی از او دعوت کرده اند، اما در صورت موافقت ساواک سخنرانی خواهد کرد. سپس سرتیپ بهرامی در همان نامه نظر مساعد خود را درباره شریعتی بار دیگر به این شرح اظهار داشته است:

شماره ۲۸
صفحه ۱۵۲

شماره ۳۶۸۲
تاریخ ۶/۶/۶۷
پوست ۴۰۰



تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور
به (اداره کل سوم) - (۳۱۲)

از ساواک خراسان

درباره: علی شریعتی، فرزندی، فرزند محمد تقی

مطرف به ۲۳۳۸۹۴/۳۱۲-۴/۴/۷۷

علی اکبر مرمومی دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه در بازجویی خود ضمن اعتراف به فعالیت کمونیستی دانشجویان بازداشتی اظهار داشته بود که دانشجویان موصوف بوسیله صدق رشتی دانشجوی دانشکده ادبیات با دکترا علی شریعتی ارتباط دارند و بازجویی از صدق رشتی مشارالیه این موضوع را تکیه‌بند بسیار مهمی نیز مقرر فعالیتها مفره دکترا شریعتی بودند مهندس انا میرد ساواک احضار و مصاحبه ای که با وی گردید با صراحت گفتار مشروحا فعالیتهای گذشته خود و مسامحتهای وقت را تشریح و توضیح و طلب این نظریه تفکر توضیح داد که کاملا قابل ملاحظه و درخور بررسی و بهره برداری است لذا اظهارات وی کتباً اخذ و به پیوست تقدیم و استنباط میگردد این فرد اگر خوب هدایت و رهبری شود ضرر مفیدی برای مملکت خواهد بود -

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - ترتیب بهرامی

روزنامه ۱۳
با بخش ۱۳
۱۳

۱۷۴۰۴

۱- این فرد که همواره در قیام مملکت ...
۲- در دفتر فرستادگی دارد که به ترتیب با آن سازمان ...
۳- ...
۳۷/۹/۹

۹۶-۱۱۶

۱- «شناسنامه یک زندگی» نوشته دکتر شریعتی در یک جلد دفتر ۴۰ صفحه‌ای، به همراه این نامه ساواک خراسان، به ساواک تهران فرستاده شده است.

به طوری که مکرراً به استحضار رسیده وجود دکتر شریعتی برای عامل بیگانه و عناصر افراطی مفید است برای ساواک و مملکت مفیدتر خواهد بود مشروط بر این که خوب اداره شود. این شخص دانشمند است روحانیون افراطی را قبول ندارد و چپی‌ها روی این شخص حساب می‌کنند. ساواک خراسان معتقد است محدودیت برای دکتر شریعتی موجب می‌شود که نسبت به دستگاه و مملکت بی‌اعتقاد گردد و چون طرفداران زیاد دارد نتیجه مطلوبی نخواهد داشت ولی اگر با برنامه و طرحی منظم اداره شود با افکار نوی که دارد می‌تواند موثر واقع شود. مقرر فرمایند درباره قبول یا عدم قبول دعوت دانشگاه تهران را ابلاغ فرمایند. سرتیپ بهرامی.

ساواک خراسان در نامه ۲۹۲۷/هـ ۱ مورخ ۴۸/۲/۲۰ خود خطاب به اداره کل سوم سازمان امنیت نیز می‌نویسد که شریعتی اظهار می‌دارد گمان من این بود که دعوت دانشگاهها از من با موافقت ساواک بوده است و چون در دو جبهه آخوندها و چپی‌ها مشغول مبارزه هستم ساواک خواسته است از این سخنرانیهای علمی بهره‌برداری نماید. از طرفی به یاد دارم که در سخنرانی دانشگاه ملی

آقای دکتر پویان به من گفتند از طرف ساواک دستور داده شده شما سخنرانی بکنید ولی اجازه ندهید دانشجویان سؤال کنند. من هم به همین نحو عمل نمودم... به هر حال من مطیع دستگاه هستم و مؤمن به کشور و آمادگی خدمتگزاری دارم. استفاده یا عدم استفاده از من بسته به نظر مقامات عالی است... با عرض مراتب فوق به نظر این سازمان ساواک باید از فکر و روشن بینی این شخص در جهت منویات خود حداکثر استفاده را بنماید و به وی که مرد دانشمند و مطلعیست میدان فعالیت بیشتر بدهد و در خفا وی را راهنمایی کند. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - سرتیپ بهرامی (۷۰۷).

ساواک خراسان در نامه ۴۱۳۵/هـ ۱ مورخ ۴۸/۴/۱۶ خطاب به اداره کل سوم سازمان امنیت کشور می‌نویسد:

عطف به ۳۱۲/۱۹۷۰-۴۸/۴/۳ با دکتر شریعتی ملاقات نامبرده بعد از ابلاغ این که تا دستور ثانوی در هیچ یک از مجامع نباید سخنرانی کند تا کنون به تهران نرفته است. مشارالیه اظهار می‌دارد دکتر نراقی رئیس مؤسسه علوم اجتماعی دانشگاه تهران به وی خصوصی نامه داده است که هر

موقع به تهران آمدی ترتیب ملاقات تو را با تیمسار مقدم خواهم داد. دکتر شریعتی در موقع برگزاری کنکور دانشگاه به تهران دعوت شده و بنا به اظهار خودش حداقل ده مرداد در تهران خواهد بود و با تیمسار مقدم به وسیله دکتر نراقی ملاقات خواهد کرد...

وی اظهار می‌دارد که اکنون احساس می‌شود دستگاه برخلاف گذشته سعی دارد که جامعه و به‌خصوص تیپ روشنفکر و دانشگاهی را از حالت خفقان و جمود فکری خارج و با تشخیص نقاط ضعف و خلأ فکری به طریق اصولی آنان را رهبری کند که این امر شاهنشاه آریامهر آقای دکتر باهری اکنون در وزارت دربار تقریباً مؤسسه‌ای به‌وجود آورده که افراد صاحب قلم و صاحب‌نظر از تمام نقاط کشور خواسته است در زمینه ارزیابی - فلکلورهای محلی - زبان - آداب - رسوم بالاخره ادبیات تحقیق و مدارکی جمع‌آوری کند... به طوری که دکتر باهری شخصاً اظهار نموده امر اعلیحضرت چنین شرف صدور یافته که این تشکیلات باید جدا از سایر دستگاه‌های دولتی... انجام وظیفه کند... در تلو گفتار و مجموعه سخنان وی چنین استنباط می‌شود که او در صورتی که به عامل ساواک بودن معروف نشود و ضمناً محدودیتی نباشد حاضر به اجرای نظرات فوق خواهد بود. از طرف رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - بهرامی (۷۰۸-۷۰۹).

از سوی دیگر در پایان گزارش خیلی محرمانه مورخ ۴۸/۴/۲۲ از بخش ۳۱۲ ساواک تهران درباره‌ی علی شریعتی مزینانی زیر عنوان «منظور - عرض وضعیت و کسب دستور در مورد مصاحبه با نامبرده بالا» نظریه‌ی گزارش دهنده را به شرح زیر می‌خوانیم:

با عرض مراتب فوق و با توجه به این که در مصاحبه‌هایی که با نامبرده بالا به‌عمل آمده حسن نیت نشان داده و ضمن اعتراف به فعالیت‌های گذشته خود و تجزیه و تحلیل وضع کنونی کشور سیاست فعلی دولت را مورد تأیید قرار داده، لذا چنین به نظر می‌رسد چنانچه وی به نحو مقتضی راهنمایی گردد می‌توان از وجود این شخص که دارای معلومات و طرفداران قابل توجهی می‌باشد بهره‌برداری نمود. مستدعی است در صورت تصویب اجازه فرمایند هنگامی که مشارالیه به تهران آمد به این اداره کل احضار و با او در این زمینه مذاکره شود. موکول به اوامر عالی‌ست.

و در زیر این گزارش نوشته شده است: «موافقت می‌شود ۴/۲۴» (۷۱۰-۷۱۲).

ساواک خراسان در نامه شماره ۵۹۱۵/هـ ۱ مورخ ۳۱/۶/۴۸ خود عطف به نامه ۳۳۹۲/۳۱۲-۳/۶/۴۸ اداره کل سوم ساواک تهران از شریعتی چنین نقل قول می‌کند:

در بدو ورود به تهران صلاح در این دیدم که وسیله آقای یدالله قزایی که از زمان تحصیلی با هم آشنا بودیم با ساواک تماس بگیرم و قرار شد آقای قزایی از تیمسار مقدم برای شرفیابی وقت بگیرد. چند روزی از طرف ایشان خبری نشد بالاچار به دکتر نراقی مراجعه کردم دکتر نراقی گفتند تیمسار مقدم نسبت به شما کمال حسن نیت را دارند و من از جانب ایشان می‌گویم که شما مجاز هستید در مجالس و سخنرانیها شرکت کنید. برای تأیید نظر تیمسار هم اکنون چنانچه مایل باشید می‌توانید در یک سخنرانی شرکت کنید... بالاخره به اداره مراجعه و با آقای حسن‌زاده (آقای عطاریپور) اول ملاقات کردم پس از چند دقیقه آقای ثابتی تشریف آوردند حدود چهار ساعت بحث و تبادل نظر داشتیم و در خاتمه به من دستور داده شد که نظریات و برنامه و هدفهای فعلی و آینده خود را بنویسم و تقدیم کنم و چون در مشهد کار داشتم نتوانستم اجرای دستور کنم و اکنون آنچه به نظر رسیده و جزء اعتقاد و ایمان من است نوشته‌ام و تقدیم می‌کنم.

دکتر شریعتی ضمن تجلیل و تمجید زیاد از آقایانی که در تهران با وی ملاقات کرده‌اند اظهار نمود که برای من و امثالهم هیچ وقت این تصور نبود که انسان در سازمان امنیت در حضور اعضاء آن این قدر امنیت داشته باشد و بتواند واقعاً آنچه به آن معتقد است بیان کند باز هم مورد محبت واقع شود برخورد آقایان که همراه ادب، شخصیت و تسلط به مسائل کلی بود برای من مغتنم است، امیدوارم بتوانم برای وطنم آن هم با راهنمایی و همکاری چنین دستگاهی که واقعاً بی‌نظر و خدمتگزار است خدمت کنم. فتوکپی نوشته‌ی وی به ضمیمه تقدیم می‌گردد. مقرر فرمایند نظریه درباره شرکت و یا عدم شرکت وی در مجالس سخنرانی اعلام فرمایند. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - بهرامی.

پی‌نوشت نامه چنین است:

پس از صدور نامه بیاورید نوشته‌های او را بخوانم. من معتمد دستگاه ساواک از این فرد می‌تواند به‌خوبی استفاده کند زیرا دانشمند است و معتقد، ۳۱/۶ (۷۱۳-۷۱۴).

توضیح آن که دومین نامه شریعتی به شکل سه پرسش و پاسخ به ضمیمه این نامه به ساواک تهران فرستاده شده است (۱۸۹-۱۸۴).

در گزارش «خیلی محرمانه» بخش ۳۱۲ ساواک تهران (اداره کل سوم) مورخ ۴۷/۷/۸ «درباره علی شریعتی مزینانی استاد دانشگاه مشهد»، با عنوان «منظور - عرض وضعیت و کسب دستور در مورد نامبرده بالا» آمده است که:

... مشارالیه ضمن تشریح چگونگی فعالیت‌های گذشته خود و اشاره به اقدامات اصلاحی دستگاه در حال حاضر، سیاست فعلی دولت را مورد تأیید قرار داده و متذکر شده که تلاش‌های او نیز در جهت خدمت به جامعه و از بین بردن خرافات کهنه و قدیمی و افکار انحرافی مذهب و تجلی بخشیدن به اسلام با روش اصولی و صحیح می‌باشد و به وی توصیه شد که نظریات، برنامه و هدف‌های آینده خود را در این زمینه تمهید و به ساواک ارائه دهد. اینک مشارالیه چگونگی هدف و منظور خود را در ده صفحه پیوست به ساواک استان خراسان تسلیم که در آن با ذکر از فعالیت‌های خود به سود جبهه مذکور [جبهه ملی] به منظور مبارزه با عوامل حزب منحل شده و مطرح نمودن این که چرا نسبت به گذشته تغییر روش داده اضافه نموده است: «من نیستم که نسبت به گذشته فرق کرده‌ام بلکه این دولت و شرایط اجتماعی و سیاسی کشور است که نسبت به سابق فرق کرده و به جای این که بگویم من و بسیاری از افراد چون من به شعارهای سیاسی امروز رژیم حاکم ایران نزدیک شده‌ایم، بهتر است گفته شود که این رژیم سیاسی حاکمه ایران است که به افکار و آرمانها و شعارهای نسل ما نزدیک شده است...»

و در پایان همین گزارش در زیر عنوان «نظریه» آمده است:

با توجه به چگونگی اظهارات نامبرده بالا در مصاحبه‌های معموله و متن نوشته‌های تسلیمی مشارالیه به ساواک که طی آنها سیاست دولت را مورد تأیید قرار داده... در حال حاضر آمادگی خود را جهت مطرح نمودن افکار خود در زمینه مذهب و غیره با نظر موافق با دولت اعلام داشته لذا استنباط می‌شود چنانچه مشارالیه به نحو مقتضی راهنمایی گردد می‌توان از وجود او که دارای طرفداران زیادی نیز می‌باشد بهره‌برداری و به‌طور غیر محسوس مطالبی نیز در متن سخنرانی‌های یادشده منظور نمود. مستدعی‌ست در صورت

تصویب اجازه فرمایند با شرکت و سخنرانی وی در جلساتی که دعوت می‌شود با کنترل ضمنی مطالب سخنرانی وی موافقت و شرح لازم در این زمینه به منظور راهنمایی او به ساواک مربوطه اعلام گردد. موکول به اوامر عالی‌ست»

و در ذیل آن نوشته شده است: «طبق نظریه اقدام شود، ۷/۱۲» (۷۲۰-۷۲۳).
 حداقل با این مقدمات است که مدیرکل اداره سوم ساواک تهران - طی نامه ۳۱۲/۴۳۱۶ مورخ ۴۸/۷/۱۵ خطاب به ریاست ساواک خراسان، با سخنرانیهای دکتر شریعتی به شروطی که در گزارش فوق آمده است موافقت می‌کند (۷۲۴)، و سرانجام در ۴۸/۸/۱۷، سپهبد نصیری نیز به اصطلاح «چراغ سبز» نهایی را درباره دکتر شریعتی بدین شرح به ریاست شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات) می‌دهد:
 درباره دکتر علی شریعتی مزینانی. عطف به ۲۲۰۱۷ - ۱۶ - ۶۵۷ - ۴۸/۸/۱۱ نامبرده بالا استاد دانشگاه مشهد می‌باشد و سخنرانی مشارالیه در حسینیه ارشاد از نظر ساواک بلامانع است. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور. سپهبد نصیری، ۴۸/۸/۱۷. (۷۲۵).

حدود سه ماه پس از اعلام این موافقت نهایی، و مقارن ایام برگزاری مراسم حج دکتر شریعتی نامه‌ای دوستانه و گرم، به خط خود، به رئیس ساواک خراسان نوشته است که حکایت از نزدیکی نویسنده به مخاطب نامه - یا تظاهر به این کار - می‌کند. حقیقت نیز این است که بر اساس اسناد منتشر شده، این شخص بهرامی رئیس ساواک خراسان بود که راه شریعتی را برای سخنرانی در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و حسینیه ارشاد هموار ساخت. اینک متن نامه:

دوست گرامی پس از عرض سلام قریب چندین هفته برای عرض تشکر کلی، و دیروز و امروز برای عرض سلام و به خصوص مشورتی که داشتم خدمت رسیدم. متأسفانه موفق نشدم. غرض از مشورت مسأله سفری بود که دعوت شده بودم که چون مسلم نبود و مشکلاتی در بین بود مرا تا دیروز در انتظار گذاشت تا پس از رفع احتمالی آن با سرکار در میان بگذارم که متأسفانه فشار کار شخصی و شغلی که در این یک شبانه‌روز باید تمام می‌کردم فرصت نداد که پیش از این بتوانم برای ملاقات با سرکار مراجعه کنم گرچه بسیار لازم می‌دانستم. چون امروز باید در تهران باشم که احتمالاً ملاقاتی خواهم داشت امیدوارم در مراجعت توفیق دیدار دست دهم. با

سند	شماره ۴۲
صفحه	۱۹۱

صحت کرمی

پیراندر سوم - قریب چنین هستند چیز طرز نشسته کرم - عیند دارند:

بار و فر سوم و کهنه شده در دیشتم خدمت بیسم قنات در وقت نشتم

فقران کرمت سنا در سز رجه در دست شرم کرم که چون اسم فرید و کهنه و صعب و در اول عیند در

نقطه کثرت در کرم و در وقت نشسته کرم در صعب کهنه که قنات در سنا در کهنه و کهنه که صعب کرم

سنا سنا در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم

کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم
در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم

یک کرم در وقت

چنین در روز نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم
۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱ - ۱۲/۵۲۷۱
نایب در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم
در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم
نقطه کثرت در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم

در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم در وقت نشسته کرم

۲ - نامه خصوصی دکتر شریعتی به سرتیپ بهرامی رئیس ساواک خراسان، و بی نوشت آن

تشکرات بسیار، ارادتمند شریعتی.

پی‌نوشت نامه این است:

به استحضار می‌رساند: چندین بار درخواست شد که با دکتر علی شریعتی در مورد مفاد نامه شماره ۶۲۷۱ - ۴۸/۱۰/۱۳ مذاکره شود وی چند روزی بیمار و بستری بود تا این که دیروز بعد از ظهر مراجعه و نامه را تقدیم داشت و با تلفن با این جانب تماس گرفت و اظهار داشت که خیلی مایل هستم در تهران با دوستان تماس بگیرم. تلفن آقای عطارپور، رئیس بخش ۳۱۲ به او داده شد که تماس بگیرد، ۱۱/۷ (ص ۷۲۶).

آنچه تا کنون از نظرتان گذشت به طور کلی نحوه برخورد ساواک با شریعتی و یا شریعتی با ساواک را نشان می‌دهد، و چنان که دیدیم سرانجام هر دو به توافق می‌رسند، توافقی که تا تعطیل حسینیۀ ارشاد همچنان به قوت خود باقی بود.

یک موضوع را در این جا ناگفته نگذارم که دانشکده ادبیات مشهد یقیناً، و دانشگاه مشهد به احتمال قوی مطلقاً در جریان دیدارها، مکاتبات، و مصاحبه‌های دکتر شریعتی استاد یار تاریخ دانشکده ادبیات مشهد با مقامهای ساواک نبوده‌اند.

اینک که طرح کلی نحوه ارتباط ساواک با دکتر شریعتی - بر اساس این بخش از اسناد منتشر شده ساواک - از نظرتان گذشت، برگردیم به بررسی بسیار اجمالی «شناسنامه یک زندگی»* یا گزارش چهل صفحه‌ای که دکتر علی شریعتی آن را به خط خود نوشته و به ساواک خراسان تسلیم کرده و آن اداره، آن را به همراه نامه ۳۶۸۲/۱ مورخ ۴۷/۵/۷ خود (که پیش از این آن را نقل کردیم) به ساواک تهران فرستاده است. این گزارش را باید پایه و اساس همه مکاتبات بعدی ساواک خراسان با تهران و به عکس، و نیز نامه‌ها و مصاحبه‌های دکتر شریعتی با مقامهای ساواک خراسان و تهران دانست که بالاخره به موافقت کامل سازمان اطلاعات و امنیت کشور با سخنرانیهای وی منجر گردید.

برای یادآوری بد نیست بیفزاییم که این گزارش چهل صفحه‌ای را دکتر شریعتی

* متن حروف‌چینی شده این گزارش در صفحات ۱۵۲-۱۷۵، و متن دستنویس آن به خط دکتر شریعتی در صفحات ۶۶۶-۷۰۵ کتاب نهضت امام خمینی چاپ شده است. (برای اطلاع بیشتر از این کتاب به یادداشتی که در پایان این نوشته آمده است، مراجعه شود) توجه بفرمایید که از این به بعد تنها هرچه از صفحات ۱۵۲ تا ۱۷۵ نقل شده از گزارش دکتر شریعتی است و بقیه مطالب، منقول از دیگر اسناد عادی و محرمانه ساواک مربوط به شریعتی است.

پس از وقایع زیر که در دههٔ چهل انجام شده بود به رشتهٔ تحریر درآورده است: سرکوب اعتراض و تظاهرات مدرسهٔ فیضیهٔ قم، سرکوب تظاهرات طرفداران آیت‌الله خمینی در تهران (۱۵ خرداد ۱۳۴۲)، تبعید آیت‌الله به خارج از کشور (در آبان ۱۳۴۳)؛ ترور حسنعلی منصور نخست وزیر (اول بهمن ۴۳) به دست فدائیان اسلام؛ تصویب شش اصل معروف به انقلاب سفید (انقلاب شاه و مردم) در یک همه پرسی؛ تیراندازی به شاه در کاخ مرمر (فروردین ۱۳۴۴)؛ سرکوب گروه مارکسیستی جزنی (در ۱۳۴۶) و نیز گروه پاک‌نژاد. اما حادثهٔ سیاهکل و فعالیت چریکهای فدایی خلق و اعدام کسانی مانند احمد توکلی و غیره همه مربوط به دوره‌ای است که با موافقت ساواک سخنرانیهای شریعتی آغاز می‌گردد و به مأموریت وی برای خدمت در وزارت علوم و آموزش عالی در تهران پایان می‌پذیرد. یعنی زمانی که دکتر شریعتی فرصت یافته بوده است در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و حسینیهٔ ارشاد سخنرانی کند. وی چنان که در «خاطرات» خود نوشتم پس از برگزاری جشنهای دوهزار و پانصدسالهٔ شاهنشاهی مأمور خدمت در وزارت علوم در تهران شد و پس از یکی دو ماه به سخنرانی یا «تدریس» در حسینیهٔ ارشاد پرداخت.

دکتر شریعتی از تحصیلات و مقام علمی خود سخن می‌گوید

به طور کلی در تمام این گزارش، شریعتی دربارهٔ علم و دانش پدر و اجداد و شخص خود داد سخن می‌دهد و استعداد و فضل و کمال و اطلاعات و مطالعات زیاد و برجسته بودنش را در بین اقران، از هنگام تحصیل در شبانه‌روزی دانشسرای مقدماتی مشهد و دانشکدهٔ ادبیات مشهد تا ایام تحصیل در سوربن به رخ ساواک می‌کشد که در آنها نشانه‌ای از فروتنی خاص اهل علم — که در او سراغ داشتم — به چشم نمی‌خورد. برخلاف آنچه مریدانش شایع کرده بودند که وقتی شریعتی از پاریس برگشت و به مشهد رفت و در مدارس ناجور تدریس می‌کرد تا برای تدریس به دانشکدهٔ ادبیات مشهد رفت، خود وی می‌نویسد:

... مستقیماً به مشهد بازگشتم و چون قبلاً عضو وزارت فرهنگ بودم به دبیری دبیرستانهای مشهد مجدداً منصوب شدم و پس از چند ماه آقای دکتر محمد علی طوسی که مدیر کل ادارهٔ مطالعات و برنامه‌های وزارت فرهنگ بودند، به عنوان متخصص مستقیماً مرا از مقام وزارت درخواست کردند که به تهران منتقل شوم و در آن اداره به عنوان کارشناس علوم اداری و تشکیلات وزارتنی مشغول کار گردم... من در طرح تشکیلاتی جدید و به

خصوص طرحی که برای مسأله باسواد کردن بزرگسالان که در کنگره بین‌المللی وزارت فرهنگ جهان در سیام از طرف ایران عنوان شد شرکت داشتیم و طرح اخیر را همراه طرح انقلاب اداری تهیه و به وزارتخانه تسلیم نمودم که مورد توجه و عمل قرار گرفت. و در اواخر سال ۱۳۴۵ چون هدف من ادامه کار آموزشی بود... درخواست استادی تاریخ را به دانشگاه مشهد تسلیم کردم... (۱۵۱-۱۵۲).

در خاطرات خود نوشته بودم دکتر شریعتی تنها با دکتری دانشگاهی در رشته Hagiology (شرح حال قدیسین) به ایران بازگشت و اداره ارزیابی مدارک تحصیلی Hagiology را به «تاریخ» ترجمه کرد و بدین سبب وی توانست داوطلب استادیاری رشته تاریخ دانشکده ادبیات مشهد بشود، و نیز افزوده بودم که مریدانش همه‌جا از تحصیلات عالی او در رشته‌های مختلف و داشتن درجه دکتری در چند رشته سخن می‌گفتند. در حالی که خود دکتر شریعتی هرگز با من درباره مدارک تحصیلی خود جز آنچه به دانشکده تسلیم کرده بود سخنی نگفت. اینک با مطالعه گزارش چهل صفحه‌ای وی معلوم می‌شود که مریدان او همه آن مطالب نادرست را از مراد خود، دکتر شریعتی، کسب کرده بودند زیرا وی می‌نویسد:

سال ۱۳۳۹ بود که من و همسرم وارد دانشگاه سوربن شدیم و رسماً مشغول تحصیل در رشته دکترا شدیم. من در جامعه‌شناسی مذهبی و همسرم در زبان‌شناسی... (۱۶۷).

زوی هم رفته خطوط اصلی چهره سیاسی من در دوران اقامت در اروپا عبارت بود از مردی که با یک بورس دولتی (۸۰۰ تومان) به اضافه ماهی سیصد تومان که از حقوق انتظار خدمت‌مان می‌رسید... دو دکترا تهیه می‌کند و در مدرسه عالی نیز درس می‌خواند... (۱۶۸).

از نظر زندگی خصوصی من دو دکترا یکی در جامعه‌شناسی مذهبی (مسلمان) و دیگری در تاریخ گرفتم و در ضمن مدرسه تحقیقات عالی Ecole de Hautes Etudes وابسته به سوربن را نیز در رشته جامعه‌شناسی اسلامی گذراندم... (تأکیدها از نویسنده این سطور است) (۱۷۰).

وی همچنین درباره یکی از کارهای علمی خود در فرانسه می‌نویسد:
و نیز تصحیح انتقادی کتاب فضائل بلخ که تنها نسخه‌ای که از آن موجود است در کتابخانه ملی فرانسه است و نسخه در ۶۷۰ نوشته شده و بسیار

نفیس است و متن آن را هم به درخواست پروفیسور لازار Lazard که ایران‌شناس و استاد ادبیات فارسی در فرانسه است از فارسی به فرانسه ترجمه کردم (۱۷۰).

شگفتا که رساله دکتری دانشگاهی دکتر شریعتی در رشته Hagiology تنها ترجمه خلاصه یک فصل از همین کتاب فضائل بلخ به زبان فرانسه است، و لازار یکی از اعضای ژوری دفاع از آن رساله. به یقین وی از شریعتی خواهش نکرده بوده است که آن کتاب را ترجمه کند. به علاوه اگر دکتر شریعتی دو درجه دکتری در جامعه‌شناسی و تاریخ داشت یقیناً برای استخدام در دانشگاه‌های تهران و مشهد آنها را تسلیم می‌کرد و نه تنها دکتری دانشگاهی شرح حال قدیسین را. اگر وی آن دو مدرک دکتری را به دانشگاه تهران تسلیم کرده بود مسلماً او را استخدام می‌کردند و دیگر نوبت به دانشکده ادبیات مشهد نمی‌رسید!

شریعتی ظاهراً برای جلب توجه ساواک قدم از این حد فراتر می‌نهد و درباره مقام علمی خود می‌نویسد:

در این جا لازم می‌دانم که به بزرگترین تصمیمی که در زندگیم اتخاذ کرده‌ام و تصمیمی که فصلی مشخص در زندگی من به وجود آورده است اشاره کنم و آن تصمیم بازگشت ایران بود. وضع تحصیلی و علمی من به گونه‌ای بود که در فرانسه یا در هر دانشگاهی دیگر در هر کشور اروپایی یا غیر اروپایی می‌توانستم به کار برجسته علمی در سطح استادی دانشگاه بپردازم. اما تصمیم گرفتم، علی‌رغم مصالحتی که ماندن مرا ایجاب کرد به ایران برگردم (دومین نامه شریعتی، ص ۱۸۷).

او در جای دیگر به بی‌نیازی خود و احتراز از قبول پستهای اداری در دانشگاه تصریح می‌کند:

... و الآن هم فکر می‌کنم خدمت به مصالح مملکت و مبارزه با افکار تند انحرافی و هدایت سالم فکری از نویسنده یا معلمی که از نظر علمی و به عنوان عقیده مستقل و بدون انتظار پاداش، بیشتر اثر می‌گذارد و برای همین دلیل هم بود که در دانشکده مشهد پست نگرفتم، تا معلم باشم و فکر می‌کردم که در این مقام بیشتر می‌توانم به مصالح مملکت خدمت کنم ... (۷۶۶).

توضیح آن که هرگز در مدت پنج سالی که دکتر شریعتی در دانشکده ادبیات

مشهد تدریس می‌کرد، هیچ پست اداری به وی پیشنهاد نگردید که او آن را بپذیرد یا رد کند! نه او مردِ کار اداری بود، و نه هرگز دانشگاه درصدد پیشنهاد کاری اداری به او برآمد.

در جای دیگر این گزارش می‌نویسد پس از بازگشت از فرانسه و رهایی از زندان ... به مشهد آمدم و به دبیری دبیرستانها مشغول شدم ولی چون این کار را برای خود مناسب نمی‌دیدم و از طرفی دانشکده ادبیات مشهد با آن که به وجود استاد تاریخ و جامعه‌شناسی احتیاج مبرم داشت از من دعوت نکرد زیرا عامل احتیاج نیست که معمولاً افراد را به کار می‌خوانند، بلکه عامل آشنایی است و من با رجال دانشکده آشنایی نداشتم و چون روحیه‌ام و طرز تربیت اخلاقی مرا چنین بار آورده است هرگز در خود نمی‌دیدم که بتوانم به خاطر استخدام طرح آشنایی بیفکنم و این بود که تنها به ارسال پستی درخواست کار در دانشکده اکتفا کردم و هرچه انتظار کشیدم دیدم خبری نشد و دیگر مراجعه هم نکردم... و تقاضای انتقال به تهران کردم [در حالی که در جای دیگر نوشته است دکتر طوسی مرا به عنوان متخصص از مقام وزارت تقاضا کرد که به تهران بروم] و در سال ۱۳۴۴ پس از یک سال کار در مشهد به عنوان کارشناس علوم اداری در اداره کل مطالعات و برنامه‌های وزارت آموزش و پرورش مشغول کار شدم... و در اصلاح آیین‌نامه‌ها و طبقه‌بندی مشاغل و وظایف ادارات آموزش و پرورش سهم موثری داشتم تا این که مقدمات استخدام به عنوان استادیاری دانشکده ادبیات مشهد فراهم شد و از اول فروردین ۱۳۴۵ در مشهد مشغول تدریس شدم (۱۷۳).

متأسفانه لااقل قسمتی از نوشته‌ی نادرست است. زیرا در هیچ دانشگاهی رسم نیست از کسی، از راه نرسیده، «دعوت» کند. به علاوه در به‌جریان انداختن تقاضای استخدام استادیاری دکتر شریعتی و همسرش، دانشکده ادبیات مشهد و دانشگاه مشهد هیچ تقصیر یا قصوری مرتکب نشدند.

به علاوه در خور توجه است که چگونه دکتر شریعتی را در وزارت آموزش و پرورش به عنوان کارشناس امور اداری، اصلاح آیین‌نامه‌ها و طبقه‌بندی مشاغل و امثال آن به کار گماشته بودند.

نظر دکتر شریعتی راجع به ساواک

او از بازداشت خود در سازمان امنیت تهران (در سال ۱۳۳۶) که دانشجوی دانشکده

ادبیات مشهد بوده است چنین یاد می‌کند:

... اما خوشبختانه آنچه گذشت برخلاف تصور ما بود... هم با نهایت ادب و رعایت شوون هر یک از ما، رفتار کردند و هم در ظرف بیست روز سازمان توانست یکایک ما را که از مشهد آمده بودیم... بشناسد و نظر قطعی و دقیق خود را ابراز دارد... و نتیجه این تحقیقات این شد که معاون سازمان در آخرین جلسه‌ای که دسته‌جمعی رفتیم... اعلام کرد که «اکنون شما که در نظر ما به صورت دیوی آمدید، در شکل فرشته‌ای بر می‌گردید...» و ما ضمن عذرخواهی از شما می‌خواهیم که با اطمینان کامل به راه خود و فعالیت‌های اسلامی خود ادامه دهید (ص ۱۶۶).

این اظهار نظر دکتر شریعتی را درباره زندانی بودنش در سال ۱۳۳۶ خواندید، بد نیست خبر روزنامه پیام مجاهد ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور (شماره ۲۹، امرداد ۱۳۵۶، ص ۹) را هم درباره زندانی شدن شریعتی بخوانید:

در مهرماه ۱۳۳۶ علی شریعتی همراه با پدرش محمد تقی شریعتی... از مشهد دستگیر شدند و با یک هواپیمای ارتشی به تهران گسیل شدند. شریعتی جوانتر از بقیه دستگیر شدگان بود و لذا کتک و شکنجه دیگران را تحمل می‌کرد. سرش را تراشیدند و او را سخت کتک زدند و گاه و بیگاه او را شکنجه می‌دادند. علی در مدت هشت ماه زندان خود با شکنجه دژخیمان رژیم کودتا آشنا شد و از سلول کوچک و تاریک خود دریچه‌ای به همه دنیا و همه تاریخ گشود... علی شریعتی همه ضربات زندان و تجربه تلخ ستم‌یادگان را با قدرت ایمان، صبر و توکل تحمل کرد... (ص ۲۴۸).

کدام را باور کنیم؟

و در مورد بازداشت خود به هنگام بازگشت از فرانسه به ایران، همراه فیروز پرتوی (که به زعم مؤلف کتاب (ص ۱۴۸)، و نیز بر طبق گفته یکی از مقامهای امنیتی سابق (رک. ایران‌شناسی، سال ۵، ش ۴، ص ۸۹۶) از عوامل C.I.A. بوده است، می‌نویسد:

... ولی خوشبختانه رفتار مأموران و ساواک رضائیه که اخلاقاً باید تشکر کنم این ناگواری را به حداقل ممکن تقلیل داد بدین معنی که در همان اتومبیلی که آمدم دو مأمور بسیار مؤدب و مهربان نشانند و ما با وضع محترمانه و راحتی به تهران آمدم و بلافاصله رسیدگی شروع شد. این دستگیری... برخلاف تصور اثر بسیار مطلوبی بر روح من گذاشت... زیرا

مسئله کفایت و کیفیت است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

میرزا یونس در سال ۱۳۲۶ (۱۳۲۶) چهاردهم آذر ماه در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است. در این باره که در این مقاله به تفصیل بحث شده است.

۴ - صفحه ۲۱ «شناسنامه یک زندگی» که دکتر شریعتی در آن به طرز رفتار ساواک با او در سال ۱۳۳۶ اشاره کرده است.

به روشنی فهمیدم که وضع خیلی تغییر کرده است و در یک کلمه، تهران شعبان جعفری و آزموده و بختیار نیست، همه چیز گویی تکان محسوس خورده است. بازجویی که تا می آمد به ارباب می پرداخت و رفتارشان به گونه ای بود که غالباً کسانی که دستگیر می شدند با افکار سیاسی می رفتند ولی با کینه سیاسی بیرون می آمدند، امروز می آید و می نشیند و حرف می زند و بحث می کند و می کوشد تا از نظر فکری متهم را قانع کند و من چنین تغییر روش اساسی را به خوبی احساس کردم... اولین برخورد من با ایرانی که بیش از پنج سال از آن دور بودم گرچه نامطلوب بود اما موجب شد که من ناگهان متوجه شوم که در این ۵ سال غیبت وضعی در ایران به وجود آمده است که با تصویری که من و ما همه که در خارج بودیم، داشتیم با آنچه مرا به اعتقادی که راجع به تغییر اساسی قیافه سیاسی کشور پیدا کردم مطمئن تر کرد. این بود که برخلاف تصور با این که وضع من ایجاب می کرد که اگر به سبک سابق یا سبک معمولی که در اذهان نسبت به سازمان بود عمل می شد باید کار من چندین ماه به طول می انجامید، پس از چند روز خوشبختانه رفع سوء تفاهم شد... من پس از چند هفته که گمانم به سی روز نکشید آزاد شدم و بی کوچکترین ممانعتی... (۱۷۲).

نظر شریعتی درباره پهلوی ها :

رژیم سلطنتی — از نظر جامعه شناسی متناسب ترین شکل حکومتی است که بتواند دست به اصلاحاتی در شوون مختلف بزند... و با تزه های افراطی و انحرافی که غالباً از خارج القا می شود و سالهاست ایران آماج آن بوده... مبارزه ریشه ای و عمیق کند (۱۴۹).

[دوره سلطنت اعلیحضرت فقید] نهضتی بود بر پایه یک رهبری نیرومند فردی برای کسب هرچه بیشتر و هرچه فوری تر مظاهر گوناگون تمدن امروز بر اساس شالوده های کهن قومی و شیرازه سنن ملی و باستانی ویژه ملت ایران و این حقیقتی است که در چهره همه آثاری که از این دوران برجاست... به چشم می خورد (۱۵۴).

... در این جا من درباره یک حادثه زودگذر خاصی مورد سؤال واقع نشده ام بلکه به عنوان نماینده نسلی سخن می گویم که در حال حاضر کارگردانان اصلی سیاست مملکتش می کوشند تا به او گوش دهند. در این جا نه علی

بنام خدای متعال که در این راه ما را یاری کند و ما را به سوی هدایت و نور راه برساند. کتاب
خرید و نام نوی را از برای انداختن یک نام همراه داشته دارم و راه هدایت حرکت کردم.

در وقت آفرین در سر لغت که گفته داریم که لغت را از برای هدایت کنیم و این گفته مربوط به زمان پیش
است گفت اولی حال در حال بعد است و گفته اند که لغت را از برای هدایت و درود است و در برای من خود
با درودم بر ایران هدف این گفته را گفتا علی گرامر گفته اند که در درودش هدایت کنیم ؟

ولی بحث و استلال در آن ما به نیست می با وضع ناگوار است که در آن آدم زیرا همه ما با نامور
بعوم و حاله ام و سه فرقه که یک تنها سینه ولی جزو یک نامور رضا ناموران و رضا ناموران که اجلا تا
ما به گفتیم این ناگوار را که در آن سخن نقلیه را در این معنی که در همان از علی که آیم جز نامور
مشرب در زبان گفتند و ما با وضع بخیرانه و راحت به تهرال آیم و با نامور رسیده از علی کرد

این در کتاب که در آن چیزی و در هر که گفته ام جهت اصل آن برای حال پیش من نامور است که هر چه
من و خانوادام در آن روز در ایران نامور به در آن رضای لغت از برای سلطان بر روح من گفته که گفتند
من آنرا یک حادثه مثبت در آن گفته در آن گفته و در آن گفته

زیرا بر این نامور که وضع خدای تغییر کرده است و در آن گفته تهرال تهرال سعید و در آن گفته و گفتند
نیت و هر چه گوی که در آن گفته است تا در آن گفته که تا سینه با ارباب میدادت و رفتار آن گفته
بعه که حالتی که در آن گفته سینه با انگار سینه در آن گفته ولی با گفته سینه برین سینه که در آن گفته
و حرف سینه و گفته سینه تا در آن گفته سینه را قانع کند و می سینه سینه در آن گفته و گفته
گفته . رفتار که در آن گفته سینه سینه را در حد لغت و سینه سینه

من تنها سینه گوید این گفته لطیف از برید و سوره را حتمه هر چه که در آن گفته و در آن گفته
پیش سینه سینه در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته
در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته در آن گفته

۵ - صفحه ۳۱ «شناسنامه یک زندگی» که دکتر شریعتی در آن به طرز رفتار ساواک با او در سال ۱۳۴۳
اشاره کرده است.

شریعتی، بلکه نویسنده جوانی سخن می گوید که ... در گذشته فردی بوده است از گروهی که از اوضاع کشور ناراضی بودند و بدین و بیش و یا کم مخالف راه و رسم دولتها ... و اکنون با دگرگونی ای که در فکر و کار و سیاست رژیم حاکم [در دوره محمدرضا شاه] بر مملکت پدید آمده است و یکباره راه و رسمی تازه بنیاد کرده و دست به کار بدیع و وسیعی در زمینه اصلاح وجوه مختلف جامعه زده است از جوانان تحصیلکرده ناراضی می پرسد که: حال چه می گویی؟ چه فکر می کنی؟ چگونه ای؟ چرا ناراضی و مخالف بودی؟ ... در این جا یکی از افراد این نسل است که به این پرسشها جواب می گوید تا دولت به ریشه اساسی ناراضیهای این نسل پی برد ... اینک یکی از همینهاست که با شما سخن می گوید (۱۵۳-۱۵۴).

وی تحولات و اصلاحات ایران در فاصله سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳ را چنین می ستاید:

این شعارها را خود حکومت در ایران مطرح کرده است ... با مالکیتهای فتووالی به جنگ برخاست، به سراغ کارگران رفت. برای مبارزه با بیسوادی ارتش را تجهیز کرد. این مسأله به طوری که آقای خانلری در فرانسه تشریح کرد برای ماها اعجاب آور بود. یکی از استادان من آقای لازار آن را خارق العاده تلقی کرد (۱۴۹).

... وقتی انقلاب اجتماعی ایران فتووالیته هزار ساله را در یک ضربه فرومی ریزد و راه را برای پیشرفت زندگی بورژوازی ملی خاص ایران و در جهت تحول فرهنگ و فکر و اخلاق سنتی فتووالی می گشاید، و از طرفی وقتی شخص شاهنشاه در کنگره بزرگداشت دهه انقلاب به عنوان ایمان صریح شخص خویش اعلام می فرمایند که «پشتوانه انقلاب ما اسلام است اما اسلام نخستین، اسلامی که حضرت محمد آورد، نه آنچه بعدها ... (۲۲۸).

مأموریت دکتر شریعتی در تهران و سخنرانیهای او در حسینیه ارشاد

در خاطرات خود نوشته بودم که وزارت علوم یقیناً به پیشنهاد ساواک، دکتر شریعتی را به عنوان مأمور خدمت — برخلاف آیین نامه استخدام هیأت آموزشی — از دانشگاه مشهد (و بی موافقت رئیس دانشکده مربوط) به تهران منتقل کرد، ولی در همه جا یاران شریعتی و حتی همکاران او در دانشکده ادبیات مشهد — و شاید خود او و

بسیار متغیر است و این است که هر چه مدت کم شود، تغییرات آن در زمان طولانی و در هر دو جهت مثبت و منفی متغیر است. در واقعیت کمترین مدت و تغییرات آن در زمان طولانی و در هر دو جهت مثبت و منفی متغیر است. در واقعیت کمترین مدت و تغییرات آن در زمان طولانی و در هر دو جهت مثبت و منفی متغیر است.

درست است که در هر سال در دوره که یک ساله باشد، فاصله زمان طولانی نیست و در زمان اوج هم، از نظر تغییرات در زمان تغییر، فرق دارد. زمان اوجی کمتر از زمان تغییر حرکت میکند و گاه کمتر از زمان تغییر میسرود. مثلاً پیاده سال، حاکمیت جمهوری است که در نظر تغییر است که نیم قرن برابر آن گذشته و حاکمیت ایران پیاده سال تغییر را میسرود است و در نظر زمان اوج است. در هر سال راهم به جهت طولانی باشد. راه صد سال را یکباره برین در نظر زمان اوج است (صد ساله) و زمان اوجی (کمیته) واقعیت میزبان، درسته، همه بدون استثنا، حرانیت، به سبب و حرانیت، سعادت، تسبیح شوم.

این است که احس که حاکمیت ما، یا الا ایچ، چندی پیش از ایران، امکان کرده بود که در دوران سیدیم و در این دقیق تر و دقیق تر میزان آن را دیدیم و هرگز، آنچه میترسیم پیش بینی کنیم و هرگز، بجای آن که در نظر تغییر، زمان گذشت به تدریج است.

خلاصه کیفیت و باز حدیثی که در این مدت دیدیم، وضع دریا و فعالیت در کشورهای و انگار و عقاید کفری، بعد از معلوم بود که تکلیف برین است و دربار، همان که از این گذشته که در حال پیش که در ایران آمدند و در ایران، رفتن بودی چرا آمدند و چرا رفتن و چه کردی و چه رفتی و این چنین که هرگز در خصوصت سفلی و سعادت و سعادت هر چه در خصوصیت حاکم و کفعل عدلت و دردم که قصد ما درم بود و وضع روحی که در دست بود و در تمام حاکمیت برین است و در هر چه که در نظر و در تمام حاکمیت و سعادت و سعادت.

۶ - صفحه ۳۲ «شناسنامه یک زندگی» که دکتر شریعتی در آن به تغییرات مثبت در وضع اجتماعی و سیاسی ایران در فاصله سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۴۳ اشاره کرده است.

خوبشان او — شایع کردند که دانشگاه مشهد و دانشکده ادبیات دکتر شریعتی را اخراج کردند. ولی وی خود در این باب به صراحت سخن می‌گوید:

اما آنچه جالب است این است که کار مداوم من در حسینیه که از سال ۱۳۵۰ شروع شد و درس می‌دادم به دعوت شخص آقای وزیر علوم از مشهد به تهران مأموریت یافتم که طرحی برای انقلاب آموزش عالی تهیه کنم و در تهران باشم که طی یک سال و نیم اخیر که در تهران مقیم بودم به این دعوت بود ... (۷۵۷).

معلوم می‌شود که دکتر شریعتی علاوه بر کارشناس امور اداری و طبقه بندی مشاغل، یکی از طراحان «انقلاب آموزش عالی» نیز بوده است.

در خاطرات خود نوشته بودم با آن که شریعتی برخلاف آیین‌نامه، مأمور خدمت در وزارت علوم و آموزش عالی شد، حقوق خود را مرتب دریافت می‌داشت نه تنها در ماههای سخنرانی در حسینیه ارشاد بلکه پس از تعطیل حسینیه، و مدتی که مخفی یا زندانی یا تحت نظر بود نیز. ولی چنان که اشاره کردم مفرضان همه‌جا از قطع حقوق او سخن می‌گفتند از جمله ابوالحسن بنی‌صدر که در انقلاب اسلامی ایران به ریاست جمهوری رسید در خبرنامه خود در پاریس (شماره ۴۵ - اسفند ۱۳۵۴) — پس از آن که شریعتی سلسله مقالاتی در روزنامه کیهان نوشت — زیر عنوان «دکتر شریعتی هدف توطئه‌های ننگین رژیم» نوشت:

... باید از خورد شدن و نابود شدن دکتر شریعتی به شدت هرچه تمامتر جلوگیری شود. دکتر شریعتی از دانشگاه به کلی اخراج شده است و هیچ‌گونه بستگی دانشگاهی ندارد و حقوقی دریافت نمی‌کند، ولی عنوان مقاله برای کوبیدن او «دکتر شریعتی استاد دانشگاه» ذکر کرده است (ص ۲۴۵).

از این دو، کدام دروغ گفته است؟

اینک به گزارش سازمان اطلاعات و امنیت کشور درباره پرداخت حقوق دکتر

شریعتی حتی در ماههای بازداشت وی توجه بفرمایید:

گزارش. درباره دکتر علی شریعتی مزینانی فرزند محمد تقی. محترماً به استحضار می‌رساند. اخیراً وزارت علوم و آموزش عالی طی یادداشتی اعلام داشته همسر نامبرده بالا مرتباً به وزارت علوم مراجعه و ضمن اظهار این که از لحاظ مادی در مضیقه می‌باشد اضافه نموده می‌ترسم فرزندان دکتر

شریعتی هم مانند پدرشان کج سلیقه شوند. وزارت علوم در خاتمه یادداشت مذکور تقاضا نموده نظریه ساواک در مورد پرداخت و یا عدم پرداخت حقوق یاد شده به خانواده‌اش اعلام گردد.

نظریه. با عرض مراتب فوق در صورت تصویب اجازه فرمایند به وزارت علوم اعلام گردد پرداخت حقوق یادشده تا هنگام صدور کیفرخواست بلامانع می‌باشد. موکول به امر عالی‌ست. محترماً در صورت تصویب اعلام شود که حقوق ایام بازداشت او را بپردازند. ۵۳/۲/۲۶. پاسخ داده شد تا صدور کیفرخواست پرداخت حقوق بلامانع است، ۵۳/۲/۲۹ (ص ۷۷۴).

حقیقت آن است که دکتر شریعتی از زمان مأموریت در وزارت علوم تا تاریخی که بازنشسته شد (به تقاضای شخصی)، و از جمله در تمام مدتی که در حسینیه ارشاد سخنرانی می‌کرد و... حقوق خود را دریافت کرده است.

در ضمن بد نیست به مطالبی که وی پس از تعطیل حسینیه ارشاد اظهار کرده است

نیز توجه کنیم:

... فعالیت من همین بود تا حسینیه ارشاد. چنان که گفتم از سال ۴۹ یک سخنرانی برایم گذاشت، و از آن‌جا با حسینیه آشنا شدم و این آشنایی به دعوت آقای مطهری و آقای شاهچراغی به عمل آمد و چند سفر هم با حسینیه به حج رفتم که برنامه‌های اسلامی بود. در حج مورد تشویق و تأیید بسیار زیاد مقامات سیاسی و نظامی و شخصیت‌های اجتماعی که در برنامه‌های سخنرانی و یا بازدیدهای تاریخی اسلامی شرکت می‌کردند قرار می‌گرفتم، و قضاوت عموم هم این بود که حسینیه با موافقت و حتی نظارت مقامات مملکتی تأسیس شده و به شدت تقویت می‌شود تا یک دعوت مذهبی روشنفکرانه برای بازگرداندن نسل جوان ایجاد کند و هم در برابر نیروهای ارتجاعی که مذهب را وسیله کرده‌اند بتواند نیرویی به وجود آورد... و من بر اساس قضاوتی که درباره وضع تغییر یافته اجتماع و سیاست ایران داشتم و بر اساس این اطمینان که طرز کارم مورد تأیید وضع موجود است و همه قرائن رسمی و مسلم آن را تایید می‌کرد و با علم به این که برنامه‌های حسینیه مستقیماً و مرتباً به اطلاع مسوولان امنیتی می‌رسد، چون به کارم معتقد بودم، علی‌رغم فحاشی‌ها و اتهام‌های همین جناح سیاسی مختلف آن را ادامه دادم... (ص ۷۳۹).

سند شماره ۷۱

صفحه ۲۴۶



سخت‌فیزی
سازمان اطلاعات اینست‌گروه

شماره
تاریخ
پیوست

از ۲۰۱۲

ک- زاریر

درباره ... دکتر علی شریعتی، مریضانی، فرزندان، محمد تقی

محترماً با استحضار میسرساند .
اخیراً وزارت علوم و آموزش عالی طی یادداشتی اعلام داشته همسرنا میرده
بالا مرتباً بوزارت علوم مراجعه و ضمن اظهار اینکه از لحاظ مادی و رمضیقه
میباشد اضافه نمود و میترسم فرزندان دکتر شریعتی هم مانند پدرشان
کج سلیقه شوند ، وزارت علوم در خاتمه یادداشت مذکور تقاضا نمود و نظر به
ساواک در مورد پرداخت و یا عدم پرداخت حقوق یاد شد به خانم ساواک
اعلام گردد .

نظریه

باعرض مراتب فوق در صورت تصویب اجازه فرمایند بوزارت علوم اعلام گردد
پرداخت حقوق یاد شد متاهنگام صدور و رگیفرخواست بلا مانع میباشند ، موکون
بامر عالیست /

رئیس برغمیات، علیحانی

رئیس بخارا
رئیس اداره بیم عملیات و بررسی اعتبارات

مقرر در صورت لغو اعلام گردد صحف (ایم) باریک

در دبیرستان
مقرر در صورت لغو اعلام گردد صحف (ایم) باریک
۲۰۱۸

۵۲-۱۱۵

۷ - موافقت مقامهای ساواک تهران با پرداخت حقوق دکتر شریعتی، حتی در دوران بازداشت وی

آنها که بر مذهب اسلام تکیه دارند... به طوری که از سال ۱۳۵۰ تا آبان ۱۳۵۱ که درسهای من در حسینیه شروع شد مرا تنها گذاشتند و با من به مخالفت آغاز کردند و از طرفی سازمان امنیت، شخصیت‌های مملکتی، فرهنگ و هنر و همه مسؤولان دانشگاهی طرز کارم را تأیید می‌نمودند (۷۶۰).

چند توضیح درباره «خاطرات»

● نوشته بودم که علی شریعتی به عنوان شاگرد رتبه اول رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مشهد، و با استفاده از بورس دولتی به فرانسه رفت، و «خلاصه» شصت هفتاد صفحه از کتاب فضائل بلخ را که متنی فارسی‌ست به عنوان رساله دکتری خود به زبان فرانسه ترجمه کرد و به اخذ درجه دکتری دانشگاهی در رشته Hagiology (شرح حال قدسین) با حداقل درجه قبولی passable نائل آمد، و این مدرک تحصیلی را اداره ارزیابی مدارک تحصیلی در وزارت آموزش و پرورش یا وزارت علوم و آموزش عالی به دکتری دانشگاهی در «تاریخ»! ترجمه کرد و با این برگ ارزیابی بود که دکتر علی شریعتی داوطلب استادیاری رشته «تاریخ» دانشکده ادبیات مشهد شد، و باز به شرحی که در خاطرات خود آورده‌ام به استادیاری تاریخ نیز برگزیده شد در حالی که در آیین‌نامه مصوب شورای دانشکده ادبیات مشهد تصریح شده بود دارندگان درجه دکتری دانشگاهی به شرطی به استخدام دانشکده درخواهند آمد که تحصیلات ایشان در دوره لیسانس و دکتری در رشته واحدی باشد، و شریعتی حائز این شرط اساسی نبود.

ممکن است کسانی که با شیوه دادن دکتری دانشگاهی فرانسه (که در خاک فرانسه از نظر علمی و استخدامی فاقد ارزش بود) آشنایی ندارند، بگویند در کشورهای امریکا و انگلستان و شاید برخی از دیگر کشورها نیز ضرورت ندارد تحصیلات افراد در دوره لیسانس و فوق لیسانس یا دکتری در یک رشته باشد. و بدین جهت است که فی‌المثل دارنده درجه لیسانس شیمی می‌تواند داوطلب ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس زیست‌شناسی یا ریاضی شود. این امر کاملاً صحیح است. ولی این قیاس مع الفارق است. زیرا در دانشگاههای امریکا یا انگلستان پس از بررسی ریز نمرات دوره لیسانس داوطلب تعیین می‌کنند که دارنده درجه لیسانس شیمی در قیاس با دارندگان درجه لیسانس زیست‌شناسی یا ریاضی چه تعداد واحد دروس بنیادی زیست‌شناسی یا ریاضی کسر دارد، این موضوع را به او ابلاغ می‌کنند تا علاوه بر دروس فوق لیسانس زیست‌شناسی یا ریاضی، آن دروس مربوط به دوره لیسانس زیست‌شناسی یا ریاضی را که کسر دارد نیز

تحصیل کند، و در مواردی هم البته این دروس کسری دوره لیسانس را مقدم می‌دارند بر تحصیل برخی از دروس دوره فوق لیسانس، زیرا آنها را در شمار دروس «پیوسته» می‌دانند و تا دانشجو درس مقدماتی را تحصیل نکرده باشد اجازه ندارد در درس بعدی ثبت نام کند. این ضابطه به هیچ وجه من‌الوجه برای اخذ دکتری دانشگاهی ملاک عمل نبوده است. بدین شرح که اولاً برای اخذ دکتری دانشگاهی، دانشجو مطلقاً به تحصیل درس یا دروسی و شرکت در کلاس یا کلاسهای و در نتیجه توفیق در امتحان درس یا دروسی ملزم نبوده است تا مسأله ارزیابی نمرات دوره لیسانس او به میان آید. چنان که داوطلب می‌توانست با درجه لیسانس ادبیات فارسی مشهد برای گرفتن دکتری دانشگاهی در رشته تاریخ یا جغرافیا یا روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی ثبت‌نام کند، و پس از ثبت‌نام، به سراغ استادی برود و موضوع رساله ختم تحصیل دکتری دانشگاهی خود را با او بگیرد. آن‌گاه حداقل پس از چند بار ثبت‌نام به وی اجازه داده می‌شد که از رساله دکتری خود دفاع کند، همین و بس. دوره دکتری دانشگاهی نه درسی داشت و نه کلاسی و نه امتحانی و نه ریز نمراتی، تا مسأله ارزیابی نمرات دوره لیسانس داوطلب مطرح شود و مثلاً به داوطلب بگویند چون لیسانس ادبیات فارسی داری، برای اخذ درجه دکتری دانشگاهی در رشته شرح حال قدسین، این تعداد درس بنیادی از شرح حال قدسیان مربوط به دوره لیسانس آن رشته را باید تحصیل کنی. در چنین شرایطی بود که شورای دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد تصویب کرد دارندگان دکتری دانشگاهی از فرانسه که داوطلب استخدام در دانشکده ادبیات مشهد می‌شوند، باید درجه لیسانس و دکتری ایشان در یک رشته تحصیلی باشد تا لااقل داوطلب استخدام، در دوره لیسانس خود در ایران، درسهایی در رشته‌ای که می‌خواهد به مقام استادیش برسد خوانده باشد.

● نوشته بودم که دکتر احمدعلی رجائی بخارائی (وی تا ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۴۷ ریاست دانشکده ادبیات مشهد را به عهده داشت)، برخلاف آیین‌نامه مصوب شورای دانشکده ادبیات مشهد، که خود نیز قبلاً به آن رأی داده بود عمل کرد. در حالی که پیش از آن دانشکده در چند مورد همین آیین‌نامه را به دقت به‌مورد اجرا درآورده بود. نوشته بودم رئیس دانشکده، درباره دکتر علی شریعتی و همسرش نظر مرا نپذیرفت و گفت به ما چه! مدارک این دو تن را به گروههای آموزشی مربوط می‌فرستیم تا خودشان اظهار نظر کنند. مدارک همسر شریعتی (دارای درجه لیسانس زبان و ادبیات فارسی از مشهد و دکتری دانشگاهی در زبان فارسی از پاریس) به گروه زبان و ادبیات فارسی فرستاده شد که مدیر آن دکتر غلامحسین یوسفی بود، و مدارک دکتر علی شریعتی به گروه تاریخ. مدارک

همسر شریعتی تنها به استناد همان آیین‌نامه مصوب شورای دانشکده ادبیات مشهد با حضور رئیس دانشکده رد شد، ولی مدیر گروه آموزشی تاریخ دکتر حسنقلی مؤیدی مدارک دکتر شریعتی را برخلاف آن آیین‌نامه مورد تأیید قرار داد... و با این کار، راه دکتر علی شریعتی برای استادیاری تاریخ دانشکده ادبیات هموار گردید.

ممکن است به نظر کسی برسد که چون گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی سه تن استاد تمام وقت داشته است و گروه تاریخ یک تن، رئیس دانشکده ادبیات مشهد با توجه به احتیاج گروه آموزشی تاریخ به معلم، عدول از مقررات مصوب شورای دانشکده را رواداشته است. باید عرض کنم چنین نیست. زیرا ما در گروه آموزشی زبان انگلیسی دانشکده ادبیات مشهد، نیز سالها معلم رسمی که دارای درجه Ph.D. زبان انگلیسی از انگلستان یا امریکا باشد نداشتیم، در تمام این مدت با معلم حق‌التدریسی، معلمان قراردادی انگلیسی و امریکایی، یا دبیران (instructure) ایرانی ساختیم، ولی برخلاف آن آیین‌نامه، حتی دارندگان درجه دکتری زبان انگلیسی از دانشگاه‌های آنکارا و استانبول را استخدام نکردیم، تا شاگرد اول رشته زبان انگلیسی دانشکده ادبیات مشهد که با بورس دولتی به انگلستان اعزام گردیده بود با درجه Ph.D. به مشهد بازگشت و او را به عنوان نخستین معلم رسمی زبان انگلیسی با عنوان استادیاری استخدام کردیم و مسوولیت گروه آموزشی زبان انگلیسی را نیز به او وا گذاشتیم. بدین جهت دکتر رجائی رئیس دانشکده می‌توانست با استفاده از معلمان حق‌التدریسی کار گروه آموزشی تاریخ را نیز مثل گروه انگلیسی و دیگر گروه‌های آموزشی دانشکده همچنان روبه‌راه کند تا فرد واجد شرایطی داوطلب شود.

رئیس دانشکده تنها در مورد دکتر علی شریعتی، این آیین‌نامه را زیر پا نگذاشت. بلکه به هنگامی که در مرخصی مطالعاتی در آلمان و فرانسه به سر می‌برد، و من به عنوان معاون، دانشکده را اداره می‌کردم، یکی از فارغ‌التحصیلان رشته زبان فرانسه دانشکده ادبیات مشهد که به فرانسه رفته و با دکتری دانشگاهی در رشته روانشناسی (رساله‌اش عنوانی داشت نظیر مسائل جنسی جوانان ایرانی) به مشهد بازگشته بود، برای استخدام (از طریق طرح سازمان برنامه که قبلاً از آن یاد کرده‌ام) به من مراجعه کرد. در کمال صمیمیت به او گفتم، ما به استادیار یا دانشیار روانشناسی احتیاج داریم، ولی فعلاً در هفته ۲ یا ۴ ساعت درس روانشناسی بیشتر نداریم که یکی از لیسانس‌های قدیمی روانشناسی دانشگاه تهران (محمد شهرستانی که از دبیران فاضل فرهنگ خراسان بود) آن را تدریس می‌کند، ولی چون مدارک شما برای استخدام از نظر دانشکده کافی نیست

(لیسانس در رشته زبان فرانسه و دکتری دانشگاهی از پاریس در رشته روانشناسی) از استخدام شما معذوریم، گرچه سازمان برنامه برای استخدام شما به ما بودجه می‌دهد (چون وی سابقه استخدام دولتی نداشت). بدیهی است این شخص، ناراضی از دفتر کار من بیرون رفت. پس از بازگشت دکتر رجائی رئیس دانشکده از مسافرت مطالعاتی اروپا، ضمن گزارش امور اساسی دانشکده در سالی که گذشته بود، ماجرای مراجعه داوطلب استادیاری روانشناسی (دکتر برادران رفیعی) و جواب منفی‌ای را که به وی داده بودم نیز ذکر کردم، رئیس دانشکده به صراحت رأی مرا تأیید کرد. پس از بازگشت رئیس دانشکده از سفر مطالعاتی، اینک نوبت به من رسیده بود که به سفر مطالعاتی بروم، و در درجه اول دعوتی داشتم از دانشگاه یوتا، در سالت‌لیک سیتی برای تدریس از طریق بورس فولبرایت. در امریکا بودم که رئیس دانشکده علی‌رغم آنچه به من گفته بود و علی‌رغم آیین‌نامه مورد بحث و علی‌رغم رأی استادان دانشکده درباره این که استخدام برادران رفیعی با چنان سوابق تحصیلی به عنوان معلم طرح سازمان برنامه (معادل رتبه استادیاری) غلط است، با استخدام برادران رفیعی موافقت کرد، و در نامه‌ای که برای استخدام رسمی او خطاب به دانشگاه نوشت از جمله بر این موضوع نیز تکیه کرد که او مرد مسلمانی است! این مرد مسلمان در دانشکده ادبیات به کار مشغول شد، شاید حدود ۱۱ یا ۱۲ سالی که کار می‌کرد هرگز نتوانست از استادیاری به درجه دانشیاری ارتقاء پیدا کند. این شخص همان کسی است که با این سوابق علمی پس از انقلاب اسلامی ایران، و در بهار آزادی، به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه مشهد برگزیده شد. او سپس به ریاست بنیاد شهید (یا چیزی نظیر آن) منصوب شد و بعدها به عضویت هیأت رئیسه یا مدیره کتابخانه یا مؤسسه چاپ و انتشارات و یا واحد دیگری از آستان قدس رضوی در مشهد انتخاب گردید، و شاید هم اکنون وی «قطب دین حیدر» شده باشد!

پس در دانشکده ادبیات مشهد در استخدام معلمان، اصل این بود که ضوابط و مقررات را — به طور کلی — فدای مسائلی از نوع کمی معلم در رشته‌ای نکنیم. ولی در مورد دکتر شریعتی و دکتر برادران رفیعی رئیس وقت دانشکده راهی دیگر برگزید، و اگر در «خاطرات» خود نوشته سرانجام به علت اختلاف سلیقه اداری با رئیس دانشکده، از معاونت دانشکده استعفا دادم به سبب همین تصمیمات وی بود.

• از طرف دیگر ممکن است کسی بگوید وقتی پرونده دکتر علی شریعتی به دانشکده ادبیات تهران (گروه آموزشی تاریخ) فرستاده شد، آنان در ضمن امتحاناتی که از وی در رشته تاریخ به عمل آوردند به صلاحیت علمی او در رشته تاریخ پی بردند (گرچه

قبلاً همین گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات تهران، استخدام دکتر علی شریعتی را برای استادیاری در گروه آموزشی خودشان به علت نقص مدارک تحصیلی رد کرده بوده است)، این نظر نیز نادرست است. دانشگاه تهران در رشته زبان و ادبیات فارسی از داوطلبان استادیاری و دانشیاری دانشگاه مشهد در سه مرحله امتحان به عمل می‌آورد، ولی این کار در دیگر رشته‌ها عمومیت نداشت، به‌خصوص پس از آن که پای «معلمان طرح سازمان برنامه» به دانشگاه‌های شهرستانها باز شد، چنان که وقتی مدارک تحصیلی دکتر زیبا خرسند (دارای درجه لیسانس رشته تاریخ و جغرافیای مشهد و دکتری دانشگاهی کارتوگرافی از دانشگاه پاریس) هم برای استادیاری جغرافیا به دانشگاه تهران فرستاده شد، گروه آموزشی جغرافیای آن دانشگاه تنها با بررسی مدارک، برای او تصویب صلاحیت صادر کرد. استخدام این خانم منطبق با مقررات مصوب شورای دانشکده ادبیات مشهد بود، ولی چون دکتر رجائی رئیس دانشکده و مدیر گروه آموزشی جغرافیای دانشکده (دکتر مخم پایان) با یکدیگر اختلاف نظرهایی داشتند، بدین سبب رئیس دانشکده رأی دانشگاه تهران را در مورد تصویب صلاحیت استادیاری دکتر خرسند بدین سبب نپذیرفت، که در تأییدیه خود نوشته بودند از او «امتحان» به عمل آورده‌اند. دانشگاه تهران جواب داد برای ما تعیین تکلیف نکنید. مدارک این شخص از نظر دانشکده مشهد کافی تشخیص داده شده است ما هم استخدام او را تأیید کرده‌ایم، در مدارکش هم نقصی ندیده‌ایم. ولی موافقت گروه آموزشی تاریخ دانشگاه تهران با شریعتی علتی دیگر داشت که در خاطرات خود آن را شرح داده‌ام و رئیس دانشکده هم به علت آن که گروه آموزشی تاریخ از وی امتحانی به عمل نیاورده بود به هیچ وجه به رأی گروه آموزشی تاریخ دانشگاه تهران اعتراض نکرد.

● رسیدگی دقیق به حضور و غیاب دانشجویان در دانشکده ادبیات مشهد بر طبق آیین‌نامه انجام می‌گرفت، و ما را کاری به سازمان امنیت (ساواک) نبود و در اجرای دستور ساواک این کار انجام نمی‌شد. تا پیش از آن که به معاونت دانشکده برگزیده شوم. هر کلاس دانشکده (نه هر درس) به‌مانند دبستانها و دبیرستانها دفتر حضور و غیابی داشت به قطع نیم‌ورقی. محل نگهداری این دفاتر در اطاق معاون یا دفتر دانشکده بود. برخی از معلمان منظمأ از دانشجویان حاضر و غایب می‌کردند و در امتحان آخر سال به کسانی که غیبتشان از حد نصاب گذشته بود بر طبق آیین‌نامه اجازه امتحان نمی‌دادند، و عده‌ای از معلمان نیز موضوع را جدی نمی‌گرفتند و در نتیجه در آخر سال همه دانشجویان می‌توانستند در امتحان درس ایشان شرکت کنند. وقتی که کار معاونت

دانشکده به من محول گردید (اواخر سال ۱۳۳۹) و آیین‌نامه‌ها را خواندم، موضوع ضرورت انجام حضور و غیاب دقیق دانشجویان را با رئیس دانشکده — دکتر فیاض — در میان گذاشتم که این کار باید بر طبق آیین‌نامه بی‌استثناء انجام شود. او موافقت کرد ولی افزود که «آقای دکتر متینی، شما با این کار خود، شهری را علیه خود می‌شورانید.» جواب من این بود که مقررات را اجرا می‌کنم و نخست این موضوع را، با آن که ضرورتی ندارد، به تصویب شورای دانشکده هم می‌رسانم و با موافقت نهایی جناب عالی این کار را انجام می‌دهم. شورای دانشکده بر اجرای این امر صحنه نهاد، و در تعطیلات نوروز ۱۳۴۰، تمام دفاتر حضور و غیاب را شخصاً رسیدگی کردم و جمع ساعات غیبت هر دانشجو را در هر درس تا پایان اسفند ۱۳۳۹ با قلم قرمز در آخرین ستون دفتر حضور و غیاب آن کلاس نوشتم. بعد از روز ۱۳ فروردین که دانشکده کار خود را شروع کرد، دانشجویان با اعداد قرمزی که در برابر نامشان در هر درس نوشته شده بود روبرو گردیدند. پرس و جو شروع شد. ماجرا را به ایشان گفتم. مقاومت شروع شد، دفتر حضور و غیاب یک یا دو کلاس ناگهان گم شد، هرچه گشتیم اثری از آن نیافتیم. در یکی از این دفاتر حضور و غیاب، سید احمد خراسانی، که پیش از این از وی نام برده‌ام، نیز یکی دو درس داشت و از دانشجویان — بر طبق آیین‌نامه — حاضر و غایب هم کرده بود. وقتی آن دفتر مفقود شد، روزی وی پیش من آمد و در حضور دیگر معلمان با صدای بلند پرسید که فلانی، آیا من از اول سال تحصیلی (مهرماه) تا آخر اسفند ۱۳۳۹ فلان درس و فلان درس را تدریس کرده‌ام. جواب دادم: آری. پرسید: دلیل شما چیست؟ دفتر حضور و غیابی که در دست نیست. بدین جهت من از درسهایم در خرداد ۱۳۴۰ امتحان نخواهم کرد. دانشجویان در تابستان ۱۳۴۰ باید در درس یا درسهای من که دفتر حضور و غیابش مفقود شده است به کلاسهای فوق‌العاده بیایند تا هر درس را به حد ۶ ماه (از اول مهر تا پایان اسفند ۱۳۳۹) در تابستان تدریس کنم و از دانشجویان حاضر و غایب کنم و آن‌گاه به کسانی که حق شرکت در امتحان دارند اجازه امتحان بدهم. راهی که به نظر این مرد دنیا دیده رسیده بود، راه حل جالبی بود و جوابی هم نداشت. نظر سید احمد خراسانی بین دانشجویان دانشکده گوش به گوش رسید، که چه نشسته‌اید که تمام تابستان باید به کلاس بیایید چون خراسانی در خردادماه از کسی امتحان به عمل نخواهد آورد. دو سه روزی بیش از این واقعه نگذشته بود که روزی محمد، باغبان دانشکده، دفتر حضور و غیابی آبدیده در دست به اطاق من آمد که آقا این کتاب لای گُلها افتاده بود و من در موقع آب دادن گُلها آن را دیدم. ببخشید که تر شده

است! محمد باغبان برخلاف بسیاری از ما درس‌خواندگان، درسی نخوانده بود و به‌جز امضای خود چیزی نمی‌توانست نوشت، ولی انسان بود و شریف بود و ادعایی هم نداشت، خدایش بیامرزاد. پیدا شدن دفتر حضور و غیاب نیز به گوش همگان رسید. آن‌گاه در امتحانات خرداد ۱۳۴۰ تنها به کسانی که غیبتشان در هر درس از حد نصاب تجاوز نکرده بود اجازه داده شد در امتحان شرکت کنند و بقیه در شهریور ۱۳۴۰. البته همان‌طوری که دکتر فیاض پیش‌بینی کرده بود، کثرت مراجعان برای نادیده گرفتن مقررات حضور و غیاب دمار از روزگار من بیچاره درآورد. ولی به استناد مقررات و مصوبه شورای دانشکده و تأیید شخص رئیس دانشکده این کار در دانشکده ادبیات مشهود انجام شد و در سالهای بعد نیز دقیقاً به مورد اجرا گذاشته شد. پس از آن حادثه بود که به فکر افتادم بهتر است دانشکده، به‌جای دفاتر حضور غیاب نیم‌ورقی برای هر کلاس، دفاتر کوچک بغلی برای درسهای هر استاد تهیه کند تا دفتر در اختیار خود معلم باشد نه اداره دانشکده، و تنها پیش از امتحانات آخر سال یا نیمسالها بود که معلمان دفاتر خود را برای تعیین کسانی که حق شرکت در امتحان نداشتند در اختیار دانشکده قرار می‌دادند و اداره آموزش دانشکده بر روی نام چنین دانشجویانی خط قرمز می‌کشید، به نشانه این که آنان حق شرکت در امتحان ندارند.

اجرای این مقررات در سال تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹ شروع شد، در زمانی که علی شریعتی تازه برای ادامه تحصیل و اخذ تخصص به فرانسه رفته بود. وقتی وی بازگشت و به استادیاری تاریخ برگزیده شد از اجرای این مقررات در دانشکده سالها می‌گذشت. بدین جهت این برنامه در اجرای «دستور» سازمان امنیت انجام نشده بود تا دکتر شریعتی برای همگامی با دانشجویان مبارز ضد حکومتی و سنگ انداختن در راه «ساواک»، دفتر حضور و غیاب را روی تریبون کلاس پرت کند و بگوید ما حاضر غایب نمی‌کنیم (در این مورد به خاطرات بنده مراجعه نمایید). باید توجه داشت که مقررات و آیین‌نامه‌ها و قوانین به نظر بنده لازم‌الاجرا هستند. کسی که بر طبق «مقررات» و «آیین‌نامه» در طی چند سال مسؤلیت اداری خود در دانشکده ادبیات هفت تن از «مربیان» رشته انگلیسی آن دانشکده را یک به یک یا دو به دو، بی آن که از ساواک سفارشنامه‌ای داشته باشند یا پدر یا عمو یا دایی یا عمه آنها سناتور و تیمسار و عضو ساواک باشند، برای ادامه تحصیل و اخذ تخصص به خارج فرستاده است تا در بازگشت با عنوان «استادیاری» به کار خود ادامه دهند، بدیهی‌ست در دیگر موارد نیز مقررات را محترم می‌شمارد، «نوئن بعض و نکفر بعض» که نمی‌شود!

• نوشته بودم که دانشجویان در کلاس درس و در مجالس سخنرانی دکتر شریعتی دستگاه ضبط صوت می آوردند و سخنان وی را ضبط و بعد به اصطلاح «پیاده می کردند» (روی کاغذ می آوردند) و متن درس یا سخنرانی او را تکثیر می نمودند و به دست مشتاقان می رساندند. در هنگام سخنرانیهای او در حسینیه ارشاد نیز وضع لابد به همین قرار بوده است. از سوی دیگر نوشته بودم که او گاهگاه حتی در کلاس درس تک مضرا بهایی علیه حکومت می زد، از جمله آن که روزی در ضمن سخنانش، خود متوجه می شود که «تند» رفته و مطالبی را که نباید به زبان آورده است، پس رو به شاگردان می کند و با صدای بلند و با شد و مدّ به آنان می گوید حالا کسی نرود این حرفها را به سازمان آب (کنایه از سازمان امنیت) بزند. شاگردان به کنایه او پی می برند و لبخند رضایت آمیزی بر لبانشان نقش می بندد، یا اگر نوشته ام او روزی دفتر حضور و غیاب را روی تریبون پرت کرد، نباید کسی این مطالب را چنین تعبیر کند که رئیس دانشکده دستور می داده است تمام سخنان دکتر شریعتی را در تمام درسهایش (حدود ده ساعت در هفته تدریس می کرد) ضبط کنند و رئیس دانشکده و یا مأموران آن نوارها را در هر هفته گوش می دادند و به این ترتیب بوده است که رئیس دانشکده به عبارت «سازمان آب» دست یافته بوده است. اگر کسی چنین برداشتی از نوشته من بکند، لاقلاً باید گفت نمی دانسته است که در آن روزگار دانشکده و دستگاه اداری دانشکده آن قدر بیکار نبودند که وقت خود را صرف چنین کارهایی بکنند. البته من از دوره پس از انقلاب اسلامی و پاکسازی و تصفیه دانشگاهها و نحوه کار رؤسای دانشکدهها خبری ندارم. در ضمن باید توجه داشت همانطوری که در بین معلمان و کارکنان ادارات آن زمان کسانی بودند که با دستگاه امنیتی مملکت سر و سری داشتند و بر طبق میل آنها رفتار می کردند (چنان که پس از انقلاب نیز با عوض شدن چهرهها، معلمانی دیگر در خدمت حکومت جدید و دستگاه امنیتی جدید قرار گرفتند و بر طبق منویات آنان عمل می کردند)، به یقین در بین دانشجویان هر کلاس نیز شخص یا اشخاصی بودند، مأمور ساواک، که مستقیم به رئیس خود گزارش می دادند نه به دانشکده. علاوه بر این، این گونه مطالب را در بیشتر موارد خود معلم با همکاران نزدیکش در میان می گذاشت و آن وقت بود که دهان به دهان می گشت و البته این سخنان در آن روزگار نشانه آزادی و شهادت آن معلم نیز به شمار می رفت، و پس از یکی دو روز تنها کسی که از آن بیخبر می ماند مرحوم خواجه حافظ شیرازی بود!

تذکر این موضوع لازم می نماید که دانشکده ادبیات و دانشگاه مشهد (فردوسی)

بارها از معلمان خود در برابر ساواک دفاع کردند و در بسیاری از موارد هم ساواک نظر دانشکده یا دانشگاه را می‌پذیرفت. برادران رفیعی که پیش از این از وی نام بردم و خانم اخدری و وهاب ولی از جمله کسانی بودند که ساواک، پس از شروع کار آنان، پس از مدتی با ادامه خدمتشان مخالفت کرد. دو نفر اولی را که کارمند رسمی بودند در دوران ریاست دانشگاه، با صدور ابلاغی در اداره روابط فرهنگی با دریافت تمام حقوق استادیاری به کار گماشتم و پس از چندین ماه مذاکره، رئیس سازمان امنیت را متقاعد ساختم که پرونده آنان را از تهران بخواهد و با ادامه کارشان موافقت کند و از این جهت از رئیس ساواک وقت سپاسگزارم. آن دو تن نیز برای تشکر به دفتر من آمدند. وهاب ولی معلم تاریخ برای یک سال قرارداد تدریس داشت، ساواک در ماههای اول خدمت او به دانشگاه نامه نوشت که از نظر امنیتی به خدمتش خاتمه دهید. از دانشکده جواب دادم معلم نداریم و موافقت بفرمایید تا آخر سال تحصیلی تدریس کند. به زحمت با این کار موافقت کردند و وقتی قراردادش به پایان رسید به حسابداری نوشتم دو ماه حقوق تابستان را، کار نکرده، به وی بدهند. رئیس ساواک که مرد مؤدبی بود سر و صدایش درآمد که به این خرابکاران باج هم می‌دهید! جواب من این بود که قراردادش را تمدید نکردیم، ولی قریب نه ماه درس داده است و حقوق دو ماه تابستان حق اوست. با آن که وی در این باب دیگر سخنی نگفت، از کار دانشکده راضی نبود. امروز که به گذشته می‌نگرم، نمی‌دانم کاری که من و همکارانم در دیگر دانشگاهها در چنین مواردی می‌کردیم و حیثیت و آبروی علمی و اداری خود را در گرو کار چنان افرادی می‌گذاریم، کار صحیحی بوده است یا نه؟ شخصاً از آنچه در این باب انجام داده‌ام راضی هستم.

● نوشته بودم دونا‌مه‌ای که در کتاب نامه‌ها (ظاهراً جلد ۳۴ مجموعه آثار دکتر شریعتی) خطاب به رئیس دانشکده ادبیات مشهد و دکتر جلال متینی به چاپ رسیده است هرگز از سوی دکتر شریعتی به دانشکده ادبیات و بنده تسلیم نگردیده بود. در یکی از این دو نامه دکتر شریعتی به ساعات حضور خود در دانشکده اشاره کرده و گزارش دانشکده را نادرست خوانده است. نامه‌ای که شریعتی در پاسخ آن، این نامه را نوشته و یقیناً به مصلحتی از ارسال آن به دانشکده خودداری کرده است داستانی دارد که نوشتن آن شاید بد نباشد.

وقتی به دو سه تن از همکاران کادر آموزشی دانشکده ادبیات تذکر داده شد که چرا بر طبق آیین‌نامه در دانشکده حاضر نمی‌شوید، جواب دادند چرا از دکتر شریعتی

بازخواست نمی‌کنید. این موضوع چند بار تکرار شد، پس به دو تن از افراد مورد اعتماد سپردم که ساعات ورود و خروج دکتر شریعتی را یادداشت کنند (این دو تن از مأموریت یکدیگر مطلع نبودند). گزارشی که پس از دو هفته رسید تقریباً با هم تطبیق می‌کرد. پس نامه‌ای با امضای رئیس دانشکده ادبیات به دکتر شریعتی در این باب نوشتم و برای این که حرمت «استاد» نزد افراد کادر اداری دانشکده و دیگران محفوظ باشد، گفتم ماشین تحریر را از دفتر دانشکده، از محل کار خانم قائمی ماشین نویس، به اطاق کارم آوردند. در آن‌جا نامه‌ای خطاب به دکتر شریعتی نوشتم با ذکر دقیق ساعات حضور او در دانشکده در طی دو هفته گذشته، و افزودم، شما پذیرفته‌اید به‌طور تمام وقت کار کنید (با قید چهل ساعت حضور در دانشکده در هر هفته) و متأسفانه به آن عمل نمی‌کنید. نامه را خود ماشین کردم و شخصاً در دفتر محرمانه، که در کشوی میز نگهداری می‌شد نمره محرمانه زدم و آن را در پاکت گذاشتم و چسبانیدم و آن‌گاه در دفتر نامه‌رسانی دانشکده وارد کردم و آن را به نامه‌رسان دانشکده دادم تا به دکتر شریعتی بدهد. از مضمون این نامه هیچ‌کس تا زمان تسلیم نامه به دکتر شریعتی به‌جز بنده آگاه نبود. بعداً گفته شد که دکتر شریعتی نامه را به چند تن از همکارانش نشان داده و پرسیده است چه جوابی بدهم. به او گفته بودند، اگر آنچه نوشته شده، درست است، نامه را بگذار در بغلت و به روی خود نیآور. این مطلب را از دو سه تن همکارانی که طرف مشورت دکتر شریعتی قرار گرفته بودند شنیدم نه از طریق ساواک یا گوش دادن به نوار سخنان دکتر شریعتی با همکارانش! ظاهراً شریعتی بر اساس راهنمایی دوستان از فرستادن نامه‌ای که در جواب نامه دانشکده تهیه کرده بوده است خودداری می‌کند. ولی پس از فوتش، این نوشته هم به دست فرزندش، احسان از همه‌جا بیخبر می‌افتد و می‌پندارد که پدرش اصل نامه را به دانشکده فرستاده بوده است پس آن را در کتاب مذکور به چاپ می‌رساند.

● در خاطرات خود نوشته بودم که آیت‌الله مطهری با آراء دکتر شریعتی موافق نبود و روزی در حضور همایون مسوول حسینیه ارشاد به سخنرانی دکتر شریعتی اعتراض کرده بود، و افزوده بودم که گویا نامه‌ای نیز علیه شریعتی به آیت‌الله خمینی به نجف نوشته بوده است. اینک در اسناد منتشر شده ساواک، نامه دیگری در نه صفحه به خط وی خطاب به آیت‌الله خمینی چاپ شده است درباره مسائلی که اسلام در ایران با آنها مواجه است، او در این نامه به: ۱- افکار مارکسیستی؛ ۲- گروه مجاهدین؛ ۳- کوشش برای کوییدن روحانیت از سوی دسته‌های مختلف اشاره کرده و در قسمت چهارم نامه مسأله شریعتی را به این شرح مورد بحث قرار داده است:

... چهارم مسأله شریعتی‌هاست. در نامه قبل معروض شد که پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر درباره مسائلی که به شخص او مربوط می‌شد از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل الزامات عملی سخنی نگویم ولی انحرافات که در نوشته‌های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکر دهم. ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند با دسته‌بندیهای وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد - متأسفانه با حضور بعضی از دوستان خوب ما - و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد، تحت عنوان این که بعد از سید جمال و اقبال و بیش از آنها، این شخص رنسانس اسلامی به‌وجود آورده و اسلام را نو کرده و خرافات را دور ریخته و همه باید به افکار او بچسبیم ولی خوشبختانه با عکس‌العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد و به‌علاوه هوشیاری و حسن نیت امام مسجد (شهید مفتح) که متوجه شد توطئه‌ای علیه روحانیت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.

عجبا می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست روحی مبلغان مسیحی در مصر و افکار گوروویچ یهودی ماتریالیست و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضد خدا و عقاید دورکهایم جامعه شناس ضد مذهب است، اسلام نوین بسازند، پس و علی‌الاسلام السلام.

به خدا قسم اگر روزی اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود صدها مطلب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است و به‌علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود....

خوب است اطلاع داشته باشید، که در ماههای آخر عمر شریعتی بنده مکرر وسیله اشخاص مختلف به او پیغام دادم که در نوشته‌های تو مطالبی است بر ضد اسلام، و لازم است اصلاح شود. من حاضرم در حضور جمعی صاحب‌نظر، یا تنها، هر طور خودت مایل باشی به تو ثابت کنم. اگر ثابت شد خودت آنها را ولو به نام خودت، نه به نام من آنها را اصلاح کن و

شان تو بالا هم خواهد رفت والا مجبورم از تو صریحاً و مستدل انتقاد کنم و برایت گران تمام خواهد شد. آخرین شخصی که از طرف او نزد من آمد، اظهار داشت که او حاضر است اختیار بدهد به آقای محمد تقی جعفری و آقای محمد رضا حکیمی که از آثارش انتقاد کنند و در نهایت امر تو صبح بگذاری. من گفتم بسیار خوب ولی به شرط این که کتباً بنویسد. مقارن با حرکتش به خارج اطلاع پیدا کردم که تنها به آقای حکیمی نوشته که شما مجازی نوشته‌های مرا نقد کنی. در اروپا خبر موثق این بود که گفته بود تا یک سال کاری نخواهم کرد جز اصلاح نوشته‌های خودم و یکی از دوستان نزدیک حضرت عالی نقل کرد که به او گفته بود منتظرم فلانی به اروپا بیاید راجع به اصلاح کتابهایم با او مشورت کنم و البته من این جهت را تحسین کردم و دلیل حسن نیت او و سوءنیت اطرافیانش در ایران گرفتم. روی این حساب می‌بایست از نشر آثارش قبل از اصلاح و تجدید نظر لااقل وسیله آقای حکیمی که کتباً به او اجازه داده است جلوگیری شود. ولی افرادی که اخیراً تصمیم گرفته‌اند او را مظهر رنسانس اسلامی قرار دهند و راه را برای اظهارنظرهای خود در اصول و فروع اسلام باز کنند، در شعاع وسیعی به نشر و تکثیر همه آثار او پرداخته‌اند. بنده فکر می‌کنم اگر صلاح می‌دانید برخی از ارادتمندان خودتان در اروپا و امریکا که ضمناً ناشر آثار و افکار او هستند یادآوری فرمایید که قبل از انجام اصلاحات وسیله آقای حکیمی یا گروهی که خودتان تعیین می‌فرمایید از نشر آثارش جلوگیری شود و اگر هم صلاح نمی‌دانید که در کار او مستقیماً دخالتی فرمایید راه دیگری باید اندیشید.

بسیار خوب است و برای شناختن ماهیت این شخص لازم است که حضرت عالی مجموعه مقالات او را در کیهان که یک سال ونیم پیش چاپ شد شخصاً مطالعه فرمایید. این مقالات دو قسمت است:

یک قسمت بر ضد مارکسیسم است که مقالات خوبی بود و ایرادهای کمی داشت از نظر معارف اسلامی، ولی قسمت دوم مقالاتی بود درباره ملیت ایرانی (و مستقلاً ماشین شده) و در حقیقت فلسفه‌ای بود برای ملیت ایرانی و قطعاً تا کنون احدی از ملیت ایرانی به این خوبی، و مستند به یک فلسفه امروز پسند، دفاع نکرده است.

شایسته است نام آن را فلسفه رستاخیز بگذاریم. خلاصه این مقالات که یک کتاب می‌شود این بود که ملاک ملیت خون و نژاد که امروز محکوم است، نیست. ملاک ملیت فرهنگ است و فرهنگ به حکم این که زاده تاریخ است نه چیز دیگر در ملت‌های مختلف، مختلف است. فرهنگ هر قوم روح آن قوم و شخصیت اجتماعی آنها را می‌سازد. خود و «من» واقعی هر قوم فرهنگ آن قوم است، هر قوم که فرهنگ مستمر نداشته نابود شده است. ما ایرانیان فرهنگ دو هزار و پانصدساله داریم که ملاک شخصیت وجودی ما و من واقعی ما و خویشن اصلی ماست. در طول تاریخ حوادثی پیش آمد که خواست ما را از خود واقعی ما بیگانه کند ولی ما هر نوبت، به خود آمدیم و به خود واقعی بازگشتیم. آن سه جریان عبارت بود از حمله اسکندر، حمله عرب، حمله مغول. در این میان بیش از همه درباره حمله عرب بحث کرده و نهضت شعوبیگری را تقدیس کرده است. آن‌گاه گفته اسلام برای ما ایدئولوژیست نه فرهنگ، و اسلام نیامده که فرهنگ ما را عوض کند و فرهنگ واحد به وجود آورد، بلکه تعدد فرهنگها را به رسمیت می‌شناسد و همان‌طور که تعدد نژادی را یک واقعیت می‌داند، آیه کریمه انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل ناظر بر این است که اختلافات نژادی و اختلافات فرهنگی که اولی ساخته طبیعت است و دومی ساخته تاریخ باید به جای خود محفوظ باشد. ادعا کرده که ایدئولوژی ما روی فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما روی ایدئولوژی ما، لهذا ایرانیت ما ایرانیت اسلامی شده است. و اسلام ما اسلام ایرانی شده است. با این بیان عملاً و ضمناً نه صریحاً فرهنگ واحدی به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است و صریحاً شخصیت‌هایی نظیر بوعلی و ابوریحان و خواجه نصیرالدین و ملاصدرا را وابسته فرهنگ ایرانی دانسته است، یعنی فرهنگ اینها ادامه فرهنگ ایرانی است.

این مقالات بسیار خواندنی‌ست. در انتساب آنها به او شکی نیست. به بعضیها مثل آقای خامنه‌ای و آقای بهشتی گفته مال من است، ولی مدعی شده که من اینها را چندین سال پیش نوشته‌ام و اینها آنها را پیدا کرده و چاپ کرده‌اند. در صورتی که دلایل به قدر کافی هست که مقالات جدید است. به هر حال مطالعه حضرت‌عالی بسیار مفید است ... (۲۶۷-۲۷۱).

حال اگر کسی بگوید و با تأکید هم بگوید و هم بنویسد که چون «من» مطلبی از آیت‌الله مطهری علیه شریعتی نشنیده‌ام یا نخوانده‌ام و یا ندیده‌ام، به هیچ‌وجه قبول ندارم که مطهری با آراء شریعتی مخالف بوده است. به وی چه می‌توان گفت؟

● در خاطرات خود نوشته بودم که «شہید» خواندن دکتر شریعتی، فقط برای این بود که مردم را علیه رژیم تحریک کنند و دلائل متعدد برای روشن ساختن این موضوع ذکر کرده بودم. اینک در اسناد منتشر شده ساواک، اصل و ترجمه گواهی پزشک قانونی انگلستان درباره علت درگذشت شریعتی به شرح زیرین چاپ شده است:

پزشک قانونی «سات همپتون» به نام Emanuel در پی کالبدشکافی که به وسیله دکتر R. A. Goodbody آسیب‌شناس منطقه همپشایر انجام گرفت، علت مرگ را این‌گونه اعلام کرد:

الف - حمله قلبی؛ ب - انسداد شرایین قلب؛ ج - نرسیدن خون به قلب (۲۵۲).

عکس این گواهی با عنوان Certified Copy of an Entry درباره Ali Mazinani در صفحه ۷۷۶ کتاب مورد بحث ما چاپ شده است. در ضمن این گواهی حاکی از آن است که دکتر شریعتی با گذرنامه‌ای به نام «علی مزینانی»، نه «علی شریعتی مزینانی» یا «علی شریعتی» به خارج از کشور سفر کرده بوده است.

● در خاطرات خود نوشته بودم که پس از درگذشت دکتر شریعتی، یاران و هواخواهانش هرچه کوشیدند تا آیت‌الله خمینی که در تبعید به سر می‌برد اعلامیه‌ای صادر کند، وی نیز برفت با این استدلال که او وهابی‌ست. اینک اطلاعات بیشتری در اختیار ماست. نامه‌ها و تلگرافهای متعدد تسلیتی از سوی انجمنهای دانشجویی ایرانی از سراسر دنیا و دیگر سازمانها درباره شهادت دکتر شریعتی خطاب به آیت‌الله خمینی فرستاده می‌شود. وی به هیچ یک از آنها پاسخ نمی‌دهد. یاران شریعتی دکتر ابراهیم یزدی را به نجف می‌فرستند تا آیت‌الله را وادارد که جوابی به آن نامه‌ها و تلگرافها بدهد. ولی آیت‌الله با نوشتن نامه زیر خطاب به دکتر ابراهیم یزدی به تاریخ شعبان المعظم ۹۷ خود را به تقاضای دکتر یزدی و یارانش آشنا نشان نمی‌دهد:

بسمه تعالی. جناب آقای دکتر یزدی ایده‌الله تعالی. پس از اهداء سلام تلگرافهای زیادی از اروپا و امریکا از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمنهای اسلامی دانشجویان در امریکا از بخشهای مختلف و از سایر برادران محترم مقیم خارج کشور آیدهم‌الله تعالی در فقد

دکتر علی شریعتی واصل شد و چون جواب به تمام آنها از جهاتی میسر نیست و تفکیک صحیح نمی‌باشد از جناب عالی تقاضا دارم تشکر این جانب را به همه برادران محترم ایده‌الله تعالی ابلاغ نمایید. این جانب در این نفسهای آخر عمر امیدم به طبقه جوان عموماً و دانشجویان در خارج و داخل اعم از روحانی و غیره می‌باشد... (تأکیدها از نویسنده این سطور است).

و آن‌گاه به جوانان توصیه می‌کند:

مطمئن باشند با عرضه اسلام به آن‌طور که هست و اصلاح ابهامها و کجرویها و انحرافها که به دست بدخواهان انجام یافته... از برکات و انوار آن بهره‌مند شوند... طبقه جوان روشن بین در خارج و داخل روابط خود را محکم و در زیر پرچم اسلام که تنها پرچم توحید است یک دل و یک صدا از حق انسانیت و انسانها دفاع کنند... و باید با کمال هوشیاری از عناصر مرموزی که درصدد تفرقه بین انجمنهای اسلامی‌ست و مطمئناً از عمال اجانب هستند احتراز کنند و آنها را از جمع خود طرد نمایند و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لاتفرقوا. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. روح‌الله الموسوی الخمینی (۷۸۰-۷۸۱).

مؤلف کتاب می‌نویسد دکتر ابراهیم یزدی هرچه کوشید تا آیت‌الله خمینی در نامه خود، لااقل پیش از نام دکتر علی شریعتی لفظ «شهید» یا «مرحوم» را بیفزاید، وی نپذیرفت. و دکتر یزدی دست از پا درازتر بازگشت و یاران شریعتی مصلحت ندانستند اصولاً نامه آیت‌الله خمینی را منتشر سازند (۲۵۴-۲۵۵).

● در خاطرات خود نوشته بودم که پس از درگذشت دکتر شریعتی افرادی چون دکتر ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده در لندن جمع شدند و برای مقابله با دولت ایران که قصد داشت با تشیع مفصل از جنازه دکتر شریعتی از محبوبیت وی در نزد مردم بکاهد، تصمیم گرفتند جنازه او را به زینبیه شام ببرند. اینک در این باب بخشی از مقاله «ح. ب.» (به احتمال قوی غلامحسین باقرزاده) را که زیر عنوان «به یاد دومین سالگرد مرگ مشکوک دکتر علی شریعتی، مردی که زندگی‌اش همه هدف بود...» در مجله ایرانشهر (دوره جدید، شماره مسلسل ۳۰ مورخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۸، ص ۱۰-۱۳) چاپ شده است نقل می‌کنم تا ملاحظه بفرمایید چگونه پس از مرگ شریعتی صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی‌صدر از پاریس، دکتر یزدی از امریکا، صادق طباطبائی از آلمان، میناچی از بنیانگذاران حسینیه ارشاد که در انگلیس بوده است و چند تن دیگر، بی‌حضور

خویشان شریعتی، درباره کفن و دفن وی تصمیم گرفتند و از جنازه شریعتی برای ایجاد رابطه دوستانه بین امام موسی صدر و یاسر عرفات بهره برداری کردند:

«... دکتر با دخترانش در آن شب گفتنی زیاد داشت و علی‌رغم خستگی همه تا ساعت‌هایی پس از نیمه‌شب به گفتگو نشستند. سپس دکتر به اتاق خود رفت و همه خوابیدند. صبح یکشنبه ساعت از ده می‌گذشت و دکتر از اتاقش بیرون نیامده بود. به در زدند و جوابی نشنیدند و وقتی به داخل اتاق رفتند دکتر در وسط اتاق افتاده بود... [چنین است در اصل] علت واقعی مرگ شریعتی (که کالبد شکافی آن با تأخیر انجام شد) هرگز دانسته نشد ولی کیفیت این مرگ و شرایط مشکوک آن، که چیزی در ردیف مرگ تختی، صمد بهرنگی و جلال آل‌احمد بود، شائبه طبیعی بودن آن را از بین برد و به او لقب شهید داد.

شریعتی که خود پایه‌گذار مکتبی در شهادت بود اکنون خود به خیل شهیدان که به گفته او «قلب تاریخ» اند می‌پیوست. زندگی شریعتی در یک کلمه، هدف بود. او که «ولتر» مذهب شیعه لقب گرفته بود در پی آن بود که ارزشهای مترقی جدیدی از مذهب و به‌خصوص از شیعه ارائه کند و در ورای هر سنت و شعار این مذهب دنبال حقیقتی می‌گشت و گاه دریایی کشف می‌کرد. تعابیر زیبا و مترقی او از مذهب وسیله‌ای شد که در طول چند سال کوتاه، قشر عظیمی از جوانان و روشنفکران مذهبی را به طرف خود و ایده‌های خود جلب کند و سخنرانیها و درسهایش جمعهای چند هزار نفری را به خود می‌کشید و مقالات و نوشته‌هایش بارها و بارها تکثیر و پخش می‌شد.

او دنبال ایده آل می‌گشت و به مکاتب مادی طعن می‌زد. از فلسفه نیز دل خوشی نداشت و مذهب رسمی را که در شکل روحانیت دربار صفوی و مانند آن متجلی می‌شد به‌سختی می‌کوبید. این مسأله اخیر یکی از عواملی بود که قشری از روحانیت را در برابر او به مصاف کشید و جزوه‌ها و مقالات و کتابها علیه او و نوشته‌هایش به‌تحریر درآمد و در منبرها به انواع و اقسام تهمتها از وهاب‌گیری تا بهاب‌گیری و مانند آن متهم شد. شریعتی حقانیت خود را در این سیل تهمتها و افتراها می‌یافت و زیبا و محکم آنها را می‌کوفت. بازداشت و ممنوعیت شریعتی از کار و سپس مهاجرت و مرگ او در شرایط مشکوک در غربت، دلایل قاطع دیگری بر حقانیت او در برابر دشمنانش شدند که یکسره سیل تبلیغات دشمنانه علیه او را از کار انداخت و اکنون دو سال پس از مرگش در اوج قدرت جدید روحانیت، شریعتی صحنه فرهنگ مذهبی ایران را بلاعارض در اختیار گرفته است. زندگی هدف‌دار او اکنون جای خود را به زندگی دیگری که پس

از مرگش آغاز می‌شد داده بود... [در اصل چنین است].

... و مرگش وسیله‌ای شد [در اصل چنین است].

۲۴ ساعت از مرگ شریعتی بیش نگذشته بود که عده زیادی از دوستان و علاقه‌مندان او به تدریج در انگلیس جمع شدند. سپس جلسه‌ای تشکیل شد که اعضای اصلی آن را قطب‌زاده و بنی‌صدر از پاریس، دکتر یزدی از امریکا، صادق طباطبائی از آلمان، میناچی از ایران و یکی دو نفر دیگر از انگلیس تشکیل می‌دادند. دکتر میناچی که از بنیانگذاران حسینیه ارشاد بود اتفاقاً در همان ایام در انگلیس به سر می‌برد. موضوع اصلی جلسه، تصمیم‌گیری درباره‌ی جنازه‌ی دکتر شریعتی و مسأله کفن و دفن او بود.*

در ایران جنب و جوش زیادی شروع شده بود و گروه زیادی از دوستان شریعتی در تهران و مشهد در تماس با بازماندگان او در حال گفتگو درباره‌ی چگونگی انتقال جنازه به ایران و تشییع و کفن و دفن آن بودند. انتشار وسیع و تکان‌دهنده‌ی خبر، موج عظیمی در بین قشر عظیم علاقه‌مندان شریعتی ایجاد کرده بود و آمادگی وسیعی برای استقبال از جنازه‌ی او پیش‌بینی می‌شد. پس از گفتگوهای زیاد قرار شد استاد شریعتی، پدر دکتر، با وجود نقاهت جسمی و روحی زیاد برای این امر از مشهد به تهران بیاید. عده‌ی معتابیهی از دوستان شریعتی از مشهد به تهران آمدند و چندین روز سرگرم تدارک عمل بودند. ولی علی‌رغم این تدارکات، در لندن تصمیمات دیگری در جریان بود... [در اصل چنین است].

ابتدا مسأله‌ی انتقال جسد به تهران حتمی و طبیعی به نظر می‌رسید. آنچه که مطرح بود کیفیت آن بود. چرا که رژیم ضمن انتشار خبر درگذشت شریعتی در روزنامه‌ها به سفارتخانه‌ی خود در انگلیس دستور داده بود تا در انتقال جسد به تهران «همکاری‌های لازم» را معمول دارد و زمزمه‌هایی بلند شد که رژیم قصد دارد نوعی استقبال رسمی از جنازه به عمل آورد و «به این وسیله دکتر شریعتی را بدنام کند.» این مسأله در جمع تشکیل شده در لندن مطرح و بزرگ شد. و بر اساس آن، این نتیجه گرفته شد که اساساً جنازه نباید به ایران انتقال یابد و باید به این وسیله «توطئه‌ی رژیم خنثی شود.» پس از جمع یاد شده، یزدی، قطب‌زاده و طباطبائی مصرأً پای این نظر ایستادند و روی آن استدلال کردند، و به جای آن انتقال جنازه به سوریه را پیشنهاد کردند «تا جنازه به امانت آن‌جا

* از جمع یاد شده در این گزارش، در حال حاضر، صادق قطب‌زاده سرپرست کل رادیو تلویزیون، دکتر یزدی وزیر امور خارجه، دکتر میناچی وزیر ارشاد ملی، صادق طباطبائی معاون وزیر کشور و دکتر چمران معاون نخست‌وزیر هستند. در جریان فوق آقای شبستری امام مرکز اسلامی هامبورگ نیز تصادفاً در لندن به سر می‌برد و تفصیل جنازه را به تقاضای جمع یاد شده به عهده گرفت ولی از شرکت در جمع و تصمیم‌گیری‌های آن خودداری کرد.

گذاشته شود و سپس در فرصت مناسبی به ایران انتقال یابد.»
 وضع عجیبی پیش آمده بود. اولاً چگونه جمعی که یک مرتبه از گوشه و کنار سر
 جنازه دکتر جمع شده (و برخی از آنها حتی به عمر خود دکتر را ندیده‌اند) به خود اجازه
 می‌دهد که سر خود و بدون کسب نظر از بازماندگان متوفی درباره محل دفن جنازه او
 تصمیم بگیرد. ثانیاً چرا از بین همه جاهای دیگر دمشق انتخاب شد. درمقابل این
 سوالات، البته پیشنهادکنندگان استدلالی داشتند. آنها مدعی بودند که توطئه رژیم
 برای سوء استفاده از جنازه شریعتی واقعاً جدی‌ست و بستگان و اطرافیان دکتر در ایران
 به آن توجه ندارند، و به این وسیله هر نوع استدلال مخالفی را یکسره طرد می‌کردند.
 (این موقعی بود که در ایران فعالیتهای سیاسی باز، علیه رژیم تازه شروع شده بود و امکان
 تبدیل مراسم تشییع جنازه دکتر شریعتی به یک تظاهرات وسیع ضد دولتی زیاد بود.) در
 مورد امکان دفن در محلهای دیگر نیز، اروپا که «بلاد کفر» بود و وقتی مثلاً عراق
 پیشنهاد شد که به ایران نزدیکتر است و سنه نیز بزرگان مذهبی زیادی از ایران در
 آنجا دفن شده‌اند، آن را به دلیل «مشکلات عمل و وضع حکومت فاشیستی آنجا»
 مطرود شمردند. به هر حال، از جمع یاد شده، سه نفر فوق روی این مسأله اصرار داشتند.
 دکتر میناچی که ضمناً به عنوان رابط بین این جمع و تهران عمل می‌کرد موضع بیطرفی
 گرفته بود و به این ترتیب اعتراض یکی دو نفر دیگر از جمع که علی‌رغم استدلالات
 گروه سه نفره انگیزه‌های واقعی عمل را می‌دانستند به جایی نرسید.

انگیزه واقعی عمل چه بود؟

جنگ داخلی لبنان دو سال بود ادامه داشت. در این جنگ نیروهای مترقی چپ
 (مسلمان) به همراه فلسطینیها در برابر توطئه مشترک اسرائیل و نیروهای دست راستی
 (مسیحی) لبنان قرار داشتند. جنگ بیداد می‌کرد و فداکاریهای عظیم نیروهای وطنی و
 فلسطینیها توانسته بود موفقیتهایی نصیب آنها کند. اواسط سال ۱۳۵۵ پیروزیهایی
 نصیب نیروهای چپ و فلسطینیها شد که می‌رفت تا مسأله لبنان را یکسره حل کند.
 نگرانیها و تهدیدهایی از طرف امریکا و اسرائیل مطرح شد و سوریه به بهانه امکان
 دخالت اسرائیل در جنگ داخلی لبنان نیروهای خود را وارد این کشور کرد و جلوی
 پیشروی نیروهای چپ و فلسطینی را گرفت. این دخالت در سرنوشت جنگهای لبنان
 تعیین کننده بود. نیروهای سوریه نه تنها جلو پیشروی نیروهای چپ و فلسطینی را گرفتند،
 بلکه با بازگذاشتن دست نیروهای دست راستی عملاً فاجعه عظیم قتل عام فلسطینیهای تل
 زعتر را وسیله شدند. فلسطینیهای مقیم این اردوگاه نزدیک دو ماه در برابر محاصره و

تیرباران شدید نیروهای دست راستی شجاعانه تا آخرین نفر مقاومت کردند و سایر نیروهای فلسطینی و چپ به علت ممانعت سوریها نتوانستند به حمایت از آنان برخیزند. دخالت سوریه در لبنان طبعاً با استقبال نیروهای دست راستی روبرو شد و در طرف مقابل، اعتراضات شدیدی از طرف نیروهای مسلمان و فلسطینی را برانگیخت. ولی در این جناح نیز سوریه بدون حمایت نبود: امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان که در جنوب این کشور (صحنه حملات مداوم اسرائیل) نفوذ زیادی داشت و دارای یک سازمان نظامی نسبتاً کوچک به نام «امل» نیز بود رسماً و علناً از دخالت سوریه در لبنان حمایت کرد و خواستار تغییر عهدنامه قاهره شد. (عهدنامه قاهره بین لبنان و فلسطینیها منعقد شده بود و بر اساس آن فلسطینیها حق عمل محدودی در جنوب لبنان داشتند. در جریان جنگ داخلی لبنان، نیروهای دست راستی خواستار تغییر این عهدنامه و محدود ساختن بیشتر فعالیت فلسطینیها بودند.) این موضعگیری امام موسی صدر عکس‌العمل شدیدی در بین نیروهای مسلمان ایجاد کرد. از جمله، نیروهای مذهبی ایرانی که به لحاظ علائق شیعی، در گذشته توجه خاصی به نقش امام صدر در لبنان داشتند و «جنبش محرومان» به رهبری او را به عنوان یک جریان مبارز مرفقی تلقی می‌کردند، در برابر این موضعگیری حالت بهت‌آمیزی به‌خود گرفتند.

توجیه عمل موسی صدر در افکار عمومی مذهبیان ایرانی احتیاج به یک دستگاه روابط عمومی داشت و این مهم را، نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)، و انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا به‌عهده گرفتند. نهضت آزادی را در اروپا و آمریکا دکتر یزدی و قطب‌زاده اداره می‌کردند و اتحادیه انجمنهای اسلامی نیز اخیراً تحت نفوذ «نهضت» درآمده بود و صادق طباطبائی پسر خواهر امام صدر، در رهبری آن قرار داشت.

مصطفی چمران یکی از اعضای سه‌گانه رهبری نهضت که خود سالها مقیم لبنان بود و در دستگاه امام صدر نقش مهمی داشت راهی غرب شد و در سخنرانیهای خود ضمن شکستن همه کاسه‌کوزه‌های بحران لبنان بر سر جناح چپ، جنبش فلسطین و نیروهای مرفقی لبنان، به توجیه‌گری موضع امام صدر پرداخت. پیام مجاهد ارگان نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)، در چندین شماره خود با ارائه تحلیل‌هایی که چمران تهیه می‌کرد و یزدی و قطب‌زاده آن را تفصیل می‌دادند همین نقش را ادامه می‌داد. نشریه قدس که از طرف «کمیته فلسطین» انجمنهای اسلامی دانشجویان اروپا ظاهراً برای دفاع از فلسطین منتشر می‌شد نیز به این کارزار پیوست. این تبلیغات، علی‌رغم وسعت آن،

گرچه توانسته بود نیروهای مذهبی تابع این سازمان را تا حدی متقاعد کند، در این امر چندان موفق نبود و به هر حال هیأت توجیه کننده نقش امام صدر می بایستی از هر موقعیتی برای این وظیفه خود بهره برداری کند و اکنون جنازه بیروح شریعتی برای این امر وسیله بدی نبود. جنازه به دمشق انتقال می یافت. امام صدر از یک طرف موافقت سوریها را برای این امر بدون اشکال می گرفت و از طرف دیگر بر جنازه نماز می خواند و سخنرانی می کرد، و به این ترتیب محبوبیت وسیع شریعتی می توانست تا حدی به اعاده حیثیت امام صدر کمک کند.

و چنین شد.

اعتراضات و سؤالات پیاپی بستگان و طرفداران شریعتی در تهران نسبت به این تصمیم با جوابهای گنگ و کلی «صلاح نیست» و ... [در اصل چنین است] روبرو شد. برای اجرای این تصمیم بالاخره موافقت یکی از بازماندگان لازم بود و احسان شریعتی ۱۸ ساله که در آن موقع در امریکا به سر می برد و تحت نظر دکتر یزدی قرار داشت به سادگی قانع می شد و دو روز بعد که احسان وارد لندن شد همین طور هم شد، و به این ترتیب مقدمات امر به سرعت فراهم گردید. یکشنبه هفته بعد جنازه راهی دمشق بود و در جلسه ای که در لندن برگزار شد دکتر یزدی از این عمل به عنوان یک عمل انقلابی که توطئه رژیم را نقش بر آب کرده یاد نمود. (همین ادعا را دکتر یزدی ماه گذشته در سالگرد شریعتی در حسینیه ارشاد تهران تکرار کرد).

در تهران جنب و جوش ادامه داشت و چون از تماسهای تلفنی راه حلی به دست نیامد و گروه جمع شده در لندن بدون توضیح کافی به کار خود ادامه می داد و به پیامهای تهران توجه نداشت، خانم شریعتی عازم لندن شد و ساواک بالاخره با سفر او موافقت کرد. خبر حرکت خانم شریعتی باعث شد که در لندن به کار تسریع داده شود تا او در برابر کار انجام شده قرار گیرد. و چنین شد. یکشنبه هفته بعد، از یک طرف خانم شریعتی وارد لندن می شد و از طرف دیگر جنازه دکتر شریعتی با هواپیما عازم دمشق بود. او نیز با همراهان رفت. در فرودگاه دمشق، امام صدر و نماینده فلسطین و جمع دیگری حضور داشتند. امام صدر بر جنازه نماز خواند و در زینبیه دفنش کردند. (گویا دکتر در زمان حیات خود، از بین جاهایی که اظهار تمایل کرده بود مرده اش دفن شود زینبیه بوده است.) به مناسبت چهلم شهادت دکتر در بیروت مجلس مفصلی برگزار شد که در آن امام صدر و یاسر عرفات سخن گفتند. امام صدر از این جلسه برای التیام روابط خود با فلسطینیها استفاده کرد و یاسر عرفات متقابلاً آن را پذیرفت. و ارگانهای نهضت آزادی

ایران (خارج از کشور) و اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان دراروپا و آمریکا توانستند با نقل و وسع این فعالیتها استفاده تبلیغاتی منظور خود را بکنند — مسأله‌ای که با گم شدن امام صدر در لیبی در سال گذشته، دیگر کهنه شد و معصومیت و مظلومیتی که واقعه اخیر برای امام صدر ایجاد کرد اکنون بیش از هر چیز در ایران مورد استفاده تبلیغاتی به نفع او قرار گرفته است.

شریعتی گفته بود: خدا یا، چگونه زیستن را تو به من بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست. سیر وقایع نشان داد که او باید در «چگونه مردن» نیز از خدا استعانت می‌جست».

نامه‌های خوانندگان مجله

«با عرض سلام، هنگام دوباره خواندن خاطرات جناب‌عالی درباره دکتر علی شریعتی چند نکته به‌نظرم رسید که ذیلاً می‌نگارم:

۱ - متأسفانه به‌نظر می‌رسد مطلقاً غیرممکن است درباره دکتر شریعتی سخنی گفته شود که آغشته به «سیاست» نباشد، خاصه این که همه اهمیت دکتر شریعتی در آمیختن آراء سیاسی برگرفته از اندیشه‌های مارکسیستی غربی بود با روایتی غیر سنتی از اسلام با انگیزه تبلیغ این ملغمه التقاطی به‌عنوان تئوری انقلابی برای تشکیل جامعه «عدل علی(ع)». ظاهراً دکتر شریعتی به‌درستی دریافته بود که نه تنها از لحاظ «جهان‌بینی»، بلکه در شیوه‌های «عمل اجتماعی» نیز شباهتهای شگفت‌آوری میان مارکسیسم قرن بیستم با «اسلام» قرن هفتم میلادی وجود دارد. چنین است که اگر «سیاست» از آثار دکتر شریعتی حذف گردد کمتر چیز قابل توجهی باقی خواهد ماند.

۲ - در یکی دو جای مقاله اشاره فرموده‌اید که هدف دکتر شریعتی از اخذ درجه دکتری چیز دیگری بود، اما نخواستید آن را بشکافید. به نظر بنده دکتر شریعتی می‌خواست به دانشگاه راه یابد تا بتواند مستقیماً با دانشجویان جوان تماس داشته باشد و با استفاده از اتوریتة معلمی و احترام فوق‌العاده‌ای که محصل و دانشجوی ایرانی برای معلم و استادش قائل است، و نیز خالی‌الذهن بودن اکثر دانشجویان ایرانی از وقایع اجتماعی و سیاسی و علمی در جهان خارج، ایشان را به مسیری سوق دهد که از لحاظ سیاسی به نظرش درست می‌آمده است. خاصه این که سهل‌گیری او در مورد درس و بحث شاگردان عامل بزرگی در جلب نظر دانشجویان به او بوده است. گذشته از آن عنوان «استاد دانشگاه» در آن زمان (به‌مراتب بیش از حالا) ارج و قربی داشت و بهتر می‌شد با پناه گرفتن در پشت آن، هر نظریه غیرمنسجم و حتی نامعقولی را مشروعیت

«علمی» بخشید.

نباید فراموش کرد که فقط دکتر شریعتی نبود که چنین شیوه‌ای در پیش گرفته بود، بلکه بسیاری از دانش‌آموختگان ایران در اروپا و امریکا نیز که عمده سابقه فعالیت‌های سیاسی «چپ» داشتند و در چنین راهی گام بر می‌داشتند؛ در اواخر دهه شصت و اوائل دهه هفتاد میلادی به ایران بازگشتند و با همان انگیزه‌ها به عنوان استاد در دانشگاه‌های ایران به تدریس پرداختند.

۳ - گفته‌اند و می‌گویند که دکتر شریعتی قصد ایجاد «رنسانس» در دیانت اسلام داشته است. رنسانس در هر مذهب و مسلکی آن‌گاه احتمال قبول عام دارد که از سوی رجال درجه اول آن مذهب ارائه شود. مثلاً اگر آیت‌الله خمینی می‌خواست، می‌توانست واضع چنان رنسانسی بشود، ولی کسانی چون دکتر شریعتی یا دکتر سروش که مدعی ایجاد رنسانس در دین هستند، در واقع به دنبال به دست آوردن نوعی قدرت اجتماعی محدود در لایه‌های خاصی از متدینین هستند که به دلیل آشنایی با علم و تمدن جدید در افکار دینی‌شان دچار تردید و دودلی شده‌اند و می‌خواهند با نوعی بازنگری تفاهم و تقارنی پدید آورند بین آنچه می‌پنداشته‌اند و آنچه به رأی‌العین می‌بینند.

۴ - اگر چه همان‌طور که فرموده‌اید نام دکتر شریعتی به عنوان یکی از کسانی که علیه روحانیت سنتی تشیع قیام کرد باقی خواهد ماند، ولی مقایسه او با شریعت سنگلجی یا سید احمد کسروی فقط در همین چهارچوب انجام شدنی است. مثلاً اگر دکتر شریعتی پیشرفت اسلام یا شیعه را با معیار «شورش» و «خون» محک می‌زند، شریعت سنگلجی و کسروی آن را در محیط آرامش و صلح طلب می‌کنند. بررسی و مقایسه آراء و عقاید شریعتی و شریعت سنگلجی نشان می‌دهد که نظرات دومی بسیار منسجم‌تر و با روح تعالیم اسلامی نزدیکتر است.

۵ - چون نامی هم از مرحوم مرتضی مطهری آورده‌اید، بنده به عنوان یکی از خوانندگان آثار هر دو نفر باید عرض کنم: در مجموع ۱۶-۱۷ عنوان کتابی که از دکتر شریعتی خوانده‌ام - من جمله اسلام‌شناسی که ظاهراً مهمترین کار اوست - کمتر از یک فصل از کتاب شناخته نشده مطهری با عنوان خدمات متقابل ایرانیان و اسلام مطلب به یادماندنی و با محتوا سراغ کردم.»

با احترام، علی سجادی

ویرجینیا، ۱۶ آوریل ۱۹۹۴

«... مقاله تحقیقی جناب‌عالی درباره مرحوم دکتر علی شریعتی بسیار جامع و کامل بود و این جانب به نام یک ایرانی از شما تشکر می‌کنم که دور از تعصبات عقیدتی، واقعیات جامعی را در این خصوص مرقوم و بسیاری از زوایای تاریک زندگی آن مرحوم را برای ثبت در تاریخ روشن نمودید.

بنده وظیفه خود می‌دانم مطلبی را که در خصوص فوت آن مرحوم می‌دانم به عرض برسانم: زمانی که دکتر شریعتی در لندن فوت نمود این جانب در سبزواری یعنی ۱۲ فرسنگی آن، مزیان، به طبابت اشتغال داشتم (اهالی مزیان اکثراً بیماران من بودند) روز بعد از فوت مرحوم دکتر شریعتی یکی از بستگانش که گمان می‌کنم زن دایی آن مرحوم بود به علت کسالت به مطب این جانب آمد. این خانم قضیه فوت مرحوم شریعتی را این‌طور بیان نمود: «... روز قبل از فوت دکتر شریعتی، او و دو فرزندش و یک خانمی از بستگانش با هم گردشی در لندن نمودند و به اتفاق شام خوردند و شب دکتر شریعتی در طبقه بالا و بچه‌ها در طبقه پایین آن خانه خوابیدند. صبح روز بعد چون از دکتر شریعتی خبری نشد رفتند او را بیدار کنند ولی دیدند دکتر فوت کرده است.»

با دانستن و شنیدن این واقعیت برای من هم مایه تعجب است که چگونه یک مرگ طبیعی جنبه شهادت به خود گرفته است.

دکتر کاظم مؤید

فیلاذلفیا، ۱۸/۱/۷۳

از نامه مورخ ۲۱ ژانویه ۱۹۹۴

«یکی دیگر از خاطرات من مربوط می‌شود به یکی دیگر از جلسات امتحانی که آن روز [دکتر شریعتی] اصلاً نیامد. از طریق دبیرخانه دانشکده ادبیات نیز هر جا که دنبالش گشتند پیدایش نکردند. آن موقع، مدتی بود که دکتر جلال متینی رئیس دانشکده ادبیات شده بود. او که فردی دقیق و منضبط بود. پس از این که دریافت دکتر شریعتی به جلسه امتحان نیامده و دانشجویانش سرگردان و منتظر مانده‌اند، ناراحت شد اما سعی کرد سخنی برخوردارند به زبان بیاورد. البته این نوع بی‌نظمی هم برای مدیریت دانشکده نگران کننده بود و هم برای خود دانشجویان نامطبوع...»

چون به مورد شریعتی اشاره کرده بودم، و اخیراً نیز دوتا از نامه‌های او را نیز در کتاب مجموعه نامه‌هایش خطاب به شما در زمان ریاست دانشکده ادبیات خوانده‌ام علاقه‌مند بودم نظرتان را در مورد او بدانم.»

از نامه مورخ ۳ مارس ۱۹۹۴

«خوشبختانه می‌خواهم بگویم که تفکر «سیاه سیاه یا سفید سفید» در این ده پانزده سال اخیر چه در ایران و چه در این جا، در میان رگه‌هایی از آدمهای درس‌خوانده و فهمیده دگرگون شده است. این که این رگه‌ها افزایش یابد و سپس طیف وسیعی از این گروه اجتماعی را دربرگیرد، آرزوی عزیزی‌ست اما تا تحقق آن، فاصله بسیار است. در میان سخنرانان اروپایی و یا به‌طور کلی غربی و نیز استادانی که من سروکار داشته‌ام، حتی یک بار هم ندیده‌ام که از خودشان خوششان بیاید و هرچه را که در کارگاه ذهن خویش ورز داده‌اند یا پدید آورده‌اند آیت ربّانی بدانند. در صورتی که در میان سخنرانان ایرانی که آدم برای یک بار موفق به دیدارشان می‌شود، عقب عقب رفتنهایی که حتی از جلو پریدن‌ها نیز بدتر است جزو یکی از ویژگیهای چشمگیر است. و می‌دانم که در این میانه فرد خاصی نیز محکوم نیست. تا یک نظام تربیتی، آموزشی و اجتماعی عوض نشود و در درون نسلی و یا نسل‌هایی پرورده نشود، طبیعی‌ست که نمی‌توان انتظار روشن و امیدبخشی داشت.

من حقیقتاً از تواضع و انعطاف شما لذت می‌برم. هفته گذشته که ایران‌شناسی را دریافت کردم، نامه افسانه نجم آبادی و محمد توکلی طرقی به نظرم یک فحش‌نامه بود تا هر چیز دیگر. اما شما بزرگوارانه آن را چاپ کرده بودید و اگر نامه‌های دکتر مهدوی دامغانی و دکتر محمود امیدسالار هم نبود، گمان نداشتم که شما درصدد دفاع از خویش برمی‌آمید. و دانستنی‌ست که نسبت دادن چنان اتهام‌هایی، نه جای چسبیدن دارد و نه جای دفاع. اگر این خانم شاگرد دکتر مفخم پایان و یا دکتر رجائی بود نه تنها از کلاس درس بیرون رانده می‌شد بلکه به همه گفته می‌شد که در کلاس‌ها یتان راهش ندهید!...»

از نامه مورخ ۴ آوریل ۱۹۹۴

«ایران‌شناسی شماره ۴ را دریافت کردم و با کنجکاوی بسیار به سراغ مقاله‌تان درباره دکتر شریعتی رفتم. انصاف را که مقاله‌تان دربردارنده اطلاعات تازه‌ای در مورد شریعتی بود. اطلاعاتی که می‌تواند هم برای موافقان و هوادارانش و هم برای مخالفانش مفید واقع شود. مقاله شما از جانبدارانگی کاملاً فاصله داشت و چنین نیز انتظار می‌رفت. ای کاش آن موردی را که در نامه اخیرتان اشاره کرده بودید — ماشین کردن نامه اختطاریه به دکتر شریعتی توسط خودتان — در این خاطرات می‌آوردید. تردید ندارم که اگر این مقاله در ایران تجدید چاپ شود به بسیاری از شایعه‌ها پایان داده می‌شود بی آن که خواننده کوچکترین نکته غرض‌ورزانه در آن نسبت به دکتر شریعتی بیابد.

شاید آنچه را که ذکر می‌کنم اشتباه از من بوده باشد. شما نام یکی از استادیاران را دکتر پرویز بیات مختاری ذکر کرده بودید، تا آن‌جا که به یاد می‌آورم اسم ایشان منوچهر بود و نیشابوری هم بود.

از استادیاران دیگر که یکی را فراموش کرده بودید باید عبدالحسین نیک‌گهر باشد که به تهران منتقل شد.*

آنچه را که از قول سید احمد خراسانی ذکر کرده بودید، خود من نیز شخصاً در فرهنگستان زبان از خود ایشان شنیدم. آنچه را که ایشان برای من هم ذکر کرد همان بود که شما نوشته‌اید. [سید احمد خراسانی به تمام شاگردان یک کلاس در دانشکده ادبیات مشهد به‌جز علی شریعتی نمره تجدیدی می‌دهد تا شریعتی، شاگرد اول بشود و از بورس دولتی برای سفر به خارج از کشور استفاده کند. رک. به «خاطرات»، ص ۸۴۴-۸۴۵].

به این آقایی که می‌خواهد [در سوئد] کتابی در مورد شریعتی دریاورد، پیشنهاد می‌کنم که اگر نه همه بلکه قسمتهای برجسته‌ای از نوشته‌های شما را نیز در کتابش بگنجاند. (صد البته با توجه به ضوابط ایران‌شناسی و مسأله کسب اجازه و غیره)...

به اعتقاد من و بدون تردید به اعتقاد همه آدمهای علاقه‌مند دیگر، ارائه این‌گونه خاطرات، بسیار ارزشمند است. امیدم آن است که در زمینه‌های دیگر نیز از نوشتن این‌گونه خاطرات دریغ نکنید. اهمیت این خاطرات عمده از آن‌روست که شما در بطن رویدادها بوده‌اید و تپندگی حوادث گوناگون را به‌جا می‌آورده‌اید.

یکی از نکاتی که خود من صمیمانه اشتیاق خواندنش را دارم، نگاه شما به جنبش دانشجویی در آن سالهاست. و نیز ارزیابی نظام آموزشی دانشگاهها و طبعاً و در درجه اول دانشگاه مشهد.»

از نامه مورخ ۲۰ آوریل ۱۹۹۴

«... اعتقاد من نیز بر این است که نامه‌های روشن‌کننده خوانندگان در ارتباط با

شریعتی و به انگیزه مقاله شما، ضرورت دارد که درج شود.

خیلی دلم می‌خواست مقاله شما به صورت جزوه جداگانه‌ای منتشر می‌شد و در اختیار کتابفروشیها قرار می‌گرفت. نه تنها از آن‌رو که شما گوشه‌های نگفته‌ای از زندگی شریعتی را بازگفته‌اید بلکه آشکارا به بسیاری از سوءتفاهمها و پیش‌اندیشیهای خامانه پایان داده‌اید و یا با رسوب چنان نوشته‌هایی در ذهنهای مردم پایان می‌دهید. بخشی از

* در هر دو مورد نظر نویسنده صحیح است. من اشتباه کرده بودم. با تشکر.

این مردم — چه کم و چه زیاد — همان دوستداران شریعتی هستند که به حکم «یگانه بینی» در بسیاری موقعها منجر به «دیگر نیستی» می‌شوند. متأسفانه یکی از این پیش‌اندیشیها در ذهن دوستداران شریعتی، دریافتی‌ست که عده‌ای از آنها از شما دارند آن‌هم به عنوان کسی که بدخواه او بوده‌اید و در جایگاه یک مقام مسؤول به او بد کرده‌اید. به عنوان نمونه، در برخوردی که چندین ماه پیش — قبل از مکاتبه‌ام در مورد شریعتی با شما — با یکی از هواداران او داشتم، نام شما در رابطه با همان نامه‌های «نرسیده» و یا به عبارت بهتر پست نشده به میان آمد. من به آن فرد گفتم که من با قاطعیت می‌توانم بگویم که آقای دکتر متینی از چنان بدکردنهایی به‌دور بوده است و هست. این حرف را نه از سر ارادت که از سر شناخت می‌گویم. جواب او برایم تفکرانگیز بود: «شاید ایشان حالا تغییر کرده است و این جور وانمود می‌کند که از اول چنین بوده». پس از آن من در نامه یا نامه‌هایی به‌گونه‌ای غیر مستقیم به نکاتی از این دست اشاره کردم. و تازه این به‌جز آن چیزهایی بود که در تهران، در سالهای ۵۴ و ۵۵ در برخی برخوردهای پراکنده از دهان هواداران شریعتی می‌شنیدم که مثلاً: «در حق او ستم کردند، حقوقش را قطع کردند، درسش را محدود ساختند و عرصه را چنان بر او تنگ گردانیدند که بیچاره در به در شد.» در نخستین برخوردها، به‌ویژه برخوردهایی که آگاهانه و یا ناآگاهانه اما دلسوزانه، رنگ و بوی شانناژ و فریبکاری و درهم‌ریزی، عنصر منطوق در زمان و مکان را دارد، مردم زودتر باور می‌کنند و یا زود باور می‌کنند. تنها پس از تأمل و کسب شناخت از دیگر عناصر دخیل در مسأله است که ممکن است در داوریه‌های خویش تجدید نظر به عمل آورند. در آن هنگام در تهران، شنیدن آن حرفها برایم باورکردنی بود. چرا که من بر اساس ذهنیات خودم که به نوعی مخالف احساسی شما بودم و شناخت درست، منصفانه و دقیقی نیز از شخصیتان نداشتم، به چنان شایعه‌هایی بیشتر گرایش داشتم. هرچند نه در ردیف هواداران شریعتی بودم و نه کارها و فعالیت‌های فکری او را پی می‌گرفتم. با این همه از او خاطره‌های خوشی داشتم چه از نظر نحوه برخورد با مخالفان فکریش — که برای من مسأله‌ای بسیار مهم بود — و چه از نظر لحن کلام و ترکیب آوایی و کلامی سخنرانیهایش.

هم‌اینک بعید نمی‌دانم که بازهم افرادی از آن دست باشند که نوک اتهامی را متوجه شما کنند — تا ناخودآگاه شخصیت مرادشان شفاف‌تر و ستم‌دیده‌تر به جلوه درآید — تنها بدان دلیل که در آن زمان رئیس دانشکده ادبیات بوده‌اید و بی‌آن که حق کسی را پایمال کنید و یا ضوابطی انسانی و یا قانونی را زیر پا بگذارید از همکارانتان

انجام وظیفه و دقت عمل می‌خواسته‌اید و نیز مخاطب شریعتی در دوتا از نامه‌های ایشان بوده‌اید که از بخت بد آنها را برایتان پست نکرده و یا به دستتان نرسانده است. نوشتن چنان مقاله‌ای — که شما سامان داده‌اید — حقیقتاً به من آرامش داد. از این رو چه خوب است همانها که اندیشه‌هایی جهت‌دار و از پیش تعبیر شده دارند، به آن دسترسی یابند و بخوانند. در همین شهر که من زندگی می‌کنم هم اکنون بسیاری در صف خواندن آن هستند (خود من به همه دوستان و آشنایان توصیه کرده‌ام که بخوانند) کسانی که حتی ایران‌شناسی را ندیده‌اند اینک دوست دارند بدانند در مورد شریعتی از قول شما چه نوشته شده است.

زنده‌یاد [سید] احمد خراسانی به نظر من آدمی تازه‌جو و از نظر ذهنی فعال بود. گذشته از برخوردهایی که در نشستهای واژه‌گزینی فرهنگستان با هم داشتیم، به دلیل علایق مشترک در برخی مباحث، گاه به اتاق کار من می‌آمد و ساعاتی را در زمینه‌های گوناگون با هم صحبت می‌کردیم. من جوان بودم و کنجکاو و او تجربه دیده بود و علاقه‌مند به داشتن شنونده‌ای مشتاق. بعد از ظهر چهارشنبه‌ها، پس از پایان یافتن نشستهای واژه‌گزینی، از آن‌جا که خانه‌هایمان نسبتاً هم‌مسیر بود با ماشین من می‌آمد و او را به خانه‌اش می‌رساندم. خاطرات چین را به تفصیل برایم صحبت کرده بود. آدم شاد و دل‌زنده‌ای بود...»

اشکان آویشن

سوئد

«... با عرض سلام نوشته و اظهار نظر جناب‌عالی در مورد دکتر شریعتی مندرجه در مجله ایران‌شناسی وسیله دوستی از واشنگتن دی.سی برایم فرستاده شد. بسیار جالب و عالی و پربار بود من این مقاله را برای دوستان کانادا و بعضی قسمت‌ها از امریکا که دسترسی نداشتند کپی کرده و فرستادم...»

دکتر احمد برادر

پورتلند، ۳ جون ۱۹۹۴

«... اما بعد از این سپاسگزاری کلی، می‌خواهم به خصوص از «خاطرات — دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد» ابراز قدردانی کنم. بنده از آن هنگام، که بعد از انقلاب اسلامی، از نظر کنجکاو، هفته‌ها وقت خود را صرف خواندن آثار دکتر

شریعتی کردم و هنوز بر این وقت به هرزه گذشته اسف می خورم، هر کجا مطلبی راجع به آن مرحوم دیده‌ام لااقل مروری کرده‌ام و معتقدم که تا کنون کسی به این خوبی آن‌هم با نهایت لطافت و ظرافت از رخ اندیشه آن مرحوم نقاب نگشاده است. وارد جزئیات ظریف کاریهای شما نمی‌شوم چون سخن به درازا خواهد کشید. خودتان می‌دانید که چه کرده‌اید. باری اگر انتشار ایران‌شناسی و به‌خصوص این شمارهٔ پربار شایستهٔ تحسین است، این خاطرات سزاوار تحسین و تمجیدی جداگانه است و اگر در پاریس و لندن صدایی شایسته کرده، به‌حق بوده است. مزید توفیق شما را در این خدمت فرهنگی آرزومندم.»

ارادتمند، ایرج پزشک‌زاد

لندن، ۲۰ ژوئن ۹۴

پیشنهادها، پرسشها و اعتراضهای تلفنی

● یکی از افرادی که مجله را از دوست خود گرفته و خوانده بود، اصرار می‌ورزید که من اطمینان دارم دکتر علی شریعتی در دوره‌ای که از مشهد به تهران آمد و در حسینیهٔ ارشاد سخنرانی می‌کرد از حقوق دانشگاهی خود استفاده نمی‌کرد تا چه رسد به ماههایی که در زندان بوده است.

— سندی دارید؟ پاسخ داد: نه، ولی اطمینان دارم حرفی که می‌زنم کاملاً درست است. گفتم نظر شما صد در صد درست نیست، زیرا او از روزی که به وزارت علوم و آموزش عالی (یقیناً به پیشنهاد ساواک و بی‌موافقت دانشکدهٔ ادبیات مشهد) منتقل گردید و در سیزده چهارده ماهی که در حسینیهٔ ارشاد سخنرانی کرد و نیز در تمام مدتی که زندانی بود حقوق خود را از دانشگاه فردوسی (مشهد)، به صورت مأمور خدمت در وزارت علوم، دریافت می‌کرد. برای آن که در این امر کسی شک نکند، موافقتنامهٔ ساواک را با پرداخت حقوق دکتر علی شریعتی حتی در ایام بازداشت و تا زمان صدور کیفرخواست (که البته ظاهراً کیفرخواستی صادر نشد و خوشبختانه دکتر شریعتی پس از ۱۸ ماه بی‌محاکمه از زندان آزاد گردید) در مجلهٔ ایران‌شناسی چاپ می‌کنیم که در آن سه چهار تن از مقامهای ساواک تهران با انجام این امر موافقت کرده‌اند. اگر کسی با دیدن این سند بازهم بگوید من می‌دانم که در دانشگاه مشهد ساعات تدریس شریعتی را کم کردند و سپس اخراجش کردند و او آوارهٔ تهران شد و سر از حسینیهٔ ارشاد درآورد، در حالی که حقوق نمی‌گرفت، البته با چنین شخصی سخن گفتن جایز نیست.

● یکی از مشترکان مجله که لبنانی‌الاصل است و مقیم نیویورک، پس از خواندن

«خاطرات»، تلفن کرد و با تندی، و به تصور این که اشتباهی روی داده است پرسید مگر دکتر شریعتی وقتی تقاضای استخدام در دانشگاه مشهد کرد، ریز نمرات دوره دکتری خود را ضمیمه نکرده بود که شما ببینید چه درس‌هایی خوانده است.

— وضع دکتری دانشگاهی در کشور فرانسه با دکتری دولتی در آن کشور و درجات فوق‌لیسانس و Ph.D. در انگلستان و آمریکا کاملاً متفاوت بود. آنچه را تلفنی به ایشان گفتم چون در بخش «چند توضیح درباره «خاطرات» در همین شماره آورده‌ام، دیگر در این‌جا از آن ذکر می‌نماید. وی وقتی این پاسخ را شنید، آرام شد، ولی گفت: در تهران که بودم می‌گفتند در دانشگاه‌های ایران عده زیادی با درجه لیسانس تدریس می‌کردند. جواب دادم در حسینیه، مطلب را خلاف به عرضتان رسانیده‌اند.

موضوع جالب توجه این است که این مرد چند سال در تهران در استخدام حسینیه ارشاد بوده است. حسینیه برای او خانه‌ای گرفته بوده و معاشش را تأمین می‌کرده و او هم به ترجمه برخی از آثار دکتر شریعتی به زبان عربی مشغول بوده است. ترجمه‌های عربی وی را از آثار شریعتی سپس در کشورهای عرب‌زبان تکثیر می‌کردند. وی با محمد همایون بانی حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی و میناچی آشنایی داشت. وی افزود که یک مرد فرانسوی نیز در استخدام حسینیه ارشاد بود که برای او ویلایی گرفته بودند و کارش ترجمه آثار شریعتی به زبان فرانسه بود. این شخص خاطرات خوشی از سالهای اقامت خود در ایران و خدمت در حسینیه ارشاد داشت. می‌گفت علاوه بر سرمایه هنگفتی که همایون برای اداره حسینیه در اختیار میناچی و یکی دو تن دیگر قرار داده بود، عده‌ای از خانواده‌های سرشناس ساکن شمال تهران نیز مبالغ قابل توجهی به حسینیه اهدا می‌کردند.

- چرا در خاطرات خود نوشته‌اید رژیم پیشین «مشروطه» بوده است؟
- «مشروطه نیم بند» را هم اضافه کرده بودم، ولی به‌هر حال نام آن رژیم و حکومت «مشروطه سلطنتی» بود چنان‌که نام رژیم فعلی «جمهوری اسلامی» است.
- خوب است آثار دکتر شریعتی از نظر محتوی نیز بررسی و ارزیابی شود.

— کاری‌ست لازم و سودمند، ولی کار بنده نیست. شخص واجد صلاحیتی باید قدم پیش بگذارد و بیطرفانه آثار وی را ارزیابی کند، زیرا وقتی گفته می‌شود سی و پنج جلد آثار دکتر شریعتی، شخص ناوارد ممکن است گمان کند، این مجلدات کثیر از یک دایرة‌المعارف مثل «دایرة‌المعارف بریتانیکا» و امثال آن هم مفصلتر است. در حالی که مفصلترین کتاب او اسلام‌شناسی‌ست در ۶۲۷ صفحه.

● بررسی سبک نوشته‌های دکتر شریعتی نیز لازم است. به نظر من نثر او از جواد فاضل متأثر است.

— با آثار جواد فاضل که در روزگار خودش خوانندگان زیادی داشت و جوان‌پسند بود، کمی آشنایی دارم، این کار را شخص خیره‌ای باید انجام دهد.

● شما که طاغوتی نبودید که در خاطرات خود نوشته‌اید کتابخانه شما را به کمیته نازی آباد، تهران بردند و دیگر بدان دسترسی پیدا نکردید.

— اختیار دارید! بنده چوب «طاغوتی»! بودن خود را خورده‌ام، چون هم رئیس دانشگاه بودم و هم عضو پیوسته و نایب رئیس فرهنگستان ادب و هنر ایران، هر دو با فرمان همایونی. این جرّمها را دست کم می‌گیرید؟ به همین جرّمها بود که از دانشگاه فردوسی «تزکیه» شدم! و اما لازم است به عرضتان برسانم که پس از عزیمت به امریکا، کسانم کتابهایم را در چند صندوق بسته‌بندی کردند و در یک انبار تجارتي در جنوب شهر تهران به‌طور خصوصی سپردند. در ضمن، ظاهراً در آن روزها به کمیته‌ایها خبر داده بودند که در آن حول و حوش مقادیری کتابهای کمونیستی وجود دارد، متصدی آن انبار هم به حضرات گفته بوده است چند صندوق کتاب در این جاست. کتابها را به کمیته نازی آباد بردند. یکی از خویشانم پس از چند روز به مسؤول کمیته که لابد یکی از روحانیون بوده است مراجعه می‌کند و جواب می‌شنود که اگر کتابها کمونیستی نباشد برمی‌گردانیم. هفته بعد که آن شخص به کمیته مراجعه کرده بود جواب می‌شنود که بله، کتابها کمونیستی نیست، ولی عکسی در بین اوراق یکی از کتابها یافته‌ایم که چند تن را با «شاه خائن» نشان می‌دهد. از صاحب کتابها بپرسید، این افراد چه کسانی هستند تا کتابها را پس بدهیم. وقتی تلفنی موضوع را از تهران به من گفتند و مشخصات عکس را ذکر کردند به یاد آمد که در سال اول یا دوم خدمتم در دانشگاه مشهد، در روز ورود اعلیحضرت — بر طبق معمول سنواتی — به مشهد، این عکس در فرودگاه گرفته شده است، در حال عبور اعلیحضرت از برابر صف دانشگاهیان که در آن زمان هفت هشت نفری بیش نبودیم. پس از آن که ماجرا را شنیدم جواب دادم، مطلقاً دیگر در کمیته آفتابی نشوید که کار بیخ پیدا خواهد کرد! موضوع مهم آن است که بنده پیش از ترک ایران تمام کتابهایم را ورق‌شمار از عکسهای دوران به اصطلاح طاغوت «پاکسازی»! کرده بودم، ولی معلوم شد که کار پاکسازی بنده ناقص بوده است و حضرات محترم از این بنده دقیقتر بوده‌اند.

● اگر کتابهای شما را کمیته نازی آباد تصاحب کرده است، پس به نامه‌های دکتر

شریعتی به پدر و همسرش و افراد دیگر چگونه دسترسی پیدا کرده و در مقاله خود آنها را نقل نموده‌اید؟

— این نامه‌ها در کتاب با مخاطبهای آشنادر سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ از طرف حسینیه ارشاد در تهران چاپ شده است و من آنها را در امریکا از آن کتاب استنساخ کرده‌ام.

● «آیت‌الله سید مرتضی میلانی» نمی‌تواند درست باشد (خاطرات، ص ۸۹۲)، در مشهد آیت‌الله سید محمد هادی میلانی داشتیم.

— گناه ازمن است که فقط به نقل نوشته دکتر شریعتی بسنده کرده‌ام، باید با مراجعه به مراجع دیگر آن را تصحیح می‌کردم.

● این مطلب را هم بگویم که حاج میرزا احمد کفایی روحانی معروف خراسان نقل کرده است روزی به حضور اعلیحضرت عرض کردم به مصلحت نیست در خراسان دانشکده معقول و منقول تأسیس شود، چون آخوندهای فارغ‌التحصیل این دانشکده که در دستگاههای دولتی و از جمله در دادگستری استخدام خواهند شد، نه تنها مروج دین نخواهند بود، بلکه ضد سلطنت هم خواهند بود.

— آخوندها آن قدر خام نبودند که برای تحصیل به دانشکده علوم معقول و منقول بروند! در مشهد به ندرت آخوندی برای تحصیل به این دانشکده رفت، زیرا مردم برای انجام امور دینی فارغ‌التحصیلان این دانشکده را حتی در حد یک روضه‌خوان هم قبول نداشتند. استادان معمم دانشکده‌های معقول و منقول در تهران و مشهد نیز از احترام و محبوبیت دیگر «روحانیون» در نزد عامه مردم برخوردار نبودند. عموماً کارکنان ثبت اسناد و دارایی و آموزش و پرورش که معمم نبودند در این دانشکده‌ها تحصیل می‌کردند و به گرفتن درجه لیسانس و نیز «حق لیسانس» اکتفا می‌نمودند.

● در خاطرات خود نوشته‌اید علی شریعتی در پاریس از کلاسهای درس استادان علوم اجتماعی و اسلام‌شناسی و تاریخ ادیان و امثال آن استفاده می‌کرد. آیا او زبان فرانسه به حدی می‌دانسته است که بتواند از این کلاسها استفاده کند؟ شریعتی دیپلم متوسطه‌اش را از دانشسرای مقدماتی (مخصوص تربیت آموزگار) مشهد گرفت، چند سال آموزگاری کرد، و پس از گشایش دانشکده ادبیات در مشهد به تحصیل در آن دانشکده پرداخت. ساعاتی که در دانشسرای مقدماتی (حداکثر در حد دبیرستانها) و در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات به تدریس زبان فرانسه یا انگلیسی اختصاص داشت بسیار محدود بود، و چنان که می‌دانیم عموم قریب به اتفاق ما فارغ‌التحصیلان دبیرستانها و دانشگاههای ایران سوادمان در زبان خارجی بسیار کم بود.

به علاوه شریعتی در تمام این سالها، درگیر مسائل سیاسی و مذهبی بود، چنان که در ایام اقامت در فرانسه نیز سرگرمی و اشتغال دائمی او همین مسائل سیاسی بود. او کی توانسته است زبان فرانسه یاد بگیرد تا از راه نرسیده، بتواند از کنفرانسهای استادان فرانسوی در جلسات چهارصد پانصد نفری دانشگاه سوربن استفاده کند؟

— بنده در خاطراتم در این زمینه فقط خوانده‌ها و شنیده‌هایم را با ذکر مأخذ نقل کرده‌ام. ● پس از زندانی شدن دکتر شریعتی به یزد رفتم. در آنجا به تصادف دیدم که تألیفات او در کتابفروشیها زیاد به چشم می‌خورد. در بازگشت موضوع را به جمعریان (که در روزهای نخست انقلاب تیرباران شد) گفتم. جواب داد این کار با اطلاع سازمان امنیت است. می‌خواهند از این کتابها بر ضد آخوندها استفاده کنند.

● رئیس ساواک شهر ... به من گفت وقتی شریعتی به شهر محل خدمت من وارد شد، رسماً به ما گفتند به فرودگاه به استقبال او برویم تا لااقل چنین وانمود شود که دکتر شریعتی از ماست.

● شما در مقاله خود چند بار به تحصیلات دانشگاهی دکتر شریعتی در پاریس اشاره کرده و نوشته‌اید او «درجه دکتری دانشگاهی» گرفت، در حالی که «دکتری دانشگاهی» مطلقاً «درجه تحصیلی» نبود، بلکه از آن تنها با «عنوان دکتری دانشگاهی» یاد می‌شد.

— دارندگان این «عنوان» می‌گفتند ما «درجه دکتری» داریم و اداره ارزیابی مدارک تحصیلی خارجی در وزارت آموزش و پرورش و ... نیز از آن با کلمه «درجه» یاد می‌کرد. حق با شماست و «درجه دکتری دانشگاهی» را باید به «عنوان دکتری دانشگاهی» در آن مقاله اصلاح کرد.

● در قرن بیستم، دنیای غرب و مسیحیت کوشش بسیار به عمل آورده‌اند تا انشعابی بنیادی به صورت «پروتستانیزم» در اسلام به وجود بیاورند. پیشروان این نهضت عبارتند از سر احمدخان که دانشگاه علیگره هند را تأسیس کرد، ضیاء گنگ آلب از ترکیه، فضل‌الرحمان از پاکستان (که فتوا داد ربا در اسلام حلال است و بدین سبب مردم بر ضد او شوریدند و او از ترس جانش به امریکا آمد و فوری در دانشگاه شیکاگو استخدام شد. البته او مرد دانشمندی بود که چند سال پیش درگذشت)، و محمد ارغون از الجزایر. دکتر شریعتی نیز در همین راه فعالیت می‌کرد.

— آیا با وجود جنگ هفتاد و دو ملت در جهان اسلام و از جمله شیعه و سنی، باز هم برای تفرقه انداختن بین مسلمین نیازی به انشعاب هست؟ شاید هم هست، زیرا آنچه

پانزده سال پیش در ایران به‌وقوع پیوست به‌هر حال خود می‌تواند نوعی انشعاب در بین شیعیان تلقی شود! چه همهٔ روحانیون با «ولایت فقیه» موافقت ندارند.

● چرا منبع خود را در یک موضوع بسیار مهم، یعنی چگونگی رتبهٔ اول شدن علی شریعتی در دانشکدهٔ ادبیات مشهد ذکر نکرده و تنها به نوشتن عبارت به نقل از یک فرد ثقه اکتفا کرده‌اید؟ اگر این امر صحت داشته باشد، البته نحوهٔ قضاوت ما دربارهٔ دکتر شریعتی تغییر می‌کند.

— از نظر اخلاقی و امنیتی مجاز نبودم نام گوینده را، که مورد اعتماد کامل بنده است، ذکر کنم. ولی خوشبختانه یکی از خوانندگان مجلهٔ ایران‌شناسی (اشکان آویشن) که سالها بعد موضوع چگونگی شاگرد اول شدن علی شریعتی را به همان صورتی که بنده در «خاطرات» خود نوشته‌ام، در تهران از شخص سید احمد خراسانی شنیده، و در نامهٔ خود به آن تصریح کرده است. به امید آن که تردید شما در صحت آن نقل قول به کلی رفع شود.

● اصولاً قانون اعزام شاگردان رتبهٔ اول دانشگاهها برای ادامهٔ تحصیل به خارجه به منظور اخذ درجهٔ دکتری، شامل حال فارغ‌التحصیلان رتبهٔ اول رشته‌های زبان و ادبیات فارسی نمی‌شد. به نظر نمی‌رسد که هیچ یک از آنان را به خارج فرستاده باشند، چون همان‌طوری که در «خاطرات» خود اشاره کرده‌اید، شاگرد اول این رشته را باید به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران می‌فرستادند تا دوره‌های فوق‌لیسانس و دکتری زبان و ادب فارسی را در ایران بگذرانند. زیرا کشورهای خارجی نیز فارغ‌التحصیلان خود را در رشتهٔ زبان فارسی، عموماً به دانشگاه تهران می‌فرستادند تا در زیر نظر استادان ایرانی به تحصیل و تحقیق مشغول شوند. چنان که هم‌اکنون عده‌ای از استادان سرشناس اروپایی و آمریکایی در زبان و ادب فارسی، علاوه بر تحصیل در کشور خود، دوره‌ای را نیز در دانشگاه تهران گذرانیده‌اند. بدین جهت اصولاً اعزام دکتر شریعتی به پاریس از این جهت هم بحث‌انگیز است و درخور بررسی که چرا استثناء قائل گردیده‌اند.

— من نیز به یاد ندارم که به‌جز علی شریعتی دانشجوی رتبهٔ اول رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دیگر دانشکده‌های ادبیات را با بورس دولتی به‌منظور اخذ تخصص در زبان و ادبیات فارسی به خارج از کشور فرستاده باشند. ولی در این باب به ضرس قاطع نمی‌توانم اظهار نظر کنم.

● اشتباه بزرگ شما و همه کسانی که مثل شما دربارهٔ دکتر شریعتی فکر می‌کنند آن است که دکتر شریعتی را با خودتان و بقیهٔ استادان و معلمان دانشکده‌های ادبیات

ایران مقایسه می‌کنید. در حالی که دکتر شریعتی چند سر و گردن از هر جهت از همه شماها بلندتر بود. او برای اصلاح دین قیام کرده بود، در حالی که شما استادان فقط حرفهای گذشتگان را تکرار می‌کردید.

— قبول می‌کنم که «هر چه هست، از قامت ناساز بی‌اندام ماست!»، ولی دکتر شریعتی هم بی‌تقصیر نبود. او وقتی مثل بنده هیچمدان و دیگر معلمان دانشکده‌های ادبیات ایران، کتباً تقاضای استخدام استادیاری کرد و داوطلب خدمت تمام‌وقت شد و حقوق تمام‌وقت دریافت می‌کرد و...، توقع بنده این بود که در دیگر زمینه‌های استخدامی و آموزشی هم به‌مانند دیگر همکارانش عمل کند، حالا معلوم می‌شود توقع بنده بیجا بوده است. خیلی معذرت می‌خواهم، حالا که این «فرمایشات» را فرمودید متوجه اشتباه خود می‌شوم!

● شما که حزب‌اللهی نیستید، پس باید با اسلام منهای آخوند و اسلام منهای روحانیت دکتر شریعتی، صد در صد موافق باشید. این آخوندها چه تاجی به سر همه ما زده‌اند؟

— کدام دین یا مذهب را می‌شناسید که به‌گونه‌ای «آخوند» نداشته باشد؟ مگر نه این است که می‌گویند دکتر شریعتی می‌خواست رنسانس در اسلام به‌وجود بیاورد و در اسلام، بر اساس الگوی آیین پروتستان در دین مسیحیت عمل کند؟ اگر همه این حرفها را بپذیریم، همان طوری که مذهب پرتستان آخوند و کشیش و کلیسای مخصوص خود را دارد، «شیعه علوی» و «اسلام نوین» دکتر شریعتی هم در درجه اول برای بیان آراء خود و تبلیغ آن و به‌خصوص برای مبارزه با آخوندهای «شیعه صفوی» به آخوندهای «شیعه علوی» نیازمند بود، منتها به احتمال قوی آخوندهایی با جامه‌ای متفاوت با عبا و عمامه آخوندهای خودمانی و با سخنانی دیگر. از طرف دیگر اگر هم دکتر شریعتی می‌خواست از اسلام «ایدئولوژی» بسازد که باز ایدئولوگهای قد و نیم‌قد پر افاده «شیعه علوی» برای توضیح و توجیه ایدئولوژی خود جانشین حضرات آخوندها می‌شدند. تصدیق نمی‌فرمایید وقتی مطلبی را می‌شنویم یا می‌خوانیم، اگر فقط اندکی درباره آن بیندیشیم، کمتر به دام می‌افتیم.

● تکیه شما بر «شهید» شدن دکتر شریعتی کاملاً غلط است، زیرا از روز اول فوت او تا به امروز همه می‌دانستند که او به مرگ طبیعی درگذشته است. تنها افراد معدود بی‌اطلاعی ممکن است تصور کرده باشند او را کشته‌اند.

— ممکن است بفرمایید حضرت‌عالی از کدام سیاره تلفن می‌فرمایید و سیاره شما با زمین

چند سال نوری فاصله دارد که تا این حد از موضوع بیخبرید؟! به عرضتان برسانم آنها که در کره زمین زندگی می‌کردند و می‌کنند و به‌خصوص «روشنفکران» ایران و مذهبی‌ها و به تبع آنها عامه مردم عموماً بر شهادت شریعتی و کشته شدنش به دست یک ساواکی در لندن گواهی می‌دادند و می‌دهند. لطفاً بار دیگر آن بخش از «خاطرات» مرا درباره مسأله «شهادت» دکتر شریعتی بخوانید تا ملاحظه بفرمایید نظر روشنفکران و انقلابیون ایران در کره زمین برخلاف نظر ساکنان سیاره محل اقامت حضرت عالی‌ست.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از سه تن از دوستان و خوانندگان مجله سپاسگزاری کنم: یکی از ایشان عکسهایی از صفحات جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی را در اختیارم قرار داده، دیگری کتاب مذکور را از تهران برایم فرستاده است، و سدیگر مقاله «به یاد دومین سالگرد مرگ مشکوک دکتر علی شریعتی...» در مجله ایران‌شهر (دوره جدید، شماره مسلسل ۳۰، مورخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۸) را.

یادداشت:

سید حمید روحانی (زیارتی)، نهضت امام خمینی، جلد سوم، تهران. خرداد ۱۳۷۲، ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی. آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۶۱ مؤلف کتاب را فرامی‌خواند و چنین دستور می‌دهد: «سرپرستی مرکز ساواک را بر عهده بگیرید و «انجمن حجتیه» ای‌ها را از آن بیرون بریزید» (زیرنویس شماره یک، ص ۱۳۹). بنا به نوشته مؤلف کتاب، «...در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی که امام در مدرسه رفاه بسر می‌برد یکباره خبر رسید که آقای متین دفتری چند کامیون از اسناد زندان اوین را به جای نامعلومی انتقال داده است. باقیمانده آن اسناد که چندین کامیون بود به مدرسه رفاه آورده شد. گفتند در میان راه اوین - رفاه نیز برخی کامیونهای حامل اسناد ربهوده شده است! نخستین گروهی که به مرکز اسناد ساواک راه یافت عناصری از جبهه ملی و نهضت آزادی بود. طبق خبرهای تأیید شده و مورد اعتماد و گواهی شاهدان عینی، آقای دکتر یزدی اسناد و مدارک فراوانی را با کامیون و وانت بار از آن مرکز بیرون برده است. یکی از برادران روحانی به نام ابن‌نصیر که آن روزها در مرکز اسناد ساواک پاس می‌داده است، اظهار داشت که: کوشیدم از بیرون بردن کامیونهای انباشته از اسناد جلوگیری کنم لیکن پاسداران دکتر یزدی لوله مسلسل را به سوی من گرفتند و تهدید کردند که اگر کنار نروی تو را به رگبار می‌بندیم...» (زیرنویس شماره ۲ ص ۱۳۴).

و اما سر فصلهای اصلی کتاب نهضت امام خمینی عبارت است از: «نهضت امام و نقش روشنفکران»؛ «ریشه اندیشه اسلام منهای روحانیت»؛ «خیزشهای قهرآمیز»؛ گروه جزئی. گروه پاک‌نژاد. جنبش مسلحانه انقلابی ایران (گروه سیاهکَل)، چریکهای فدایی خلق. سازمان آزادیبخش ایران (مجاهدین خلق)؛ «امام و رسالت جهانی اسلام»؛ «توطئه اسلام زدایی»... (قسمت اول کتاب حروفچینی شده است) ولی در بخش دوم کتاب زیر عنوان «فهرست اسناد»، عکس اسناد مورد بحث در قسمت اول کتاب چاپ شده است (ص ۶۲۹ تا ۹۱۹).

آنچه درباره دکتر علی شریعتی در این کتاب آمده صفحات ۱۴۵ تا ۲۶۷ قسمت حروفچینی شده کتاب را در بر می‌گیرد، و در بخش دوم در صفحات ۶۶۲ تا ۷۸۴ قسمتی از اسناد مربوط به شریعتی عیناً عکسبرداری و چاپ شده است.

اعدادی که در این مقاله، در داخل پرانتز آمده، مربوط به شماره صفحات کتاب نهضت امام خمینی، جلد سوم است.

اهمیت کتاب برای محققان بیشتر در اسناد چاپ شده در «فهرست اسناد» است که قسمت اول کتاب را نیز جاندار و مستند می‌سازد. اسنادی که در قسمت دوم کتاب آمده بر دو قسم است: ۱ - عکس سند یا نامه‌ای به طور کامل چاپ شده است. مثل تمام نامه‌هایی که بین ساواک خراسان و تهران درباره شریعتی رد و بدل شده است یا گزارش‌های صفحه‌ای دکتر شریعتی و...؛ ۲ - یک یا دو سه صفحه و گاهی یک پاراگراف و یا قسمتی از یک سطر از سندی چاپ شده و بقیه صفحه سفید مانده است (مثلاً از یک سند ۱۴ صفحه‌ای فقط صفحات ۱۳ و ۱۴ آن در ص ۷۴۶-۷۴۷ چاپ شده است). البته می‌دانیم که اگر قرار بر چاپ تمام اسناد بود صفحات کتاب افزون بر ۹۴۷ می‌شد. ولی در وضع موجود این تردید به‌جا برای محقق پیش می‌آید که چرا فی‌المثل در یک صفحه فقط چهار سطر چاپ شده است، یا چرا نیمه دوم سطر اول و سطرهای دوم و سوم و نیمه اول سطر چهارم ص ۷۵۸ گراور گردیده است.

البته اگر اصل یا فنوکپی تمام این اسناد در کتابخانه‌ای در تهران به‌طور آزاد در اختیار علاقه‌مندان و محققان قرار بگیرد، ایرادی نیست، ولی اگر دسترسی به آنها محدود به شخص مؤلف یا افراد معینی از دستگاه حکومت اسلامی باشد، متأسفانه از ارزش کتاب می‌کاهد، تنها به سبب قسمتهایی که چاپ نشده است. محقق به خود حق می‌دهد بگوید شاید در قسمتهای محذوف مطلبی بوده است که با سلیقه یا سیاست مؤلف و حکومت اسلامی موافق نبوده است.

نویسنده این سطور تا کنون دو بار درباره خاطرات اسدالله علم نیز همین موضوع مهم را یادآوری کرده است که چون ویراستار از چاپ تمام نوشته‌های علم - به دلایلی - خودداری کرده، لازم است دستنویس خاطرات علم بی‌استثناء همراه ضمانت فارسی و انگلیسی آن به یکی از کتابخانه‌های معتبر اروپا یا امریکا برای مراجعه محققان سپرده شود تا پژوهشگران بتوانند به آزادی به آن مراجعه کنند.

نگارنده

جلال خالقی مطلق

چند نکته در آیین بار در دربار ماد و هخامنشی

نگارنده در همین مجله نوشت که فرهنگ ایران یک فرهنگ ناپژوهیده است. بخشی از این فرهنگ ناپژوهیده که مربوط به دوران پیش از اسلام می‌گردد، همچون موزائیکی است که از سقف افتاده و صد تکه شده و هر تکه به جایی پرتاب شده و برخی تکه‌ها برای همیشه نابود شده باشند. چندین نسل از پژوهندگان باید با بررسی مآخذ گوناگون این تکه‌ها را یکی یکی گرد آورند و کنار هم بچینند تا شاید روزی طرحی مورد اعتماد از موزائیک این فرهنگ به دست آید. به سخن دیگر، برای شناخت فرهنگ کهن ایران، کار با تألیف کتابهای پر حجم که غالباً به بیان کلیات می‌پردازند ساخته نیست، بلکه نیاز به صدها مقاله تحقیقی و فنی است. ولی متأسفانه در زبان فارسی مقاله تحقیقی - فنی هنوز جایی باز نکرده است و بیش از نود درصد از مقالاتی که به زبان فارسی منتشر می‌شوند، چیزی جز شرح و بسطهای کلی و تکراری، بیشتر برداشتهای احساسی و ذهنی، انشاهای ادبی، شعارهای اخلاقی، گوشه و کنایه‌هایی به اجتماع و سیاست روز، ولی کمتر تحقیقی و فنی. و به‌ویژه درباره شاهنامه این‌گونه مقالات در این ده بیست ساله اخیر سخت رواج یافته است.

نگارنده پیش از این نیز اشاره کرد که بسیاری از تألیفات به زبان فارسی حتی فهرست اعلام هم ندارند، چه رسد به فهرست موضوعی. این نقص از یک سو و عدم رواج تحقیقات فنی از سوی دیگر، سبب می‌گردند که گاه پس از خواندن دهها کتاب و

رساله و مقاله نتوان در زمینه‌ای کار پژوهش را به کمال نسبی رسانید. یک مثال آن همین مقاله بار است. نگارنده پس از آن که مقاله «بار و آیین آن در ایران» را با بهره‌یابی از هشتاد و یک مأخذ در نزدیک به نود صفحه نوشت (ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۶ و ۳)، باز پس از آن ناچار شد پنج بار یادداشت‌هایی بر آن بیفزاید (ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۷؛ ایران‌شناسی، ۱/۱۳۶۹ و ۴، ۳/۱۳۷۱، ۳/۱۳۷۲) و اینک این یادداشت ششمین است.

یکی از مأخذی که نگارنده در مقاله بار متأسفانه از آن بهره نبرد، کتاب «آیین کوروش» نوشته گزنفون (۴۳۰-۳۵۴ پیش از میلاد) است که درباره فرهنگ ایران در دوران ماد و هخامنشی آگاهی‌های مهمی به ما می‌دهد، از جمله درباره همین موضوع بار. نگارنده پیش از این در یکی از یادداشت‌های افزوده خود بر مقاله بار (ایران‌شناسی، ۳/۱۳۷۱، ص ۶۶۴) با استناد به گزارشی از هرودوت نوشت که هخامنشیان برخی از آیین‌های درباری، از جمله همین آیین بار را، خود مستقیم از دربار آشور نگرفته بودند، بلکه آنها از مادها تقلید کرده بودند. این نظر از راه کتاب «آیین کوروش» نیز کاملاً تأیید می‌گردد.

از گزارش گزنفون چنین بر می‌آید که آیین بار که بنا بر گزارش هرودوت در دربار ماد به وسیله بنیانگذار این سلسله دیاکو (پیرامون ۷۱۵) معمول گشته بود، در زمان آستیاگ (۵۸۵-۵۴۹) آخرین پادشاه ماد نیز رواج داشت.

گزنفون در «آیین کوروش» (کتاب یکم، بخش ۳، بند ۸) درباره رئیس نگهبانان کاخ آستیاگ به نام ساکاس می‌نویسد که او «مرد کوشایی بود و وظیفه او این بود که کسانی را که می‌خواستند به پیشگاه آستیاگ برسند راه بدهد یا ندهد.» به سخن دیگر، این ساکاس در زمان آستیاگ سالار بار بوده است. گزنفون کمی پایینتر (بند ۱۱) نقل می‌کند که کوروش (۵۵۹-۵۳۰) که در این زمان کودک خردسالی بود و همراه مادر خود ماندانه در دربار نیای مادری خود آستیاگ به سر می‌برد، دل خوشی از این ساکاس نداشت. چون بارها «این مرد ترس‌انگیز» از رفتن کوروش به نزد نیای او جلوگیری کرده بود. این گزارش که مانند بیشتر مطالب کتاب به مأخذ کتبی و شفاهی ایرانی برمی‌گردد، در اصل هدفش این بوده که نشان دهد که هیچ‌کس در هر مقام و نسبتی که باشد نمی‌تواند بدون اجازه سالار بار پیش پادشاه رود و در واقع صورت دیگری از همان گزارشی‌ست که جاحظ در کتاب تاج درباره بهرام که بدون اجازه پرده دار به نزد پدرش یزدگرد رفته بود آورده است و ما آن را در مقاله «بار» (ایران‌نامه، ۳/۱۳۶۶، ص

۴۰۴) نقل کردیم. گزنفون («آیین کوروش»، کتاب یکم، بخش ۴، بند ۶) می‌نویسد که سپس‌تر که کوروش به نوجوانی رسید، دیگر از این بابت از ساکاس نفرت نداشت، بلکه «اکنون او خود ساکاس خود شده بود. چون او دیگر تنها هنگامی پیش‌نیای خود می‌رفت که وقت مناسب می‌نمود و او از ساکاس درخواست می‌کرد که همیشه به او بگوید که چه وقتی مناسب است و چه وقتی مناسب نیست.»

کوروش خود سپس‌تر آیین بار را از دربار ماد می‌گیرد. بنا بر گزارش گزنفون («آیین کوروش»، کتاب هفتم، بخش ۵، بند ۳۷-۷۰) در یکی از روزها که کوروش بار عام داده بود، انبوه مردم چندان بود که او در آن روز دیگر وقت دیدار دوستان خود را پیدا نکرد و ناچار این کار را به روز دیگر انداخت. ولی در روز دیگر نیز وضع بر همین‌سان بود. ناچار کوروش به نگهبانان فرمان داد که جلوی مردم را بگیرند و دوستان او را به‌نزد او برند. چون دوستان او پیش او رسیدند، کوروش از این وضع شکایت کرد و گفت که او نیز نیاز به آسایش دارد و از این‌رو بهتر است که از این پس کسانی که می‌خواهند پیش او بیایند نخست به این دوستان رجوع کنند و اجازه و وقت بگیرند. سپس کوروش وظایف خواجه‌ها و گارد نگهبانی را نیز تعیین می‌کند.

هدف این گزارش نیز در اصل تعیین جزئیات آیین بار و تعیین وظایف مسؤولان و به‌ویژه ایجاد ترتیب و نظم درستی برای برگزاری بار عام، یعنی رسیدگی به شکایات عامه مردم بوده است که غالباً، چنان که خواجه نظام‌الملک نیز در سیاستنامه ذکر کرده است (ایران‌نامه، ۱/ ۱۳۶۶، ص ۴۱)، مشکلاتی برای مسؤولان بار در برداشت.

گزنفون در جایی دیگر («آیین کوروش»، کتاب هشتم، بخش ۱، بند ۱۶-۲۰) گزارش می‌کند که بزرگان کشور موظف بودند هرچند گاه یک‌بار به پیشگاه پادشاه روند و اگر این وظیفه را انجام نمی‌دادند، مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند و در صورت تکرار نه‌تنها مقام، بلکه اموال خود را نیز از دست می‌دادند. به سخن دیگر، در آیین بار نه‌تنها پادشاه موظف به پذیرفتن بارخواهان بود، بلکه بزرگان کشور نیز گهگاه موظف به شرکت در بار پادشاه بودند تا با این کار آمادگی خود را در وظایف فرمانبرداری نشان داده باشند. در کتاب «آیین کوروش» اصولاً به وظیفه حضور بزرگان و نژادگان در پایتخت و خانه‌گزیدن در پیرامون کاخ و اجرای وظیفه نگهبانی و شرکت در بار اشارات زیادی هست که مطالعه آنها به دریافت برخی از مطالب شاهنامه کمک می‌کند. وظیفه شرکت در مراسم بار پادشاه، یکی از وظایف آیین بندگی، به‌شمار می‌رفت که در شاهنامه فراوان بدان اشاره شده است. برای مثال در داستان رستم و اسفندیار، یکی از

دلایل اتهام سرپیچی از آیین بندگی به رستم، همین نرفتن او به بارگاه و شرکت نکردن او در بار پادشاه است، چنان که در پیام اسفندیار به رستم بدان اشاره شده است (تصحیح نگارنده، بیت ۲۶۵ به جلو):

از آن گفتم این با تو ای پهلوان که او [گشتاسب] از تو آزرده دارد روان
 نرفتی بدان ناموربارگاه نکردی بدان نامداران نگاه...
 ز شاهان کسی بر چنین داستان ز بنده نبودند همداستان
 بنا بر گزارش گزنفون (همان‌جا، کتاب هشتم، بخش ۱، بند ۴۳) به فرمان کوروش
 تف انداختن، بینی پاک کردن، به پشت نگرستن، و خیره شدن یا به اصطلاح امروز
 زل زدن قدغن بود. این گزارش اگر مربوط به رعایت رسوم در دربار بوده، باز مربوط به
 آیین بار می‌گردد که ما در مقاله «بار» بدان اشاره کردیم (ایران‌نامه، ۳/۱۳۶۶، ص
 ۴۰۶، ۴۱۲)، ولی اگر مربوط به اجتماع و تربیت عموم مردم یا طبقه نژادگان بوده، بخشی
 از آیین ادب به‌شمار می‌رفته است.

دیگر از جزئیات آیین بار که گزنفون بدان اشاره کرده است (همان‌جا، کتاب
 هشتم، بخش ۳، بند ۱۴) رسم زمین‌بوسی در برابر پادشاه است که آن نیز در دوره‌های
 بعد، از وظایف حتمی آیین بار بود (ایران‌نامه، ۳/۱۳۶۶، ص ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۱،
 ۴۱۳، ۴۱۴) و تنها در زمان عباسیان این آیین شامل حال همه طبقات مردم نمی‌شد.
 هرودوت (کتاب هفتم، بند ۱۳۶) نقل می‌کند که پس از آن که فرستاده ایرانی در
 اسپارت به قتل رسید و دو نفر از مردم اسپارت برای پوزش‌خواهی به دربار خشایارشا
 رفتند، آنها در آن‌جا حاضر به اجرای رسم زمین‌بوسی نشدند. این گزارش نشان می‌دهد
 که بارخواهان یونانی از اجرای رسم زمین‌بوسی در دربار ایران رنج می‌برده‌اند و از این رو
 این گزارش را برای تسکین خاطر خود ساخته‌اند. چون مراسم بار و به‌ویژه رسم
 زمین‌بوسی مهمتر از آن بود که به‌خاطر دو نفر یونانی که برای پوزش‌خواهی از قتل
 فرستاده ایران به دربار ایران آمده‌اند، از آن چشم‌پوشی کنند (نیز نگاه کنید به مقاله
 «بار»، ایران‌نامه، ۳/۱۳۶۶، ص ۳۹۸-۴۰۰).

بنا بر گزارش گزنفون (همان‌جا، کتاب هشتم، بخش ۴، بند ۵-۲) در دربار
 کوروش سالاربار مردی بود به نام گاداتاس و او در ضیافتها هنگام غذاخوردن مهمانان
 اجازه نشستن نداشت، بلکه وظیفه‌اش مراقبت از ضیافت بود. یعنی تقریباً همان وظیفه‌ای
 که ما در مقاله «بار» (ایران‌نامه، ۱/۱۳۶۶، ص ۵۸)، درباره ایشیک آقاسی‌باشی دربار
 صفویه گزارش کردیم. وظیفه دیگر گاداتاس این بود که مهمانان را به جایی که برای

آنها تعیین شده بود ببرد. یعنی جای افراد نیز در خور مقام آنها قبلاً تعیین شده بود و اگر کوروش می‌خواست از کسی تجلیل کند، او را به جای ممتازتری می‌برد. بنا بر گزارش گزنفون نخستین جای در دست چپ کوروش مهمترین جای بود و پس از آن نخستین جای در دست راست او و سپس به همین ترتیب دومین جای در دست چپ و دومین جای در دست راست و غیره. اگر این گزارش درست باشد، با رسم دوره‌های بعد مغایر است. چون در شاهنامه می‌بینیم که وقتی اسفندیار رستم را در دست چپ خود می‌نشانند، رستم اعتراض می‌کند و از این رو جای او را در دست راست تعیین می‌کنند، ولی رستم حاضر به نشستن در دست راست نیست، تا این که جای او را در پیش‌گاه، یعنی جلوی تخت قرار می‌دهند (ایران‌نامه، ۳/۱۳۶۶، ص ۴۰۷). بنابراین بر طبق گزارش شاهنامه، جلوی پادشاه مهمتر از دست راست او و دست راست او مهمتر از دست چپ او بوده است.

اهمیت کتاب «آیین کوروش» در پژوهش فرهنگ ایران باستان

یک پژوهشگر آلمانی به نام ولفگانگ کناوت با همکاری استاد دانشمند دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی، کتابی در ۲۳۵ صفحه تألیف کرده است با عنوان آیین خسروان در ایران باستان از گزنفون تا فردوسی

W. Knauth, *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden 1975

کتاب دارای شش بخش است که بیشتر آنها به گفتارهای چندی تقسیم شده‌اند. عنوان بخشهای اصلی کتاب چنین است: ۱ - آیین خسروان گزنفون؛ ۲ - پرورش شاهزاده در دبستان دربار؛ ۳ - رشته‌های ورزشی شاهزاده؛ ۴ - آموزش معنوی شاهزاده؛ ۵ - اخلاق پادشاه؛ ۶ - پادشاه حامل رسالت ملی.

نویسنده در مقدمه کتاب می‌نویسد که نخستین بار ایران‌شناس آلمانی هانریش یونکر (H.F.Junker) و سپس ایران‌شناسان دیگری چون هانریش شدر (H.H.Schaeder)، آرتور کریستنسن (A. Christensen)، گنو ویس‌دن‌گرن (G.Widengren) و چند تن دیگر، مؤلف را متوجه اهمیت کتاب «آیین کوروش» (*Cyropaedie*) در پژوهش فرهنگ ایران باستان نمودند.

نویسنده در این کتاب با مقایسه کتاب «آیین کوروش» با شاهنامه فردوسی و بهره‌گیری از مآخذ بسیار دیگر، همچون اوستا و سنگنبشته‌های هخامنشی و متون پهلوی

و تاریخ هرودوت و نوشته‌های کتزیاس و پرکیپوس و کتاب استر (تورات) و به‌ویژه کتاب «آنابازیس» اثر دیگر گزنفون، نشان می‌دهد که مطالب کتاب «آیین کوروش» برخلاف نظر متداول در غرب، یکسره نتیجه تخیل مؤلف آن نیست، بلکه گزنفون با بهره‌یابی از مآخذ کتبی و شفاهی ایرانی کتابی داستان‌گونه در آیین کشورداری تألیف کرده است که قهرمان آن، یعنی کوروش بزرگ، نمونه فرمانروای ایده‌آل است. نه تنها گزنفون، بلکه همشاگردی او افلاطون نیز که مانند گزنفون متأثر از افکار استاد خود سقراط، نظر خوبی از شیوه دموکراسی آتن نداشت، معتقد بود که باید میان استبداد شرقی و دموکراسی رادیکال آتنی راهی میانه جست و این راه میانه فرمانروایی بخردان است. به نظر افلاطون نیز بهترین نمونه یک چنین فرمانروای بخردی کوروش بزرگ است. افلاطون و گزنفون هر دو معتقدند که جانشینان کوروش نتوانستند روش ایده‌آل کشورداری او را ادامه دهند، ولی گزنفون در کوروش کوچک، یعنی قهرمان کتاب «آنابازیس» که بر علیه برادرش اردشیر دوم شورید و در سال ۴۰۱ کشته شد، نیز همان فرمانروای ایده‌آل را می‌بیند. البته در میان خود ایرانیان اعتقاد به فرمانروای بخرد، یا چنان که افلاطون می‌گوید فیلسوف/پادشاه یا پادشاه/فیلسوف، به کوروش بزرگ ختم نمی‌گردد، بلکه پیش از او پادشاهان افسانه‌ای یا تاریخی دیگری همچون فریدون و کیخسرو (که بیشتر همان کوروش است) این نقش را داشته‌اند و پس از کوروش در دوران اشکانیان محتملاً مهرداد دوم (۵۳۱-۵۷۹ ق.م.) و در دوران ساسانیان نخست اردشیر اول (۲۲۰-۲۴۰) و سپس خسرو انوشروان (۵۳۱-۵۷۹) نمونه‌های فرمانروای بخرد بوده‌اند. و این نمونه آخری در سراسر تاریخ اسلامی همچنان به عنوان بهترین نمونه فرمانروای ایده‌آل باقی می‌ماند. ما تمام صفاتی را که بر طبق شاهنامه و دیگر کتب آیین خسروان، باید یک فرمانروای ایده‌آل از آن برخوردار باشد، در کتاب «آیین کوروش» و دیگر تألیفات گزنفون می‌بینیم. افلاطون نیز اگرچه ظاهراً صفات فرمانروای بخرد را در چهار صفت: فرهنگ، دلیری، آهستگی و داد خلاصه کرده است، ولی او نیز منکر نژاد و زیبایی نشده است و اینها همه صفاتی‌ست که در سراسر شاهنامه به پادشاهان بخرد نسبت داده شده‌اند. در هر حال جای شکی نیست که اندیشه فرمانروایی ایده‌آل در فرهنگ ایران، میان برخی از متفکران یونان چون سقراط و افلاطون و گزنفون و چند تن دیگر که راه سومی میان استبداد آسیایی و دموکراسی رادیکال آتنی می‌جسته‌اند، پیرو داشته است و این در زمانی‌ست که هنوز مدت کوتاهی از جنگ‌های ماراتن و سالامیس نگذشته بود.

با آن که مؤلف توانسته است با همکاری استاد نجم‌آبادی نقاط مشترک فراوانی میان کتاب «آیین کوروش» و شاهنامه پیدا کند و بر اساس آن نظریات خود را به خوبی ثابت نماید، ولی این نقاط مشترک بر طبق یادداشتهایی که نویسنده این سطور تهیه کرده است، خیلی بیش از اینهاست، از آن میان یکی همان موضوع بار است که در یادداشت پیشین از آن سخن رفت.

مؤلف در پایان مقدمه خود درباره ماهیت دو کتاب «گزنفون» می‌نویسد: در نوشته‌های گزنفون، «آنابازیس» و «کورپدی»، ایران باستان به ما درود می‌فرستد، ولی از پس پرده‌ای که در یونان بافته‌اند، به گمان این بنده نه تنها آیینها در این کتاب یکپارچه ایرانی‌اند، بلکه پرده‌ای هم که در یونان بافته‌اند — پرده‌ای که تاری از تاریخ دارد و پودی از افسانه — می‌تواند مأخذی ایرانی درباره زندگی کوروش داشته باشد، چیزی شبیه «کارنامه اردشیر بابکان» یا رمان بهرام چوبین. ولی آنچه به‌ویژه در این کتاب یونانی‌ست شرح جزئیات در گفتگوها و توصیفها و نطقهاست.

خاورشناس فقید آلمانی برتولد اشپولر (B. Spuler) در نقدی که بر این کتاب نوشته است (Historische Zeitschrift 1977/225, S. 668-669) کوشش مؤلفان را ستوده و درستی مطالب کتاب را تصدیق کرده است. او همچنین می‌افزاید که با آن که پذیرش اسلام در ایران، بزرگترین تحول را در فرهنگ این کشور پدید آورد، ولی استمرارِ بینش ایرانی در سراسر تاریخ اسلامی ایران نیز پدیدار است، و این استمرار تنها محدود به موضوع فرمانروایی ایده‌آل نیست. تنها ایرادی که منقد بر کتاب گرفته است، این است که نویسندگان آن کمتر به این نکته توجه کرده‌اند که واقعیت همیشه با این سرمشقه‌ها مطابقت نداشته است. ولی در این جا منقد فراموش کرده است که موضوع کتاب چنان که در عنوان آن آمده است، بحث در فرمانروایی ایده‌آل است و نه واقعیت‌های تاریخی.

از مطابقت مطالب کتاب «آیین کوروش» با مطالب شاهنامه می‌توان دو نتیجه مهم گرفت. یکی این که کتاب «آیین کوروش» را باید به عنوان یکی از مأخذ مهم فرهنگ ایران در زمان مادها و هخامنشیان تلقی کرد. دوم این که آیینهای شاهنامه یکسره ساخته زمان ساسانیان نیست، بلکه بسیاری از آنها پیشینه‌ای بسیار کهن دارند.

کتاب «آیین کوروش» را مرحوم وحید مازندرانی با عنوان سیرت کوروش کبیر به فارسی ترجمه کرده است (چاپ سوم، تهران ۱۳۷۱)، ولی نمی‌دانم چرا در ترجمه، تقسیم‌بندی اصل کتاب را رعایت نکرده است و از پیش خود عنوانهایی نیز برای کتاب

ساخته است. متنی که نگارنده از آن استفاده کرده است، ترجمه آلمانی کتاب است همراه با متن اصلی یونانی و نظریات و توضیحات فراوان درباره مؤلف و مطالب کتاب او:

Xenophon, *Kyrupádie* (Die Erziehung des Kyros), hrsg. u. übers. von R. Nickel (Sammlung Tusculum), München - Zürich 1992 (Artemis & Winkler Verlag).

جلال متینی

«ایران»

در بیتی که بر زبان ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷-۴۴۰ هـ. ق.) گذشته است

به شواهد متعددی که در کاربرد لفظ «ایران» در نظم و نثر فارسی در ایران‌شناسی آورده‌ایم: «ایران در گذشت روزگاران»، نوشته آقای دکتر جلال خالقی مطلق و این بنده (سال ۴، ش ۲، ص ۲۳۳-۲۶۸)، «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران»، (سال ۴، ش ۴، ص ۶۹۲-۷۰۶؛ سال ۵، ش ۲، ص ۳۰۷-۳۲۳)، «چند یادداشت دیگر بر مقاله «ایران در گذشت روزگاران» (سال ۶، ش ۱، ص ۲۸-۴۳)، نوشته آقای دکتر جلال خالقی مطلق استاد دانشگاه هامبورگ، این شاهد را نیز بیفزاییم از کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید تألیف محمد بن منور (تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۶۶، ج ۱/۲۶۶):

«حکایت: طلحة بن یوسف العطار گفت: مدتی پیش شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه عزیز بودم. چون باز می‌گشتم مرا گفت: چون با بغداد شوی و تو را پرسند که «کرا دیدی و چه فایده بگرفتی؟» چه خواهی گفت؟ خواهی گفت: رویی و ریشی دیدم؟»

گفتم: «تا شیخ چه فرماید؟» گفت: «هر که تازی داند این بیت بر وی خوان، شعر:

قالوا خراسانُ أخرجتَ رَشاً^۱ لیس له فی جماله ثانی
فقلتُ لا تنکروا محاسنه فمطلع الشمس من خراسان

و هر که تازی نداند این بیت بر او خوان، بیت:

سبزی و بهشت را بهار از تو برند آنی که به خلد یادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند ایران همه فال روزگار از تو برند.»

خبرهای ایران‌شناسی

جشنواره فرهنگ و هنر ایران در دانشگاه کلمبیا

بر پایه فراخوان «انجمن دوستداران فرهنگ و هنر ایران» و «انجمن ایرانیان دانشگاه کلمبیا»، در تاریخ ۱۸ دی ۱۳۷۲ (۸ ژانویه ۱۹۹۴) جشنواره فرهنگ و هنر ایران به مدت ده ساعت در دانشگاه کلمبیا (نیویورک) برگزار شد.

با وجود سرما و برف و یخبندان شدید، انبوهی از ایرانیان شیفته فرهنگ ایران، از راههای دور و نزدیک؛ خود را به محل برگزاری این جشنواره (تالار آلتشول) رساندند. در اجرای برنامه‌های این آیین فرهنگی، گذشته از ایرانیان، تنی چند از فرهیختگان و هنرمندان افغانی و شماری از کردان عراق و ترکیه نیز که خود را از حوزه گسترده فرهنگ ایرانی بیرون نمی‌دانند، نقشهایی را بر عهده داشتند.

سرآغاز برنامه‌ها، سخنرانی کوتاه و جامع استاد احسان یارشاطر بود با عنوان «میراث فرهنگ ملی ایران». وی پس از برشمردن ارزشهای عظیم و ماندگار این میراث کهن، بر لزوم کوششهای همه‌جانبه در نگاهداشت و شناختن و شناساندن آن تأکید ورزید و ایرانیان را به پرهیز از غرور بیجا و گزافه‌گویی در ستایش میهن و ضرورت انصاف و فروتنی و در پیش گرفتن شیوه بیطرفانه علمی در برخورد با فرهنگ ملی، هشدار داد.

دومین سخنران، جلیل دوستخواه بود که از «پیوند ایرانیان امروز با ادب کهن» سخن گفت و در این راستا شاهنامه فردوسی را سرچشمه و خاستگاه اصلی شمرد. وی پس از یاد کردن از سست شدن تدریجی پیوند ایرانیان با ادب کهن فارسی در سده

گذشته و اشاره‌ای به وضعیت حساس و خطیر امروز، بر نارسایی و کهنگی شیوه‌های برقراری پیوند با ادب دیرینه که تا کنون به کار برده‌ایم و نیز ضرورت و فوریت در پیش گرفتن شیوه‌ها و روش‌هایی هماهنگ با پیشرفت دانش و فن امروز، تأکید ورزید. سخنران وجود پیوندی هوشیارانه با ادب کهن فارسی و به‌ویژه شاهنامه را شرط لازم برای دستیابی به «خودآگاهی ملی» دانست که — به گفته‌ی وی — در جهان آشوب‌زده و ناامن کنونی برای ایرانیان (چه در داخل و چه در خارج کشور) «از نان شب واجب‌ترست».

سخنران سوم عبدالغفور روان‌فرهادی از افغانستان بود که درباره‌ی «پیشرفت زبان فارسی دری در آغاز عهد اسلام» به بحث پرداخت و در برداشتی فراگیر و مستند، چگونگی شکل‌گیری ادبی و دیوانی این زبان و حوزه بسیار گسترده نفوذ و کاربرد آن را از آغاز تا امروز بررسی و بر جلوه‌های فرخنده یگانگی زبانی در ایران و افغانستان و تاجیکستان و بخش‌های مهمی از ازبکستان و نیز خویشاوندی نزدیک زبانی میان این سرزمین‌ها و هند و پاکستان و بنگلادش، و نفوذ فرهنگی گسترده زبان فارسی در زبان‌های غیر ایرانی کشورهای این بخش از جهان، انگشت گذاشت.

در پی این سخنرانی‌ها، بازدید حاضران در جشنواره، از نمایشگاه کارهای هنری ایرانیان و افغانها آغاز شد. در این نمایشگاه چند بخشی، کارهای عکاسی شیرین نشاط، طراحی و نقاشی محمد صدیق، شهریار و شمس شیروانی، صنایع دستی و خوشنویسی خسروشاهی، گرافیک و طلاکاری زند یزدی، کوزه‌گری و سرامیک سعید باسیقی از ایران و پیکرسازی امان‌الله حیدرزاد از افغانستان در معرض تماشا بود.

در بخش بعدی برنامه‌ها، رضا درخشانی با تار و سه‌تار، قطعه‌هایی از موسیقی ملی ایران را نواخت و گروه رقصندگان از کردستان و آذربایجان ایران و کردستان عراق و کردستان ترکیه، در یک همکاری چشمگیر و شکوهمند فرهنگی، چند رقص تک‌نفری و گروهی کردی و آذربایجانی را با شور و هیجان تمام به اجرا درآوردند. پس از آن، گروه پگاه وابسته به ایرانیان دانشگاه کلمبیا قطعه‌هایی را در دستگاه ماهر نواختند. هدایت شفیع با تار و فردین بینا با تنبک، ژانت اقدسی را در خواندن آواز و ترانه همراهی کردند. نخستین ترانه این بخش از برنامه، «مرغ سحر» بود که حاضران در تالار را غرق در شور و شوق میهن کرد.

در دومین بخش سخنرانی‌های این جشنواره، ساسان قهرمان در تحلیلی روشمند و هوشمندانه از «فرهنگ مهاجرت و مهاجرت فرهنگی» سخن گفت و جنبه‌های گوناگون این مسأله مهم تاریخی - فرهنگی را در زندگی سه نسل از ایرانیان به غربت رانده و دور

از میهن برسید. آن‌گاه فرشید بختیاری گزارشی از «کارنامه فعالیت‌های چند ساله زرتشتیان ایرانی» در ایالت نیویورک را عرضه داشت که حکایت از فرهیختگی و هوشمندی و نوآوری این گروه از هم‌میهنان مقیم امریکا می‌کرد. در پایان این قسمت، رامین احمدی در یک بررسی دقیق و نکته‌سنجانه از «نقش شعرای بعد از انقلاب: موج سوم» سخن گفت و فروزه‌هایی از آفرینندگی هنری شاعران جوان امروز را به نمایش درآورد.

بخش شعرخوانی، پایان‌بخش مجموعه برنامه‌های این جشنواره بود که در آن ساسان قهرمان و رامین احمدی از ایرانیان و احمد داورنادی از افغانستان، شعرهایی از خود را به شنوندگان عرضه داشتند و جشنواره پرمایه فرهنگ ایران را به سرانجامی خوش رساندند.

جلیل درستخواه

مرکز ایران‌شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

بزرگداشت استاد محمد علی جزایری

به دعوت موقوفه مطالعات ایران (Iranian Studies Endowment) و مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه تکزاس در آستین، در روز شنبه ۱۹ فوریه ۱۹۹۴ جشن بزرگداشت استاد محمد علی جزایری در آن دانشگاه برپا شد. در این مراسم که بیش از یک‌صد تن از اساتید و دانشگاهیان از دانشگاه‌های مختلف شرکت داشتند ابتدا رابرت هولز، رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه تکزاس در آستین از استاد جزایری به عنوان دوستی صمیمی و معلم و دانشمندی ارزشمند تقدیر کرد و خدمات او را به دانشگاه تکزاس در مدتی بیش از چهل سال ستود. سپس مهدی مرعی، استاد زبان فارسی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی در مورد نوشته‌ها و آثار استاد جزایری به سخن پرداخت و «جشن‌نامه» ای را که به نام مطالعات درباره زبان فارسی در امریکای شمالی، به دو زبان فارسی و انگلیسی، در زیر نظر وی منتشر شده است به ایشان اهدا کرد. در این کتاب دهها دانشمند در رشته‌های مختلف ایران‌شناسی مقالات خود را به افتخار استاد جزایری نوشته‌اند. سخنران سوم محمد رضا قانون‌پرور بود که به شرح فعالیت‌های علمی استاد جزایری، نه فقط در رشته‌های ایران‌شناسی، بلکه در زبان‌شناسی و مطالعات خاورمیانه پرداخت و از وی به عنوان معلم و دانشمندی نمونه که زندگی و آثارش باید سرمشقی برای دیگران در این زمینه باشد یاد کرد. در پایان جلسه کتاب دیگری که به

توسط قانون پرور و فریدون فرخ به افتخار استاد جزایری منتشر شده و حاوی مقالاتی درباره فرهنگ و هویت در جوامع خاورمیانه است به ایشان تقدیم گردید.

استاد محمد علی جزایری که در سال ۱۹۹۰ میلادی بازنشسته گردیده است اکنون به عنوان استاد ممتاز به فعالیتهای علمی خود در دانشگاه تکزاس ادامه می‌دهد. توضیح این موضوع لازم است که وی یکی از پایه‌گذاران رشته زبان فارسی در امریکاست و نیز به عنوان یکی از مهمترین متخصصین آثار احمد کسروی شهرت جهانی دارد. استاد جزایری چندین سال رئیس بخش زبانها و ادبیات شرقی و آفریقایی، و نیز رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه تکزاس در آستین بوده است و نیز اولین استاد ایرانی‌ست که در این دانشگاه بازنشسته شده است.

محمد رضا قانون‌پرور

بخش زبانها و ادبیات شرقی و آفریقایی، دانشگاه تکزاس در آستین

سفرنامه‌های فارسی سده نوزدهم

مجلس بررسی سفرنامه‌های فارسی سده نوزدهم (Nineteenth Century Persian Travel Memoirs)، و به عبارت دقیقتر دوره قاجار، در روزهای ۸ و ۹ آوریل ۱۹۹۴ / ۱۹ و ۲۰ فروردین ۱۳۷۳ در دانشگاه تکزاس در شهر آستین (University of Texas at Austin) مرکز این ایالت برگزار شد. این گردهمایی به ابتکار حافظ فرمانفرمایان استاد تاریخ دانشگاه تکزاس، و با تلاش بخش تاریخ این دانشگاه و همکاری انجمنهای فرهنگ و پژوهشهای ایرانی در تکزاس شکل گرفت و شماری از اهل تحقیق ایرانی و غربی در آن دعوت و سخنرانی داشتند.

سخنرانیها به چهار گروه بخش شده بود: یکی سفرنامه‌های فارسی سده نوزدهم به عنوان زمینه‌ای برای تحقیق تاریخی؛ دوم، آشنایی ایرانیان با غرب؛ سوم، بازتاب دنیای خارج و غرب در سفرنامه‌های ایرانیان؛ و چهارم، شناخت و دریافت سفرنامه‌نویسان ایرانی از مغرب زمین.

حسن مطلع بحثها مقاله‌ای بود درباره کتابشناسی سفرنامه‌های فارسی نوشته استاد ایرج افشار. این مقاله به‌توسط حافظ فرمانفرمایان به زبان انگلیسی برای حضار ترجمه شد.

التون دانیل (Elton Daniel) از دانشگاه هاوایی درباره ترجمه‌ها و دشواری ترجمه کردن سفرنامه‌های دوره قاجار، خصوصاً سفرنامه‌های حج، به زبانهای اروپایی سخن

گفت.

ویلیام هانوی (William Hanaway) از دانشگاه پنسیلوانیا ملاحظات را درباره ماهیت سفرنامه‌های دوره قاجار و جنبه‌های ادبی و ذوقی این سفرنامه‌ها مطرح کرد. راجر سیوری (Roger M. Savory) شیخ صفویه‌شناسان از دانشگاه تورنتو، کانادا درباره سفرنامه نجفقلی میرزا با عنوان «گردش یک شاهزاده قاجار در سال ۱۸۳۶ در انگلیس» سخن گفت.

خانم شیرین مهدوی محقق دانشگاه یوتا درباره حاج محمدحسن امین‌الضرب سرمایه‌دار و سرمایه‌گذار معتبر دوره قاجار و سفر او به اروپا و دریافتهای او در این دیدار سخن گفت. ذکر این موضوع خالی از فایده نیست که پدر حاج محمدحسن پس از ورشکست شدن در کسب، با یک عبا و ده تومان پول از ولایت به تهران آمده بود. عباس امانت از دانشگاه ییل سفرنامه‌های ناصرالدین‌شاه به اروپا را بررسیید. محمد رضا قانون‌پرور از دانشگاه تکزاس در آستین سفر ایرانیان به امریکا در قرن نوزدهم را مطرح کرد.

رضا شیخ الاسلامی از دانشگاه آکسفورد به تصویر اروپا در سفرنامه‌های ایرانیان پرداخت.

یان کول (Juan R.I. Cole) از دانشگاه میشیگان درباره مرآت الاحوال جهان‌نما سخن گفت با عنوان «یک تصویر ایرانی از هند اوایل سده نوزدهم» و یادآور شد که نویسنده این سفرنامه در وصف و تصویر هند به همان مفاهیم و تصوری ایرانی و معمول در ایران در ده‌های اجتماعی متوسل می‌شود.

خانم انا ونزان (Anna Vanzan) از ونیز، ایتالیا درباره مشاهدات میرزا ابوالحسن شیرازی معروف به ایلچی در روسیه (در سال ۱۸۱۳) سخن راند، و بر دریافت او از وضع و رفتار اجتماعی زنان تأکید کرد، و با شیوه بیان خود مرزهای «تابو» را درهم ریخت و حجاب از سخن برداشت.

محمد توکلی طرقی از دانشگاه ایالتی ایلینوی از تصویر وقیح و بی‌عفت‌نمایی که اروپا در سفرنامه‌های قرن نوزدهم ایرانیان دارد سخن گفت.

علی دهباشی مدیر ماهنامه کلک، تهران شمه‌ای از احوال حاج سیاح را با اشاره‌ای به سفرنامه منتشر شده از او بیان کرد.

سهم نگارنده در این کنفرانس معرفی تصویر ژاپن و تا اندازه‌ای هم چین، در سفرنامه‌های سده نوزدهم ایرانیان بود، و اشاره‌ای هم به سفرنامه‌های ژاپنیان که در این

دوره به ایران آمدند.

حافظ فرمانفرمائی‌ان در آخرین جلسه، مقالاتی را که در کنفرانس مطرح گردیده بود، مورد بررسی قرار داد و نظریات خود را درباره هر یک از آنها اظهار داشت.

نکته‌هایی برگرفته از سخنان سخنرانان این مجلس در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد:

— شمار سفرنامه‌های فارسی نوشته شده در سده نوزدهم به حدود پانصد می‌رسد. بزرگترین گروه متعلق به سفرنامه‌های زیارتی‌ست؛ دسته دوم سفرنامه‌های هند است؛ و دسته سوم سفرنامه‌هایی که هندیان به فارسی نوشته‌اند، مانند سفرنامه اعتصام الدین که در سال ۱۷۷۲ به اروپا رفته و دیده‌ها و یافته‌هایش را نوشته است. توضیح آن که زبان فارسی در آن روزگار زبان ادبی هند بود.

احمد منزوی، کتابشناس معروف، در فهرست خود از نسخه‌های خطی، حدود ۲۵۰ سفرنامه را برشمرده است.

— از همه سفرنامه‌های ایرانیان، فقط سه‌تای آن را زنان نوشته‌اند. دوتای آن سفرنامه مکه است — یکی به شعر — و سومی را زنی ایللیاتی که همراه برادرش به مرکز ایالت آمده بود، نوشته است.

— برداشت و بازتاب مسافرانی که از راه زمینی یا از راه انزلی و روسیه به اروپا رفته و تغییر محیط را به تدریج احساس کرده‌اند، با آنها که از راه دریا، از بوشهر یا از هند، به اروپا رفته و یکباره حال و هوایی متفاوت دیده‌اند، فرق دارد.

— جنبه دفاعی و موضعگیری سفرنامه‌نویسان، و این که خود را از اثر سفر و محیط محفوظ بدانند، در اروپاییها چندان نیست، حال آن که این احساس در مسافران ایرانی قوی‌ست.

— درباره مسئله هویت یا اصالت، یا آنچه فرنگیها Identity می‌گویند، چنین پیداست که در اوایل قرن نوزدهم مسافران ایرانی به خود و ارزشهای خود معتقد و مطمئن و وفادار بوده‌اند، اما هرچه به پایان این قرن نزدیک می‌شویم این اطمینان و تعلق رنگ می‌بازد تا در قرن بیستم که تقریباً ناپدید می‌شود. گاهی هم مسافران چندان مفتون و شیفته عظمت و تمدن غرب می‌شده‌اند که جنبه امپریالیستی و تهدید آن را برای کشورشان از یاد می‌برده‌اند.

— حاج محمدحسن امین‌الضرب در سفرش به اروپا برداشتهای نسبتاً روشن و تریخ‌خواهانه

داشته و در نامه‌هایش از اروپا سرمایه‌گذاری کلان و تلاش برای کار تولیدی و بنیاد کردن صنایع نوین را به دولتمردان قاجار توصیه کرده است. نامه‌هایی که امین‌الضرب از اروپا برای امین‌السلطان می‌فرستاد، اول به تجارتخانه‌اش می‌رسید و در آن‌جا از آن نسخه بر می‌داشتند و بعد در پاکت می‌گذاشتند و مهر می‌کردند و برای صدراعظم می‌فرستادند.

— سفرنامه‌های ناصرالدین‌شاه، برخلاف تصور غالب، نوشته خود اوست. از سفرنامه عتبات وی پیداست که شاه ایران که به عثمانی می‌رفت در عتبات چنان رفتار می‌کرد که پنداری در مملکت خودش است: جایی را آباد می‌کرد و جایی را می‌گفت که چرا به حال خود گذاشته‌اند. اگر به پلی ویران می‌رسید و می‌پرسید که چرا این‌جا خراب است، مقامهای عثمانی ساکت می‌ماندند یا وعده می‌دادند که آن‌جا را مرمت خواهند کرد.

— کار ترجمه سفرنامه‌های فارسی به زبانهای اروپایی، و هر زبان دیگر، دشواریهایی دارد. دشواریهای ترجمه را، اکثر در دست‌نوشته‌ها، بیشتر از نارساییهای زیر می‌توان دانست: تلفظهای غیر صحیح، اشتباهها و دشواری مشخص کردن نامهای جغرافیایی که بیشتر در نتیجه ضبط غیر صحیح این اسامی است.

— مسأله تفحیح و تصحیح سفرنامه‌ها نیز به میان آمد، مشکلی که اهل تحقیق همه از آن دلی پر درد دارند. سفرنامه‌ها، مانند بسیاری کتابهای دیگر، «به‌اهتمام» یا «به‌کوشش» یا «به‌سعی» یا «به‌تصحیح» کسی که فرضاً اهل قلم است از چاپ در می‌آید، حال آن که این عرضه‌کننده، کوشش بایسته و شایسته در کار تصحیح و ویراستاری متن سفرنامه نکرده و، بدتر از آن، در این سالها بسیار دیده شده که جمله، بند، یا مبحثی از متن سفرنامه را به عذر «مصلحتی» حذف کرده است. گاهی این بخش حذف شده، حاوی نکته و مطلبی است که برای دریافت مقصود سفرنامه‌نویس یا درک مطلب و پیام او نمی‌توان از آن چشم پوشید. این نقصان شاید برای کسی که سفرنامه را به تفنن می‌خواند نه محسوس و نه مهم باشد، اما برای اهل تحقیق و تحلیل، مسأله ایجاد می‌کند. دیگر آنچه در این سالها موارد آن زیاد شده، حاشیه نوشتن بر مطالب و نکته‌هایی از سفرنامه‌ها و خاطرات و سعی در تخطئه نویسنده یا پاسخگویی به اوست تا، به اصطلاح، خواننده را «روشن» کنند و از اشتباه درآوردند! حال آن که این کار هم با امانت و ویراستار سازگار نیست و هم توهینی است به خواننده. البته توضیح نکات و شرح دادن مطالب دشوار یا دور از ذهن که فهم مطالب را برای خواننده آسان سازد کار

ارزنده‌ای است.

اما دربارهٔ ایرانیان سفر کرده به ژاپن در دورهٔ قاجار:

مسافران ایرانی دورهٔ قاجار که سفرنامهٔ ژاپن آنها در دست است دو کس بیشتر نیستند: یکی مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، و دیگر ابراهیم صحافباشی تهرانی. هدایت همراه میرزا علی‌اصغرخان اتابک امین‌السلطان، صدراعظم برکنار شدهٔ مظفرالدین شاه، در دسامبر ۱۹۰۳ و ژانویه ۱۹۰۴ در مسیر سفر دور دنیای خود از ژاپن دیدن کرد. هیأت پنج شش نفری آنها در ژاپن پذیرایی نیمه رسمی شد و نزد امپراتور بار یافت. دید هدایت با دریافت ابراهیم صحافباشی، سوداگری که چند سالی پیش از هدایت چند بار به ژاپن به تجارت رفته بود، تفاوت دارد. نظر هدایت نمونهٔ بینش روشنفکر ایرانی این دوره است که در عین حال به ارزشهای ایرانی و اسلامی خود وفادار مانده است. دید صحافباشی نمودار نظر مردی بازاری‌ست که رنگی از انتقاد و نوجویی هم، به تأثیر جریانهای روز گرفته است.* از سوی دیگر، بررسی سفرنامه‌های ژاپنیانی هم که در دورهٔ قاجار به ایران آمده‌اند، به خصوص مسافران میان سالهای ۱۸۸۰ و ۱۹۰۶ که فرمان مشروطیت صادر شد، برای دریافتن تصویری بهتر از دید دنیای خارج از ایران آن‌روز، و در کار مطالعهٔ تطبیقی، سودمند است.**

هاشم رجب زاده

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

یادداشتها:

* نگاه کنید به مقاله‌های هاشم رجب‌زاده:

— «ژاپنی که مخبرالسلطنه هدایت دید»، در: ایران‌شناسی، سال اول، ش ۲ (تابستان ۱۳۶۸).

— «ژاپن از نگاه مخبرالسلطنه هدایت»، در: کتاب پاز ۲ (شهریور ۱۳۷۰)

— «ژاپن در چشم صحافباشی»، در: کلک، شمارهٔ ۲۸ (تیر ۱۳۷۱).

** نگاه کنید به مقالهٔ هاشم رجب‌زاده: «ایران و ایرانیان از نگاه یوشیدا: نخستین فرستادهٔ ژاپن به دربار قاجار»،

در: ایران‌شناسی، سال پنجم، شماره‌های ۲ و ۳ (تابستان و پاییز ۱۳۷۲).

نامه ها و اهل نظرها

**

خواندن مقاله «تاریخ در تاریخ بیهقی» نوشته آقای عباس میلانی در شماره چهارم سال پنجم ایران‌شناسی مرا بر آن داشت که این نامه را به مجله ایران‌شناسی بنویسم. به حکم تجربه می‌دانید که خوانندگان پر و پا قرص نشریه هر قدر هم از آن راضی باشند معمولاً برای ابراز رضایت به سکوت اکتفا می‌کنند و در صورتی نامه‌نگار می‌شوند که به مقاله‌ای ایرادی داشته باشند، پیروی از این عادت رایج را به راقم خواهید بخشود.

نگارنده مقاله «تاریخ...» علی‌رغم ادعای «بررسی فلسفه تاریخ و روش تاریخ‌نگاری بیهقی» نه پایگاه نظری محکمی برای به انجام رساندن پژوهش خویش دارد و نه حتی آشنایی‌اش با متن بیهقی به حد کافی‌ست؛ وی به سبب این کمبودها نتایجی از بررسی خویش گرفته که در خور انتقاد است که به برخی از آنها اشاره می‌کنم.

در این امر جای تردید نیست که نه ذهن هیچ بشری آینده تمام‌نمای واقعیت بیرونی‌ست و نه روایت هیچ مورخی تجسم جامع و کامل حقیقت

از خوانندگان گرامی که نظریات خود را درباره مقالات چاپ‌شده در مجله می‌فرستند، سپاسگزاریم. زیرا معتقدیم که هر نوشته‌ای به خصوص در زمینه زبان و ادبیات ورشته‌های مختلف علوم انسانی ممکن است عاری از کم و کاستی‌هایی نباشد، و به همین سبب است که از دریافت چنین نامه‌هایی استقبال می‌کنیم. در ضمن برای آن که بحث درباره یک مقاله در یک شماره مجله به پایان برسد، نامه‌ای را که می‌رسد، پیش از چاپ برای نویسنده مقاله می‌فرستیم تا اگر وی نیز پاسخی دارد، آن را به مجله بفرستد، آن‌گاه نامه و جواب را در پی هم چاپ می‌کنیم تا خوانندگان مجله بهتر بتوانند درباره آن داوری کنند. تاکنون بدین شیوه عمل کرده‌ایم و چون آن را سودمند می‌دانیم آن را همچنان ادامه خواهیم داد، ولی در ضمن دو خواهش نیز داریم: یکی آن که با توجه به محدود بودن صفحات مجله، نامه‌ها کوتاه باشد و دیگر آن که لحن نامه‌ها و کلماتی که در آنها به کار می‌رود در شأن نویسنده نامه و در شأن نویسنده مقاله و در شأن مجله و خوانندگان آن باشد.

سست بنیادی و به یمن انتقادهای اساسی از دور خارج شد. اما از آن‌جا که اجناس بنگل هیچ‌گاه بی‌مشتري نبوده و نیست، از دانشگاههای ممالک آنگلو ساکسون، به‌خصوص، امریکای شمالی و نیز کشورهای جهان سوم سر درآورد. البته پیروی از این قبیل نظریه پردازیهای پرطمطراق و کم محتوا مثل هر خطای دیگر مستلزم پرداخت تاوانی‌ست، تاوان این کار در فرانسه پایین آمدن سطح کار دانشگاهها و پژوهشکده‌ها بود. حال گویا نوبت به ما رسیده تا به واسطه تحصیل کردگان دانشگاههای امریکایی باجی به این نظریه پردازان بدهیم، نقداً از حساب بیهقی مرحوم.

در این جا فرصت پرداختن به نظرات فوکو و تناقضات اساسی آن نیست و کافی‌ست به توشه‌ای که آقای میلانی از آن نظریات برگرفته اشاره شود: «به قول میشل فوکو، نظام تولید حقیقت در هر جامعه از جنبه‌های فراوان با نظام تولید ثروت در آن جامعه توازی دارد». سپس نگارنده اضافه می‌کند «هر ساخت قدرت، بافت دانش و معرفت و ویژه‌ای گرد خود می‌تند. همین بافت معرفت، همین «عالم مقال حقیقت» Dicourse of truth یا به روایتی کلی‌تر، همین «رژیم حقیقت» Regime of truth از اسباب عمده تثبیت و بازتولید قدرت سیاسی زمان است».

مشکل نوشته آقای میلانی از این بنیاد کج برمی‌خیزد زیرا تبعیت از قدرت سیاسی مفهوم حقیقت را از اساس نفی می‌کند و اعتبار آن را باطل می‌سازد. روشن است وقتی مفهوم حقیقت به این سرنوشت دچار شد، هر سخنی می‌توان گفت و لزومی برای سعی در بازشناختن درست از نادرست نخواهد بود، به عنوان مثال اگر ما سخنان فوکو و پیروان ایرانی ایشان را بپذیریم ناچار خواهیم بود

ناب. ساختمان و تربیت ذهن به امکانات عملی، شرایط تاریخی، شخصیت روانی، مفاهیم به کار گرفته شده و هزار و یک عامل دیگر بر روایت مورخ تأثیر می‌گذارد و برای سنجیدن آثار وی باید به تمام این نکات توجه داشت. این اصل مدتهاست که اساس بدیهی معرفت شناسی تاریخی به شمار می‌آید و از آخر قرن نوزدهم به این طرف به یمن پژوهشها و نکته سنجیهای پژوهشگران مکتب نوکانتی (Néo-Kantien) آلمان و ادامه دهندگان راهشان، در عین دقیق‌تر و پالوده‌تر شدن در سراسر جهان رواج یافته است. روشن است که بیهقی هم از تبعیت از این اصل برکنار نیست و اگر کسی اثر بزرگ وی را مترادف واقعیت مطلق بشمارد سخن به گزاف گفته است. ظاهراً هم کسی در راه بالا بردن قدر وی تا این اندازه غلو نکرده است. حتی نقل قولهایی هم که آقای میلانی از میان برگهای یادنامه ابوالفضل بیهقی گردآوری کرده است مفید چنین معنایی نیست. این ستاینندگان بیهقی همه جا صحبت از حقیقت‌گویی بیهقی کرده‌اند، ایراد آقای میلانی هم متوجه این تأکید بر حقیقت‌گویی است و ضعف اساسی کارش در همین جا.

نگارنده «تاریخ...» اساس کار خود را بر عقاید میشل فوکوی (Michel Foucault) فرانسوی قرار داده است و به همین دلیل از اثر بیهقی تصویری به خوانندگان عرضه کرده که در قالب قناس این نظریات بگنجد و فرصت عرضه سخنان نوی را به خود وی بدهد. فوکو از آن دسته نظریه‌پردازان پست-مدرنیست (Post-modernistes) فرانسوی‌ست که عقایدشان در دهه‌های شصت و هفتاد در این کشور رواج فراوان داشت ولی بعد از این تاریخ، به جزای

of the narrator. (تاکید ها از این جانب است).

این روش ارزیابی آثار تاریخی تحت هیچ عنوان پذیرفتنی نیست. بین تاریخ و داستان تخیلی فرق نگذاشتن در حکم ندیده گرفتن اساسی‌ترین خصیصه‌ متنهای تاریخیست و کسی که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد بین تاریخ و قصه فرق بگذارد اصولاً صلاحیت دخالت در پژوهش تاریخی را ندارد.

آقای میلانی براساس این نظرات به جستجوی معیارهای حقیقت از دید بیهقی رفته و دو نتیجه گرفته که در درستی هر دوی آنها جدأ جای تردید است:

اول این که در نظر بیهقی روایت مکتوب «به نفس کتابت» (ظاهراً مقصود به صرف کتابت است) اعتبار و حقایقت دارد. پایه سخن وی این عبارت بیهقیست: «...نباید صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم و گواه عدل بر هر چه گفتم تقویم سالهاست که دارم با خویشتن همه به ذکر این احوال ناطق». باید در پاسخ ایشان گفت که بیهقی سالها در دیوان رسائل به کار اشتغال داشته و سر و کارش با نگارش و سند مکتوب بوده و طبعاً به بایگانی بزرگی که از لوازم ثابت چنین دستگاهیست دسترسی داشته است. تنها نتایجی که می‌توان از سخنان وی در باب اسناد کتبی گرفت این است که وی پایه کار خویش را بر اسناد معتبر و یادداشتهای شخصی قرار داده است و سخن بی سند یا صرفاً متکی بر حافظه بر روی کاغذ نیاورده یا لااقل سعی کرده که چنین نکند. تصور این که بیهقی تا این اندازه نادان بوده که فکر می‌کرده هرچه روی کاغذ نوشته شد مطابق با حقیقت است درست نیست. اگر جایی برای تردید در این امر بدیهی باشد می‌توان

تا هرچه که قدرت مسلط روزگار در هر جا و هر زمان به حلق ما و دیگران، فرو کرده و می‌کند به عنوان حقیقت قبول کنیم، به این ترتیب یاوه‌های دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی که مدتها علم ژنتیک را به اتکای هذیانهای لیسنکو (Lyssenko) و اعوان و انصارش و تحت عنوان «علم پرولتری» (Science prolétarienne) رد می‌کردند، مطابق حقیقت بوده، ادعای نازیها در هیاهویی که بر سر بی اعتبار جلوه دادن تئوری‌های اینشتین و به نام «فیزیک آریایی» علم کرده بودند، برحق بوده؛ و حکومت اسلامی امروز ایران هم که تنها عامل تعیین کننده تاریخ ایران را اسلام می‌داند و مقام تاریخ معاصر این کشور را تحریف و بازنویسی کرده تا روحانیت را قهرمان بلامنازع این صحنه جا بزند تاریخی مطابق با حقیقت به ما عرضه داشته است.

حاصل پیروی از روش مورد توصیف آقای میلانی استعفا از جستجوی حقیقت است و تن دادن به اغتشاش فکری محض. اگر کسی سر این کار را داشته باشد بنا بر مثل معروف بر وی حرجی نیست اما باید به ایشان یادآوری کرد که خوشبختانه بسیاری کسانی که برای حقیقت معنایی مستقل از قدرت قائلند و بین حقیقت و «حقیقت رسمی» فرق می‌گذارند و تن به این سخنان بی‌اساس نمی‌دهند.

آقای میلانی خود در خلاصه‌ای که به زبان انگلیسی برای ایران‌شناسی تهیه کرده است نتایج روش مزبور را در زمینه تحقیق تاریخی به کوتاهی و روشنی به خوانندگان خاطر نشان ساخته است:

Like all other histories, Tarikh-e Bayhaqi is ultimately a form of fiction mediated by the subjective preferences

به داستان حسنگ وزیر مراجعه کرد، به جایی که بیهقی ماجرای زمینه‌چینی دشمنان حسنگ و فرستادگان و نامه‌دروغین خلیفه را بازگو می‌کند.

دوم این که «سنجه حقیقت روایت بیهقی، به سان سنجه صحت حدیث اسلامی، در ثقه بودن راوی‌ست»، در این جا نیز باید توضیح داد که از دید بیهقی اطلاع از وقایع تاریخی که خود شاهد آنها نبوده به دو وسیله ممکن بوده: روایت کتبی یا شفاهی دیگران. روایت‌های کتبی و شفاهی هنوز هم منابع اصلی تنظیم تاریخ است و بادر نظر گرفتن این که در دوران بیهقی نه از نقل تصاویر خبری بوده و نه از علوم گوناگونی که امروز به مورخان سود می‌رساند، نمی‌توان به وی ایراد گرفت. علاوه بر این اعتماد کردن به راستگویی راوی ارتباط واجبی با بینش مذهبی ندارد، فقط روشی‌ست ابتدایی، رایج و عقلانی برای کسب خبر صحیح، زیرا اعتقاد به هر سخن و هر نوشته فقط موجب گمراهی‌ست. بیهقی به صراحت در خطبه پایان کتاب متذکر می‌شود که از دید وی معیار نهایی سنجش روایات کتبی و شفاهی خرد است و بس، نه ظرف انتقال خبر یا به قول امروزیها رسانه آن.

نگارنده «تاریخ...» از سخنان خویش نتیجه می‌گیرد که حقیقت بیهقی «به لحاظ تأکیدش بر خرد و معاینه، گوشه‌چشمی به آینده دارد؛ از سوی دیگر، به لحاظ پایبندی‌اش به «راویان ثقه»، خیره، و مرعوب گذشته است» این امر مختص به بیهقی نیست، هر مورخ و امदार کسانی‌ست که اخبار را به دست وی رسانده‌اند، این وامداری ارتباطی به خیره و مرعوب گذشته بودن ندارد، به‌خصوص اگر توجه داشته باشیم که معمولاً مورخان راجع به گذشته سخن می‌گویند. اگر

مورخی بخواهد از منقولات دیگران صرف‌نظر کند باید منحصرأ به نگارش تجربیات خویش بپردازد و حیطه کار خود را به حد اعلی محدود سازد و حتی در اکثر موارد از نگارش تاریخ صرف‌نظر کند. تازه در صورت صرف نظر کردن از روایت‌های دیگران باز هم گرفتار ایراد آقای میلانی خواهد شد که چون راوی و مروی یکی شده پس جدایی عاقل و معقول از قلم افتاده است! باید یادآوری کرد که جدایی عاقل و معقول جدایی ذهن مورخ است از جهان اطرافش، این جدایی بنا بر تعریف در همه‌جا موجود است و هر مورخی نه تنها می‌تواند، بلکه موظف است بکوشد تا در روایت خویش جانب حقیقت را بگیرد و تا حد امکان از دخالت احساسات و گرایشات عاطفی خویش در نقل و تحلیل وقایع جلوگیری کند، حتی جایی که خود در گیر حوادث بوده. بیهقی خود کاملاً به این محدودیت آگاه بوده و سعی داشته در روایت خویش طوری عمل کند که دیگران نگویند «شرم باد این پیر را». روشن است که در این باب، موفقیت کامل از امکانات آدمیزاد، هر آدمیزادی، بیرون است. قدر مسلم این است که چند نسل از محققان موفقیت بیهقی را در این راه ستوده‌اند و بر وسواسش آفرین گفته‌اند، همین، که البته خود افتخار بزرگی‌ست و نصیب هر مورخی نمی‌شود.

نکته آخری که آقای میلانی در ایراد بر خردگرایی بیهقی عنوان کرده است توجه بیهقی به تقدیر است. وی معتقد است که «نقطه عزیمت تاریخ خردگرا این گمان است که تاریخ ساخته و پرداخته اراده انسانهاست». این سخن هم پذیرفته نیست، فرض این که تاریخ ساخته و پرداخته آدمیان، و تازه نه فقط اراده انسانهاست اساس تاریخ انسانگرا Humaniste است نه خردگرا. فرض

آثاری را که در آنها از صنایع ادبی کمتر اثر بوده کم‌کم به دست فراموشی و در دراز مدت، نابودی سپرده است. در کیفیت ادبی تاریخ بی‌هقی جای تردید نیست ولی مهمترین خصیصهٔ اثر تاریخی هم رعایت فنون بلاغت نیست. هر نوع اثری را باید در درجهٔ اول با معیارهای خاص آن سنجید. ولی لااقل بسیاری استادان ادبیات که در درجهٔ اول به جنبهٔ ادبی تاریخ بی‌هقی توجه کرده‌اند با صلاحیت تمام آن را با آثار همزمانش یا دیگر آثار درجهٔ اول دوره‌های بعد مقایسه کرده‌اند. ولی متأسفانه در مقالهٔ آقای میلانی مقایسه به حد کتاب معصوم پنجم هوشنگ گلشیری تنزل کرده که به قول ایشان به «استقبال سبک بی‌هقی رفته» و «از شاهکارهای گلشیری اش باید دانست». اما «شاهکار» گلشیری تاب مقایسه با آثار درجهٔ اول ادب معاصر را هم ندارد و مقایسه‌اش با تاریخ بی‌هقی از جمیع جهات قیاس مع‌الفارق است. کلید قضاوت نادرست ادبی ایشان را از نوشته‌های بی‌هقی باید در همین مقایسه جست. گلشیری سعی کرده تا با جاکردن پاره جمله‌های Syntagnes بی‌هقی در میان فارسی بی‌رق و بسیط خود نوعی شبه نگاری Pastiche بکند، منتها در این وصله و پینه ناموفق مانده و حاصل کارش بسیار نامتوازن و ناهموار از کار درآمده. اگر کسی قادر به درک نقاط ضعف بارز این اثر گلشیری نباشد نه قادر به درک استحکام و صلابت نثر بی‌هقی‌ست و نه توانایی سنجیدن ظرافتهای سبکی آن را دارد. طبعاً سخن گفتن از این که «نثر بی‌هقی به شعر پهلو می‌زند» سکهٔ رایج است و در حکم خلط انواع ادبی، چون اصلاً معلوم نیست چرا هر کلام زیبا باید شعرگونه باشد و اصلاً اگر شعر اوج کمال است پس نثر به چه کاری می‌آید.

اساسی خردگرایی به طور اعم این است که خرد قادر به تماس با واقعیت بیرون ذهن ما و درک حقیقت است، چه شکل واقعیت مزبور تابع مشیت الهی باشد چه دگرگونیهای طبیعت و چه اعمال انسان. اعتقاد بی‌هقی به تقدیر الزاماً خردگرایی وی را بی‌اعتبار نمی‌سازد بلکه فقط چارچوب آن را ترسیم می‌کند و محدودیت‌هایش را به ما نشان می‌دهد، چون وی در گردآوری صورت دقیق و درست وقایع از خرد سود می‌جوید ولی آن جا که دیگر از دریافت و توضیح چون و چرای وقایع باز می‌ماند پای تقدیر را به میان می‌آورد و صحبت از قضای آسمانی می‌کند. وی اگر اعتقادی به تقدیر الهی نمی‌داشت می‌بایست هر جا که از درک مسائل بازمی‌ماند سکوت اختیار می‌کرد یا به ناتوانی خویش از پیشروی بیشتر اذعان می‌نمود، بدون این که پای فرضهای اثبات ناشدنی از قبیل مشیت الهی را به میان بیاورد. سخن گفتن وی از تقدیر فقط اعتراف به عجز آدمیان است در مهار کردن و تحلیل کامل سیر تاریخ، چه این آدمیان بازیرگر تاریخ باشند و چه مورخانی که دربارهٔ تاریخ می‌اندیشند. به تحقیق تأثیر عاطفی عمیق نوشتهٔ بی‌هقی بر خواننده تا حد بسیار زیاد مرهون اعتراف او به همین ناتوانی و انگشت نهادن بر وجه تراژیک تاریخ است که در اثر وی به قالب تقدیر الهی ریخته شده.

آقای میلانی به جای تحقیق در فلسفهٔ تاریخ و روش تاریخ‌نگاری بی‌هقی، در باب قدرت سخن‌پردازی وی داد سخن داده است. البته ارزیابی آثار تاریخی از دیدگاه ادبی امر رایجی‌ست و پیشینه‌اش به چندین قرن می‌رسد. این روش بدون شک در تعیین سرنوشت بسیاری آثار تاریخی نقش اساسی و متأسفانه بسیار منفی بازی کرده است و

به یکی از مواردی که آقای میلای در قراءت متن تاریخ بیهقی دچار اشتباه شده‌اند محض حسن ختام اشاره‌ای می‌کنم و آن، این است که در توضیح این گفته بیهقی: «مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کس را نفسی ست و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی ست که آن را جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا در بیماری که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بداختیاری که او کرده است که مهمتر را فروگذاشته است و دست در نامهمتر زده و چنان که آن طبیبان را داروهاست و عقاقیر است از هندوستان و هرجا آورده، این طبیبان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده»، چنین می‌گوید که مقصود مورخ اشاره به بیماریهای روانی (!) است؛ در حالی که در نوشته بیهقی صحبت از اهمیت تربیت معنوی و پروردن روح است آن هم به کمک «خرد و تجارب پسندیده»، گویی حتی به اصطلاح معمول «غذای روح» هم که مفید همین معنی ست و در روزگار ما بسیار رایج است توجهی نداشته‌اند.

با احترام - رامین کامران

پژوهشگر در جامعه شناسی تاریخی، پاریس

*

ایرادات آقای رامین کامران بر مقاله من از

چند نوع‌اند:

گاه صلاححیتم را در نوشتن مقاله «تاریخ در تاریخ بیهقی» محل شک دانسته‌اند. گفته‌اند: «پایگاه نظری محکمی برای به انجام رساندن» این

پژوهش ندارم؛ آشنایی‌ام «با متن بیهقی به حد کافی نیست» و «قادر به درک استحکام و صلابت نثر بیهقی» نیستم. چون خوشبختانه هنوز نباید برای نوشتن مقالات تاریخی از آقای کامران جواز گرفت، طبعاً قضاوت در مورد صلاححیتم را به عهده خوانندگان آن مقاله می‌گذارم.

گاه سلیقه ادبی من را نپسندیده‌اند. گفته بودم معصوم پنجم که «از شاهکارهای گلشیری‌اش باید دانست» به «استقبال» سبک بیهقی رفته. آقای کامران فرموده‌اند قیاس من مع الفارق است و اثر گلشیری «وصله‌بینۀ ناموفقی» است و حتی «تاب مقایسه با آثار درجه اول ادب معاصر» را هم ندارد. اولاً، تنها به مفهومی مجازی می‌توان عبارات مرا «قیاس» بیهقی و گلشیری دانست. میان قیاس و برابر دانستن دو اثر و این ادعا که یکی به استقبال دیگری رفته تفاوتیابی مهم هست. به علاوه، سلیقه ادبی، برخلاف امر و نهی‌های آقای کامران استبداد بر نمی‌تابد. همان طور که نظر ایشان در مورد معصوم پنجم (و هر متن دیگری) محترم است، من هم، به گمانم - حتی اگر از تحصیل کرده‌های دانشگاههای امریکای شمالی باشم - حق دارم نظر خود را اظهار کنم. به علاوه، بیشتر از این به تفصیل نظراتم را درباره همین کتاب گلشیری، در مقاله‌ای زیر عنوان «سرزمین سترون» نوشتم که نخست در ایران نامه (تابستان ۱۳۶۸، ۶۹۲-۷۰۵) و سپس در مجموعه‌ای که در ایران به همت چنگیز پهلوان، و با عنوان در زمینه ایرانشناسی (تهران، انتشار بهنگار، ۱۳۷۰، ص ۱۳۷-۱۵۵) فراهم آمده بود، منتشر شد.

گاه زخم زبان آقای کامران دامن میشل فوکو را گرفته. او را از نظریه پردازان «پرطمطراق و کم محتوا» خوانده‌اند و ادعا کرده‌اند که عقاید او

تنها باب دندان «جهان‌سومی»هایی چون من بدانند.

آقای کامران، برای حسن ختام نامه‌شان استنباط من از برخی از عبارات بیهقی را به مسخره گرفته‌اند. در متن کتاب تاریخ بیهقی، عبارات مورد بحث دربارهٔ نفس و روح مردمان با اشارت به جالینوس آغاز می‌شود و بیهقی می‌نویسد، «او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنان که نیست همتا آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتا تر بود در معالجت اخلاق وی را در آن رسایل است سخت نیکو در شناختن هرکس خویش را». بیهقی آن گاه به ضرورت مهار کردن «خشم و سطوت» پادشاهان اشاره می‌کند و سپس عبارات منقول در مقاله مرا می‌آورد. با در نظر گرفتن این زمینه، گمان نکنم استنباط من که اشاره بیهقی به «مصائب روانی» و مسایل روان‌شناسی‌ست غریب باشد.

اما طبعاً چون در قراءتم از هر متنی امکان خطا می‌بینم، تصمیم گرفتم از آقای دکتر متینی که استاد خود می‌دانمشان درخواست کنم که عبارات مورد بحث را بازخوانی کنند و نظر خویش را در اختیارم بگذارند. عین پاسخ ایشان، با کسب اجازه پیشین آن برای چاپ، به شرح زیر است:

«به نظر بنده، از آنچه ابوالفضل بیهقی پیش از عبارت منقول حضرت‌عالی «مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکس را نفسی‌ست و آن را روح گویند... چه دیده و چه از کتب خوانده (ص ۱۲۶)» نوشته است چنین بر می‌آید که وی براساس ضوابط مورد قبول در روزگاران پیشین - نه امروز - طبیبان روح را پزشکان امراض روانی به معنی مصطلح امروز

بعد از دههٔ هفتاد، «به جزای سست بنیادی و به یمن انتقادهای اساسی از دور خارج شد». قضاوت میان فوکو و آقای کامران را طبعاً باید به عهدهٔ کسانی گذاشت که هم آثار او را می‌شناسند و هم نامهٔ آقای کامران را خوانده‌اند. گرچه حق ایشان در ابراز هر نظر شخصی دربارهٔ فوکو محفوظ و محترم است، اما متأسفانه حکم متقن ایشان دربارهٔ «از دور خارج بودن» عقاید فوکو از چنین حق و جوازى برخوردار نیست. به گمانم اندک توری در مهمترین نشریات نظری دو دههٔ اخیر نشان می‌دهد که حکم آقای کامران را جدی نمی‌توان گرفت.

گاه مطالب مقالهٔ مرا یکسره کژ فهمیده‌اند و از قضا یکی از نکاتی که ایشان وارونه استنباط کرده‌اند از جمله نقطه نظرهای مرکزی مقالهٔ من است. وقتی دربارهٔ «رژیم حقیقت» و «عالم مقال حقیقت» و توازی آن با جریان تثبیت و بازتولید قدرت سیاسی نوشتم، برخلاف ادعای ایشان، مرادم به هیچ وجه این نبود که باید «بین حقیقت و حقیقت رسمی» رژیمهای خونخوار فرق نگذاریم و هرآنچه هر رژیم قدرتی به نام «حقیقت» جا زده به عنوان حقیقت بپذیریم. مرادم درست خلاف این بود. می‌خواستم نشان دهم که حتی حقیقت راوی حقیقت‌گویی چون بیهقی هم آغشته به تاریخ است و از «افق انتظار» دورانش نشأت می‌گیرد.

به‌علاوه، این نوع استنباط از حقیقت به هیچ روی محدود به «اجناس بنجل» و «بی مشتری» فوکو نیست. از پیرس و نیچه تا دریدا و اکو، از مانهایم تا ریچارد رورتی و بوردیو، که خوشبختانه تنها دو نفر از آنها از «تحصیل‌کرده‌های دانشگاههای امریکای شمالی»‌اند، همه به انحاء گوناگون نظراتی بیش و کم مشابه داشته‌اند و گمان نکنم حتی آقای کامران هم همهٔ این متفکران را

نمی‌دانسته‌است. و به احتمال قوی «طیب» به نظر او کسی بوده است که هم بیماریهای جسمی را درمان می‌کرده است و هم بیماریهای روانی مانند دیوانگی و... را. مثالی که در این باب به نظر بنده می‌رسد اخوینی بخاری مؤلف کتاب هدایة المتعلمین فی الطب (تألیف محتملاً حدود ۳۷۰ هجری قمری) است. او پزشک بوده و شاگرد شاگرد زکریای رازی، و به درمان انواع بیماریها می‌پرداخته و ظاهراً در امر درمان دیوانگان تخصص بیشتری داشته است و بدین جهت در کتابش می‌نویسد که مرا «بچشک دیوانگان» نام نهاده بودند. (تصحیح نگارنده این سطور، دانشگاه مشهد، سال ۱۳۴۴، ص ۲۴۶)

مقصود بیهقی از «طیبیان روح»، «طیبیان اخلاق» یا «فیلسوفان» بوده است (ص ۱۲۳) که به «معالجت اخلاق» خلق الله می‌پرداخته‌اند. و داروهای هم که این طیبیان اخلاق برای بیماران خود تجویز می‌کرده‌اند تنها برگزیدن معاشرانی بوده است ناصح‌تر و فاضل‌تر و راجح‌تر تا بی‌محابا نیکو و زشت اخلاق ایشان را به آنان باز نمایند. البته پادشاهان با قدرت نامحدودی که داشته‌اند به داشتن چنین معاشرانی بیش از دیگران محتاج بوده‌اند، تا معاشران خردمند و مجرب ایشان بی‌محابا با ذکر حکایات و اخبار ملوک گذشته و تنبیه و انذار ایشان از راه شرع، در موارد لازم بر آتش خشم و غضب ایشان آبی بریزند و از ریختن خون بیگناهان جلوگیری کنند، بیهقی این گونه افراد را هم «طیب»

می‌خواند، منتها طیب اخلاق. اگر امروز فی‌المثل درمان خشم و غضب و بخل و حسد و حرص و ترس و نظایر آن در محدوده دانش روانشناسی یا دانشهای دیگری قرار می‌گیرد، ظاهراً در عصر بیهقی چنین نبوده است. (در این باب به صفحات ۱۲۳ تا ۱۲۶ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد مراجعه فرماید).

گرچه اشاره من در مقاله نه به پدایش رشته مستقل روانشناسی که به «مصائب روانی» بود و گرچه امروزه محققان متعددی در غرب ریشه‌های روانشناسی را دقیقاً در عرصه فلسفه و الهیات، یعنی آنچه آقای دکتر متینی «طیبیان روح» خوانده‌اند سراغ کرده‌اند، با این حال، به گمانم، صورت‌بندی عبارات من در این باره دقت کافی نداشت. از این بابت هم از آقای دکتر متینی و هم از آقای کامران متشکرم.

البته اگر نامه ایشان به زخم زبانها، کژ فهمیها و درشت‌گویيها محدود می‌شد، طبعاً مستحق و محتاج پاسخ نمی‌شد، اما لابه‌لای این اظهار نظرها و حملات شخصی، چند نکته در باره روش شناسی تاریخی هم هست که بحث در باره آنها را لازم می‌دانم.

به گمانم اختلاف اساسی من و آقای کامران در تلقی‌مان از جوهر و جنس متون تاریخی‌ست. ایشان پس از ذکر عباراتی از خلاصه انگلیسی مقاله من، که در آن نوشته بودم هر متن تاریخی بالمآل نوعی داستان است و دلبستگیهای فکری راوی در متن روایت رسوخ می‌کند، با یقینی به راستی حیرت‌آور فتوا می‌دهند که «این روش ارزیابی آثار

سر پی‌آمد این جدایی‌ست. توصیه آقای کامران در باره جلوگیری «از دخالت احساسات» در واقع شبیه یا تکرار نظرات روش‌شناختی ماکس وبر است که در میان منازعات اثبات‌گرایان تاریخی (که منادی «حقیقت مطلق علمی» بودند) و متفکرانی که به دلایل گونه‌گون منکر امکان یافتن حقیقت در تحقیقات تاریخی و اجتماعی بودند، موضعی بینابینی گرفت و گفت به مدد حسن نیت محقق و مورخ می‌توان به حقیقت علمی دست یافت. محققان و متفکرانی که در مقاله من به آثارشان استناد شده اغلب این توصیه را نمی‌پذیرند و می‌گویند همین جدایی عاقل و معقول، همان وحدت راوی و مروی، در کنار ناتوانی هستی‌شناختی زبان، از جمله عللی‌ست که هر نوع روایت (و روایت تاریخی) را به نوعی «داستان» بدل می‌کند. این مسائل، به رغم آن که آقای کامران، دست کم به اعتبار لحن و مضمون بخشهای مهمی از نامه‌شان از آنها بی‌اطلاع‌اند، سالهاست محل بحث و بازبینی اهل فن بوده و با توپ و تشر هم حلشان نمی‌توان کرد. در یک کلام، من، برخلاف ادعای ایشان، هرگز «خردگرایی» یا «حقیقت‌گویی» بیهقی را «بی‌اعتبار» ندانستم بلکه در چند و چون آن بحث کردم.

اشارات من به مسأله جبر و اختیار و تقدیر الهی در بیهقی، که مورد ایراد آقای کامران واقع شده از سویی در چهارچوب همین بحث در چند و چون این خردگرایی، و نه «بی‌اعتبار» ساختن آن صورت گرفت. از سویی دیگر، در مقاله با ذکر مثالهایی نوشته‌ام که شاید این توسل به تقدیر جزئی از شگردهای روایی بیهقی برای برگفتن یا توجیه کاستیهای حکام زمانش بود. اما آقای کامران، گویا به کشف و شهود، و یا به یمن

تاریخی تحت هیچ عنوانی پذیرفتنی نیست». متأسفانه آنچه به گمان ایشان «تحت هیچ عنوانی پذیرفتنی نیست» امروزه نزد طیف بسیار گسترده‌ای از صاحب‌نظران «آنگلو‌ساکسونی» (چون گرین بلات، شوما، وایت)، اهل فضل فرانسوی (از جمله بوردیو و دسورتو)، تاریخ‌شناسان آلمانی (از جمله کوزلیک) و مورخان و متقدان ایتالیایی (مانند گینزبرگ و اکو) نه تنها پذیرفتنی که سخت رایج است و حتی بدیهی تلقی می‌شود. این روزها یکی از فعال‌ترین جریانهای نظری در غرب مکتبی‌ست که «نو تاریخگرایی» (New Historicism) اش می‌خوانند و پیروان این مکتب، با تلفیق و ترکیب آراء و روشهای برخی از متفکران فوق، بر بافت ادبی متون تاریخی و اهمیت تاریخی متون ادبی تأکید دارند. قراءت متون تاریخی به‌سان متون ادبی به هیچ روی این متون را از سکه نمی‌اندازد و از ارجشان نمی‌کاهد. من برخلاف ادعای ایشان، نه تنها «در باب قدرت سخن‌پردازی [بیهقی] داد سخن ندادم»، بلکه کوشیدم، در حد توانایی‌ام، شگردهای روایی بیهقی را بشناسم و بینم فنون بلاغت او چگونه بر روایتش از حقیقت تأثیر گذاشتند و چطور از «افق انتظار» زمانش نشأت گرفتند.

آقای کامران خود پذیرفته‌اند که «جدایی عاقل و معقول جدایی ذهن مورخ است از جهان اطرافش و این جدایی، بنا بر تعریف، در همه جا موجود است» و آن‌گاه نتیجه می‌گیرند که «هر مورخی نه تنها می‌تواند، بلکه موظف است بکوشد تا در روایت خویش جانب حقیقت را بگیرد و تا حد امکان از دخالت احساسات و گرایشات عاطفی خویش در نقل و تحلیل وقایع جلوگیری کند». اختلاف ما نه بر سر جدایی عاقل و معقول که بر

این مدعا آورده‌اند. این تعبیر مغایر است با اندیشه‌های حافظ. در نظر حافظ و اندیشه‌های عرفانی اسلامی، فقط آدم است که عشق می‌پذیرد و مستوجب گناه نیز هست و حال آن که فرشتگان معصومند و نه عشق می‌پذیرند و نه آلوده گناه می‌شوند: «آسمان بار امانت نتوانست کشید / فرعه فال به نام من دیوانه زدند»، در غزل با اشاره به همین مطلب است. نمونه‌های گویاتر و صریحتر نیز می‌توان از زبان حافظ جست: «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد / جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت / عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد...». باز نمونه‌ای دیگر: «فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بیار جام و شرابی به خاک آدم ریز (یا: بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز)».

این که چرا «فرشته عشق نداند که چیست» مبحثی لطیف است که جا دارد نویسندگان پژوهنده و چیره‌دست ایران‌شناسی ما را از آن بهره‌ور کنند. دوستدار شما و «ایران‌شناسی» کمال سجادپور، ۲۲ آوریل ۱۹۹۴ میدلند، میشیگان

*

با درود فراوان و تشکر از ارسال نامه آقای دکتر سجادپور در ایراد به «عشق پذیری فرشتگان» مطروحه در مقاله «نگرشی تطبیقی بر اسطوره عشق...» منتشره در شماره ۴ زمستان ۱۳۷۲ مجله ایران‌شناسی، بر خود لازم دیدیم نکاتی را در این زمینه جهت درج در بخش «نامه‌ها و اظهارنظرها»ی آن مجله محترم مطرح کنیم.

آقای سجادپور در نامه خود مدعی شده‌اند که: «در نظر حافظ و اندیشه‌های عرفانی اسلامی، فقط آدم است که عشق می‌پذیرد و مستوجب گناه نیز

«ولایت تاریخی» که از آن برخوردارند - به قاطعیت می‌دانند که «سخن گفتن بیهقی از تقدیر فقط اعتراف به عجز آدمیان است در مهار کردن و تحلیل کامل سیر تاریخ»، (تاکید از من است).

آقای کامران گفته‌اند که «حاصل پیروی از روش مورد توصیه آقای میلانی استعفا از جستجوی حقیقت است و تن دادن به اغتشاش فکری محض». مراد من، و به گمانم حاصل روشی که در آن مقاله گزیده‌ام، درست خلاف این است. اگر حقیقت را «ساخته»ی تاریخی بینگاریم، نه تنها به اغتشاش فکری دچار نمی‌شویم، بلکه از استبداد فکری رهایی می‌یابیم؛ نه تنها از جستجوی حقیقت استعفا نمی‌کنیم، بلکه از تحمیل «حقیقت» خود به دیگران دست می‌کشیم و با شوری برخاسته از ذهنی کنجکاو و فارغ از باورهای جزئی، با فروتنی ملازم کار تحقیقی، و با رعایت نزاکت مجادلات علمی، می‌کوشیم خود را، و زبان و تاریخمان را بهتر بشناسیم و حقیقت را - چه نزد بیهقی و چه در گمانها و فتاوی خود - نه مطلق دست یافتنی که اصلی جستنی بینگاریم.

عباس میلانی - ۵ ژوئن ۱۹۹۴

گروه علوم سیاسی و تاریخ، کالج تردام، بلمانت، کالیفرنیا

در شماره اخیر (سال پنجم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۲) مجله وزین شما، آقای محمد ضیمران و خانم فریده سیحون در مقاله «نگرشی تطبیقی بر اسطوره عشق در فرهنگهای کهن، با تکیه بر اندیشه‌های حافظ» (در صفحه ۷۵۰)، از حافظ نقل می‌کنند که «او مدعی است که آدمیان و فرشتگان برای عشق آفریده شده‌اند». غزل مشهور حافظ را به مطلع «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند / گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن» شاهد برای

هر چند انصاف نوع اول عشق به ملائک حسب «احادیث و روایات مذهبی» جازز نیست لیکن در مفهوم دوم می‌توان آنها را هم طفیل عشق خواند چنان‌که حافظ می‌گوید: «طفیل هستی عشقند آدمی و پری / ارادتی بنما تا سعادت بیبری»، «طفیل» در این بیت به معنای معلول غائی است. در این شعر آدمیان و فرشتگان در پرتو هستی عشق و برای عشق آفریده شده‌اند چرا که سلسله‌جنبان این عشق حسن الهی است. معشوق عرفانی چون معشوق ناسوتی منزل و میعاد معلومی ندارد: «کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید». به این اعتبار در عشق عرفانی تولید مثل و بقاء نوع و لذت آنی را راهی نیست. از این جهت است که ملائک نیز می‌توانند طفیل هستی عشق قرار گیرند. افزون بر این، از نظر فلسفی عشق امری قدیم است یعنی مسبوق به عدم نیست. چنانچه حافظ می‌گوید: «نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت»، و یا «عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت / فتنه‌انگیز جهان غمزه‌جادوی تو بود» قبل از آفرینش آدم و عالم و فرشته «عشق» بود و از همین روست که حافظ می‌گوید همه آفرینش و از جمله آدمی و پری طفیل هستی عشقند و یا در جایی که می‌گوید: «بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی / کاندر آن‌جا طینت آدم مخمر می‌کنند» و بسیار نمونه‌های دیگر. با توجه به این اشعار چگونه می‌توان گفت ملائک را با عشق کاری نیست؟ شواهد در این زمینه در اشعار حافظ و مولانا و سایر عرفای ما به وفور هست. افزون بر این در پاره‌ای موارد خود معشوق که غایت عشق است به پری تشبیه شده. نظیر ابیات زیر: «آن یار کز او خانه ما جای پری بود / سر تا قدمش چون پری از

هست و حال آن که فرشتگان معصومند و نه عشق می‌پذیرند و نه آلوده گناه می‌شوند...». در پاسخ به عرض می‌رساند که عشق در دیوان حافظ و بلکه در دیوان اکثر شعرای هم‌رأی حافظ دو جلوه بزرگ دارد. یکی عشق انسانی است که نمونه عالی آن در مثنویهای نظامی و از جمله لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و غیره تجلی نموده است. این نوع عشق به انسان تعلق دارد چون گوهر اصلی آن میل درونی است به جانب معشوق این جهانی. از جمله وقتی حافظ می‌گوید: «عاشق روی جوانی خوش و نخواستهم / از خدا دولت این غم به دعا خواستم» و یا «در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم / کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم»، مراد همین عشق انسانی و ناسوتی است که به قول جناب سجادپور فرشتگان و پریان به جهت معصومیت از این عشق برکنارند و دامن آنها به این گونه پیوندهای ناسوتی آلوده نمی‌شود.

اما جلوه دیگر عشق همانا عشق الهی و عرفانی است و شاید اکثر اشعار حافظ، مولانا، عطار، و سنائی بدین ساحت از عشق تعلق دارد. روند تکاملی عشق در این معنا نمودی از توالی مراتب وجود از ادنی درجه ماده تا اعلی مرتبه تجرد می‌باشد. این خط سیر صعودی در واقع در حکمت افلاطونی و بعدها نوافلاطونی و سپس فرهنگ عرفانی ایران زمین ملاحظه می‌گردد. این معنا در تقریری که مولانا از مفهوم عشق می‌کند در واقع مراتب وجود را از اقلیم جماد تا ساحت ملائک و ماورای آن توالی می‌دهد. آنچه سیر استکمالی کائنات را از مراتب پایین به مراتب فرازین رهنمون می‌سازد همانا عشق است! در این مفهوم به گمان ما ملائک نیز از این سیر برکنار نیستند. گوهر این گونه عشق به ناسوت آغشته نیست. از این رو

عیب بری بود»، و یا: «پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن / بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی ست».

چنانکه از اشعار فوق بر می‌آید در جهان‌بینی حافظ و مولانا حور و پری از خصوصیات و اوصاف معشوق است و به همین جهت نمی‌توان یکباره حور و پری و فرشته را از دایره عشق به دور انداخت. امید است این مختصر پاسخی برای پرسش خواننده ارجمند مجله ایران‌شناسی باشد.

البته ما بدین موضوع توجه داریم که واژه «پری» و «فرشته» در بعضی از موارد متفاوت و در برخی از موارد متغایزند. در این مورد می‌توان به حافظ نامه تألیف بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۷، ج ۲/ ۶۵۷ و به فرهنگ مزدیسنا، تألیف دکتر جهانگیر اوشیدری، نشر کتاب، تهران، ۱۳۷۱، ص ۹۴ مراجعه کرد.

در ضمن باید یادآور شویم که هدف اساسی این گفتار بحث در ریخت‌شناسی اساطیری عشق در فرهنگهای مختلف بود و لاغیر، و ای کاش نویسنده محترم ما را در این راستا ارشاد می‌فرمودند.

با تقدیم احترام و امید سلامت و موفقیت جناب عالی

محمد ضمیران - فریده سیحون، خرداد ۷۳

... در شماره اول سال ششم (بهار ۱۳۷۳)

ایران‌شناسی بخش «نامه‌ها و اظهارنظرها» آقای حسن شایگان با نوشته شیرین و مستدل خود نسبت به زنده‌یاد دکتر نائل خانلری ایراد گرفته‌اند که چرا در دستگاه فساد و حکومت گذشته پستهای معاونت وزارت کشور، وزارت آموزش و پرورش و سناتوری را پذیرفت و حال آن که سراینده آزاده

«عقاب» می‌توانست به نیم‌نانی قناعت کند و ... بنده با مرحوم دکتر خانلری هیچ گونه قرابت و آشنایی حضوری نداشتم و ارادت و احترامم با آن روانشاد صرفاً بر مبنای افاضات و آثار سودمند آن فقید سعید است. منظور این که قصد دفاع بیجا از او را ندارم بلکه می‌خواهم حقیقتی را به استحضار برسانم. این حقیقت را با خاطره‌ای از ۴۴ سال پیش روشن می‌کنم:

بنده بعد از فراغت از تحصیل حقوق در دستگاه دولت به خدمت پرداختم و هنگامی که از نظر سنی واجد شرایط وکالت شدم پروانه وکالت دادگستری گرفته حدود سه سال در دستگاه قضائی آن روز وکالت کردم و چون در دعوی که به وکالت به شرکت تجارتي اقامه کرده بودم قاضی منحرف تحت تأثیر طرف دعوی برخلاف نص صریح قوانین حق‌کشی کرد و شکایت از آن قاضی در دادگاه عالی انتظامی قضات نیز به جایی نرسید، حرفه وکالت را که بدان عشق می‌ورزیدم بوسیده کنار گذاشتم و مجدداً به خدمت دولت برگشتم.

در سال ۱۳۲۹ که به مأموریتی در آبادان بودم از یکی از دوستان وارسته و شریف که در دادگستری منصبی و مقامی داشت نامه‌ای رسید که در شکوه و اظهار دل‌تنگی از اشاعه فساد در آن دستگاه می‌خواست کنارگیری نموده به وکالت بپردازد و از من که به اصطلاح «یک پیراهن بیشتر» در این مورد پاره کرده بودم مصلحت‌جویی کرده بود. به آن دوست نوشتم که این کار را درست نمی‌دانم و استدلالم این بود که منصب‌داران صالح و درستکار امثال او سنگرهایی را در جبهه خدمت به ملک و ملت پر کرده‌اند که هرگاه آن سنگرها را خالی کنند با روال متداول و به احتمال زیاد یک فاسد به جای ایشان خواهد نشست و آن

چرا کنار نرفتید؟» پاسخش این بود که: «من نوکر شاه و شاگرد مطبخ خاندان جلیل نبودم. من و امثال من خدمتگزار دولت و ملت بودیم با حقوق ناچیز زمان می‌ساختیم و با خدمت به مملکت وجدان خود را آسوده نگه می‌داشتیم...»

راستی هم این است که در آن رژیم خدمتگزاران شایسته و شریف کم نبودند مثلاً در دستگاههای آموزشی جایی که جناب پرفسور ش. (منظور از ش. البته کلمه شاید نیست!) بالاترین مقام دانشگاهی را اشغال کرده بود، استادان دانشمند صلاحیتدار و پاکدامنی امثال دکتر صفا و دکتر متینی هم جای خود را داشتند (و ان شاء الله حمل بر تعارف نخواهید کرد که اهل خوشامدگویی و ریا نیستم).

خدای بزرگ رفگان را بیمارزد و ماندگان مغنم و روشنگر را تدرستی و توفیق عنایت فرماید. ع. هادی
میسی ساگا (کانادا)، تیرماه ۱۳۷۳

وقت باید به آستان این قاضی حاجات به دروزه و اجابت خواسته بروند و به قول خواجه شیراز:

بر در ارباب بیمروت دنیا

«آن قدر بنشیند» تا خواجه کی به در آید؟ فکر می‌کنم قبول پستهای دولتی برای مأمورینی که با شرافت و عزت نفس به کنج قناعت باقی ماندند و به اعتقاد خودشان «خدمت» کردند همین رضایت وجدان بود و به احتمال قوی زنده یاد دکتر خانلری هم با همین اندیشه دعوت دوست دیرینش «امیر قائنات» را پذیرفت.

سالهای بعد از انقلاب ۵۷ در محافل ایرانیان مقیم امریکا وقتی که موافق و مخالف داد سخن می‌دادند، هرگاه فردی که در دستگاه سابق منصبی داشته ولی با استغناء و درستکاری خدمت کرده بود زبان به انتقاد از گذشته می‌گشود، طرفداران آن رژیم به خصوص خانمهای نازک نارنجی طوطی‌وار اعتراض می‌کردند که: «آقا، شما خودتان با آن حکومت همکاری کرده‌اید، هرگاه رژیم فاسد بود

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور
نقد و بررسی کتاب، زیر نظر: کوروش هما یون پور
شعر، زیر نظر: رؤیا حکاکیان
اخبار فرهنگی، زیر نظر: کتابیون

چاپ: امیر معنوی

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

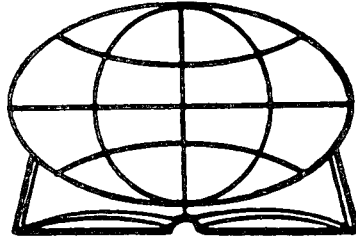
«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal
P.O.Box 703
Falls Church, Virginia 22040
Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی
خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی

علم و جامعه



جنگ اجتماعی - سیاسی - فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

Persian Journal for
Science and Society

P.O.Box 7353

Alexandria, Virginia 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

friends believe)? If so, from the perspective of Shi'ism, "was he under conditions that would make "dissimulation" permissible"?

3. Do "deception" and "dissimulation" have a place in "Alavid Shi'ism," as formulated by Shari'ati?

4. Has Shari'ati in the Machiavellian manner disregarded ethical principles in order to achieve his political goals?

5. Was SAVAK mistaken in its evaluation of Shari'ati's power and skills in confronting the traditional clerics and the communists?

This is followed with the next three sections, as was mentioned and a few pages of the texts of the documents have also been reprinted.

and try not to present a figure as either completely black or white. The Shari'ati presented in these remembrances is no exception to this general rule. He then adds that in the present essay, he discusses several important issues: 1) Newly published SAVAK documents concerning Shari'ati; 2) a few explanations about the remembrances which were published in the previous issue; 3) letters of readers of the journal concerning the published remembrances; and 4) telephone suggestions, questions, and protests concerning those remembrances.

Concerning the first part, he writes that after the publication of the remembrances, a 40 - page report in Shari'ati's own handwriting, entitled "*Sherāsnāmeḥ-ye Yek Zendegi*" (The Identity Log of a Life), was published in Tehran along with routine and confidential SAVAK documents about him, which are most important. Shari'ati wrote that log at a time when he was free, teaching, and had no problems. In this log, he speaks of his past and his skills, among other things. In the report he writes of matters which we had never read in his writings nor heard from him. Concerning the authenticity of these documents, as well, the author writes that, of course, they; were published by one of the strong supporters of Āyatollah Khomeini and an opponent of Shari'ati. The publisher is a person who was entrusted with all SAVAK documents in 1361 (1982 / 83) by Āyatollah Khomeini. However, the documents he has published are photocopies of the original documents. These documents indicate that Shari'ati and the SAVAK of Khorasan and Tehran had been negotiating for a period of 15 months until finally the Iranian Security Agency (SAVAK) agreed to his speeches at the universities and the Hosayniyeh Ershād, because SAVAK authorities believed that he could prove useful in the interests of the government and against traditional clerics and Communists. In that report, Shari'ati speaks well of the measures of Reza Shah and the actions of Mohammad Reza Shah Pahlavi in the White Revolution as well as SAVAK and the behavior of its officials.

At the beginning of this section, Matini raises the following questions:

1. Was Shari'ati deceiving SAVAK and resorting to "deception[Khod'eh]"?
2. Was Shari'ati engaging in "dissimulation" [Taqiyeh] (as his

considered an alchemist who succeeded in making out of what Marx and Lenin called the opiate of the masses a pleasant, motivating, energizing, and movement-creating concoction for university youth.

Examining *Eslāmshenāsi*, the author tests Shari'ati's ideas, shows the contradictions found in them, and speaks with supporting evidence of the confused and partisan mind of Shari'ati. He considers Shari'ati a capable and imaginative poet who has picked a flower from every garden of philosophy, who presents himself as a person in the state of "becoming" and states that he is always changing and being influenced. For this reason, Shamsāvāri suggests that until Shari'ati's writings and statements are arranged in chronological order, it will remain unclear which of the rulings abrogate, which are abrogated, and what is the direction of his final word. Arranging Shari'ati's writings chronologically has another advantage, in that we will be able to recognize the course of his gradual psychological change from exponent of true Islamic ideas to prophetic missionary.

Responses and Reactions to "Remembering 'Ali Shari'ati at Mashhad University"

Jalal Matini

In *Iranshenasi* 5, No. 4 (Winter 1994 : 835 - 899), Jalal Matini writes his remembrances of 'Ali Shari'ati, who taught in the Faculty of Letters for five years as an assistant professor of history. In this issue, he also adds marginal notes to the remembrances in order to clarify the character of 'Ali Shari'ati. He states that following the publication of the remembrances many people called from Europe and the United States praising the writing of such documented articles and expressing their appreciation for such first-hand information about which they had no prior knowledge concerning a well-known personality; in contemporary history. Some of them in telephone conversations raised questions and offered suggestions, and a few people protested some parts of that article, as did a few people who wrote letters to the editor of the journal.

In the introduction to his article Matini emphasizes that in such essays a writer must set aside his or her personal likes and dislikes

definition of the term. He also goes into detail about the construction of the bow and its use.

Advice on the Wall

Jahāngir Shamsāvāri

The author begins his article with a phrase by Bertrand Russell, the contemporary British mathematician and philosopher, who had said that if he were given the means he would be able to create such a belief in a country that all would accept that "two plus two equals five" and "if water is heated it freezes, and if it gets cold it will boil." Bertrand Russell states sadly that his belief is not contrary to the usual daily actions of such belief-stricken people, since while believing in these undeniable "facts," still in practice they place water in a freezer to freeze... Elsewhere he also writes that today in order to attract the young people's attention to , for instance, reading *Hamlet* by Shakespeare, it must be adorned with the attractions of the day, that is, with the terminology used in Marxism. Existentialism, and Freudianism.

Shamsāvāri examines *Eslāmshenāsi* [Understanding Islam], which includes Shari'ati's speeches at the Hosayniyeh Ershād, and quotes the following:

In social issues, one must be familiar with philosophy of history, dialectics, and Marxism and in philosophical issues with Hegelian idealism, the philosophy of Nietzsche, humanism, and particularly discussions of existence in radicalism, existentialism, especially the school of Heidegger and also Sartre and the language of Camus, and, on the other hand, existential, philosophical, and Vedic and Buddhist anthropological concepts and at the same time knowledge of Islamic culture is also more or less necessary.

He then concludes that Shari'ati was in fact an innovative architect who succeeded in implementing Bertrand Russell's plan of creation of belief on the young university people in Iran under particular circumstances and at a specific time. He could also be

history with a volume on literature in the Qājār period.

This article is designed to show the magnitude and quality of Safā's achievement in the field of literary history by describing and analyzing other universal histories of Arabic and Persian literature in such languages as English, German, and Persian. It commends, for example, the efforts of E.G. Browne and Jan Rypka and compares their contributions to that of Professor Safā.

A Letter Concerning Yeprem Khan (Ephraim Sa'id)

Mohammad Rahim Okhovvat

The writer has in his possession a letter, neither the writer or recipient of which is known, concerning the disposal of the body of Yeprem Khan. Yeprem was an Armenian born in a town near Ganjeh. He came to Iran after adventures in Siberia and Japan in 1899 and joined forces with the Constitutionalists. He became the first head of the constabulary and was killed suppressing the anti-Constitutionalists in 1912. The author cites the writings of Naser al-Molk Qaragozlou, Esma'il Ra'in, and Ahmad Kasravi on the career and death of Yeprem Khan. He speculates about the identity of the recipient of the letter. The writer of the letter shows a strong prejudice

Panjegan

Jalil Akhawan Zanjani

What does Panjegan mean? According to lexicons, it refers to the act shooting five arrows in rapid succession. In the author's view Panjegan refers, rather, to a bow that is able to shoot five arrows at a time. He cites early histories of Iran written in Arabic and Persian to substantiate this

Abstracts of Persian Articles

On the occasion of the 40th Anniversary of the Publication of The First Volume of *A History of Iranian Literature*

Ahmad Mahdavi Damghani and Jalal Matini

In 1953, Zabihollah Safā, now professor emeritus of the University of Tehran, published the first volume of his monumental and unrivaled work on Persian Literature, *A History of Iranian Literature (Tārīkh-e Adabiyāt dar Iran)*. The first volume treats Persian literature from the beginning of the Islamic period to the Saljuq period. The work eventually grew to five volumes: volume II (1955); volume III (in two separately bound, book-length parts, 1972-73); volume IV (1977); and volume V (in three separately bound, book-length parts, 1984-1991). This article surveys two types of universal literary history: Literary histories of Arabic (Damghani) and Literary histories of Persian written by both non-Iranian and Iranian scholars (Matini).

Profressor Safa's life's work to this point has been reprinted many times and has served as the principal reference work for students and scholars of Persian iterature. It is hoped that as he spends his retirement years in the small town of Lübeck, Germany, Professor Safā will be blessed with enough energy and leisure to complete his

Thus the direction taken by most of the individual studies, which examine the Sufi transformation of experience into knowledge in particular historical and intellectual settings, is laudable and should prompt further specific inquiry. In this sense it is helpful to think of several legacies of Sufi activity in the period rather than a single one. The collection therefore constitutes a set of essays which threaten to escape from the framework imposed on them by an essentialistic idea of the "eternal spirit" of Persian Sufism. The editor is nevertheless to be congratulated for encouraging the individual authors to range as far afield as they have, and to give us so much food for thought and further investigation.

University of California at Berkeley

Rumi's order), Devin De Weese (on Kubrawi hagiographical traditions) and Jo-Ann Gross (on the *karāmāt* stories of Khwāja 'Ubaydullāh Aḥrār). Holbrook traces the history of the Mevlevī order through the first two centuries after Rūmī's death, showing the connections of the Mevlevīs with trade guilds, the establishment of dervish lodges, the place of writing in the dissemination of Rūmī's teachings, and the biographies of individual *khalīfahs* in the spiritual lineage of Mawlānā Rūmī. Devin De Weese focusses on the historical and hagiographical texts of the Kubrawiyya to prove that Shi'i doctrines and Kubrawiyya traditions were not synonymous as has been assumed by scholars following the writings of Marijan Molé. Jo-Ann Gross examines hagiographic accounts of Khwāja 'Ubaydullāh Aḥrār, demonstrating persuasively that miraculous excesses were used to symbolize the *shaykh* by his descendants, setting in place a idealized hagiographic pattern for apprehending his spiritual authority.

The next section, on metaphysics and ontology, contains a number of shorter pieces on aspects of *waḥdat al-wujūd*, illuminationism, and the notion of the sophianic feminine in the writings of Ibn 'Arabi and Rūmī, by scholars such as W. C. Chittick, Michel Chodkiewicz, and R. W. J. Austin, who have written the standard works in the field. It is followed by a fascinating section on Sufi Practices, in which Jean During examines Sufi *dhikr* and its interrelationship with music (*samā'*) and poetic form, Muhammad Isa Waley details the contents of a Kubrawī manual of Sufi practice, Johan ter Haar examines the rôle of the spiritual guide among the Naqshbandiyya, and John Walbridge looks at the interpenetration of Sufi ideas and scientific practice in the work of Quṭb al-Din Shīrāzī. The final section of the book contains a marvellously evocative essay by Carl Ernst on the symbolism of birds and flight in the works of Rūzbihān Baqlī, as well as Roderick Vassie's interesting essay on 'Abd al-Raḥmān Chishtī's translation of the *Bhagavad-Gītā*. Vassie examines the reception of the *Gītā* in Persian, and sketches out the particular Sufi concerns that shape the Chishti version. One hopes that such work will open the door to further examination of the long and complex series of interactions between Persian and Indian languages.

Given this fascinating range of materials and geographic locations, the question that is begged by this volume may well be asked again: what is Persianate Sufism and the Persianate genius? The studies in this volume suggest that there is no such thing, that such different phenomena are going on from Konya to India that it is deceptive to think of a single field.

definitions in Sufi practice. Thus, using "orthodoxy" as a historical constant does not elucidate the specific claims of particular '*ulamā*' for or against mystical or political institutions. Similarly, if poets such as Sana'ī attack *mullahs* in their verses, the relation of the poetic topos to historical practice has to be specified; there is no easy or simple relationship between poetry and life.

These problems point to a basic question in historical writing, which has to do with how we cognize experience and translate it into scholarly knowledge. When we study Sufi thought and experience, often defined by its formulators as undefinable, problems of translation become especially acute because there is a double mediation going on. First, a supposedly undefinable mystical experience is being translated into culturally and historically specific forms, and second, we are reading these representations today in order to organize our historical knowledge of the Sufis. Moreover, keeping in mind the diversity of historical, poetic and practical innovation in the many regions in which Persian was the common language, the concept of a unified Persianate Sufism in these centuries is highly questionable. Further, the notion of Sufism as "tolerant" and a "leaven which molded nobles and commoners together, providing... ethical integrity" (p. 39) is highly suspect, as one sees that in various contexts Sufi institutions either reproduced social structures of power or set up alternate structures of authority which were involved in contestatory and competitive relations with contemporary rulers and one another. Given these problems in definition and scope, the editor has done an admirable job in bringing together a historically diverse set of phenomena in the form of detailed essays on specific Sufi *silsilahs*.

Six large chapters provide the framework for the individual essays in the volume; Introduction and Historical Overview (discussed above), Poetics and Imagery, History and Hagiography, Metaphysics and Ontology, Sufi Practices and Methodology, and Comparative Religions and Symbolism. The section on poetics and imagery begins with Annemarie Schimmel's detailed study of Yūsuf in Mawlānā Rūmī's poetry and includes J.T.P. De Bruijn's attempt to classify the terms used to characterize *qalandars* in Persian poetry after Sana'ī into theoretical, practical, and literary types. It is followed by a longer section on the complex relationship between history and hagiography. The section includes excellent essays by Victoria Holbrook (on the diffusion of

Book Review

Leonard Lewisohn, ed. *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism*, London: Khanigahi Nimatullahi Publications, 1992, pp. xiv, 434

Reviewed by Aditya Behl

Experience into Knowledge: The Legacies of Medieval Persian Sufism

There is a hiatus between studying a religious phenomenon academically and experiencing it personally. The essays in this richly detailed volume, the fruits of a 1990 conference sponsored by the Nimatullahi Sufi Order, are devoted to the former goal, the elucidation of the theory and history of Persian Sufism from the thirteenth to the fifteenth centuries. As Leonard Lewisohn, the editor, notes in his introduction, the study of Persian Sufism in this Period is underdeveloped because of the militaristic eradication of Sufi *Khānaqāhs* by the Safavids. However, the editor's use of the notion of the "eternal spirit" and "abiding genius" of "Persian Sufism" (p. 24) to characterize the relevance of religious developments in this period is puzzling and problematic, in part because of the diffuse nature of Sufi writing, practice, and thought at the time, in part because of his acceptance of questionable distinctions like "Sufism" and "orthodoxy" or "esotericism" and "exotericism" to organize the collection. What is clear to students of Sufism is that essentialisms like "orthodoxy" and "Sufism" or "exoteric" and "esoteric" are contradicted by their shifting

Jalil Akhavan Zanjani	Panjegan	14
Jahangir Shamsavari	Advice on the Wall	15
Jalal Matini	Responses and Reactions to "Remembering 'Ali Shari'ati at Mashhad University"	16

Contents

Iranshenasi

Vol. VI, No.2, Summer 1994

Persian

Articles	239
Book Reviews	345
Iranian Studies in the West	354
Short Reviews	363
Memoirs	377
Miscellany	442
News of Iranian Studies and Related Events	450
Communications	458

English

Book Review by:

Aditya Behl	<i>The Legacy of Mediaeval Persian Sufism</i>	9
-------------	---	---

Abstracts of Persian Articles by:

Ahmad Mahdavi Damghani & Jalal Matini	On the Occasion of the 40th Anniversary of the Publication of <i>the First Volume of A History of Iranian Literature</i>	13
Mohammad Rahim Okhovvat	A Letter Concerning Yeprem Khan (Sphraim Sa'id)	14

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Editor :

Jalal Matini

Book Review Editor :

H. Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

M. Dj. Mahdjoub

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Z. Safa, Professor Emeritus

University of Tehran

Roger M. Savory,

University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal**

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor : Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

Telephone: (301)279-2564

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$35.00 for individuals,
\$24.00 for students, and \$65.00 for Institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail.
For air mail add \$13.00 for Canada, \$26.50 for Europe,
and \$33.50 for Asia, Africa, and Australia.



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Book Review by:

Aditya Behl

Abstracts of Persian Articles by:

Ahmad Mahdavi Damghani

Jalal Matini

Jahangir Shamsavari

Jalil Akhavan Zanjani

Mohammad Rahim Okhovat